۶۷۶۹

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

اسم کتاب رسائل ملا محسن فیض و ملا طاهر قمی

موضوع تألیف بفارسی و عربی

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۱

حروف الابواب

به وعده های تو کردم امید وار امشب
نیامدی و مرا کشت انتظار امشب

بگو چه شد که به امید دیدنت تا روز
دمی بهم نزدم چشم اشکبار امشب

به چشم و ابرو و زلفت قسم که [illegible]
نه خواب ماند و نه آرام و نه قرار امشب

شنید هر که ز [illegible] های گریه زار
گریست بر من بیچاره زار زار امشب

[illegible]
که در لب آمده جانم ز انتظار امشب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی افضل المرسلین محمد وعترته
الطاهرین بدانکه این رساله ایست در بیان افعال حج تمتع
مشتمل بر مقدمه و دو مقصد و خاتمه اما مقدمه در بیان فضائل حج
و شروط وجوب آن و آداب بیرون آمدن از منزل بدانکه حج
کذاردن رکنی از ارکان دینست و حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام مجید میفرماید
ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ومن کفر
فان الله غنی عن العالمین یعنی از برای خدا واجبست
بر مردمان حج کردن خانه کعبه و هرکه کافر شود یعنی مستطیع باشد و حج نکند
پس بدرستی که خدای تعالی غنی و بی نیازست از جمیع عالمیان
و درین آیه تشبیه است بر آنکه هرکه استطاعت حج داشته باشد و حج
نکند بمنزله کافر باشد و مرویست از حضرت امام جعفر صادق علیه

السلم

السلم که من مات ولم یحج حجة الاسلام ولم یمنعه من ذلک حاجة
تجحف به او مرض لا یطیق منه الحج او سلطان یمنعه منه فلیمت
یهودیا او نصرانیا یعنی هرکه بمیرد و حج الاسلام نکذارده باشد بدون
آنکه او را منع کرده باشد حاجت ضروری یا بیماری که طاقت حج
نداشته باشد یا پادشاهی منع کند او را پس او را محشور میکنند که بدین
یهودی بمیرد یا بدین نصرانی و هم از آن حضرت سؤال کردند از حال
مردی که حج نکذارده باشد هرکز و او مستطیع باشد فرمود که او از آن کسیست
که خدای تعالی در شان او فرموده که ونحشره یوم القیمة اعمی یعنی
ما که خداوندیم روز قیامت او را کور محشور میکردانیم راوی کوید تعجب
کردم و کفتم سبحان الله کور محشور میکرداند او را حضرت امام علیه
السلم فرمود که کور میکرداند خدای تعالی او را از راه خیر و در حدیث
است که یک درهم که در حج صرف شود ثواب آن بهترست از دو هزار درهم

که در غیر حج صرف شود در راه خدای تعالی و حضرت امام محمد باقر
علیه الصلوة والسلم فرمود که نیست هیچ بنده که بر کزیند بر حج حاجتی را
از حاجتهای دنیا الا آنکه به بیند حاجیان را که از حج فارغ شده اند و بر
کشته اند و حاجت او هنوز قضا نشده و احادیث در ثواب حج
بسیارست و ذکر آن درین مختصر نمی کنجد و بدانکه شروط وجوب حج
بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت است یعنی قدرت بر خرج راه
و نفقه داشتن از توشه و مرکوب و خیمه و نفقه عیال در رفتن
و بر کشتن و صحت بدن و امنیت راه است پس بر طفل و دیوانه
و بنده و شخصی که قدرت بر خرج مذکور نداشته باشد و بیمار
و با نا امنی راه حج واجب نباشد و اگر کسی کوید که خرج راه تو
بر منست و بر سخن وی اعتماد باشد درین صورت نیز حج
واجبست و بر هرکه حج واجبست عمره نیز واجبست

و حج

و حج بر سه نوع است تمتع و افراد و قران حج تمتع واجبست
بر هرکه از مکه دور باشد و افراد و قران بر آنکه از حاضران مکه باشد
و حج تمتع آن باشد که اول عمره بفعل آورند و بعد از آن حج و افراد و قران
بر عکس این و فرق میان افراد و قران آن باشد که شخصی که حج قران
میکند حیوانی را نشان میکند در وقت احرام و با خود می برد
که آنرا قربانی کند بخلاف آنکه حج افراد میکند که او هیچ قربانی نمیکند
و مقصود ازین رساله بیان کیفیت حج تمتع است
بیرون آمدن از منزل آنکه در آن وقت اهل و عیال خود را جمع کند
و دو رکعت نماز بکذارد و ثناء خدای تعالی بکوید و صلوات بر
نبی و آل نبی صلوات الله علیهم بفرستد و این دعا بخواند اللهم
انی استودعک الیوم دینی ونفسی ومالی واهلی وولدی
وجیرانی واهل حزانتی الشاهد منا والغائب وجمیع

كما أنعمت به علی اللهم اجعلنا فی كنفك ومنعك وعبادك
وعز جارك وجل ثناؤك وامتنع عائذك
ولا اله غيرك توكلت علی الحی الذی لا يموت
والحمد لله الذی لم يتخذ له صاحبة ولا ولدا ولم يكن
له شريك فی الملك ولم يكن له ولی من الذل وكبره
تكبيرا والحمد لله كثيرا وسبحان الله بكرة واصيلا ودر وقت
بيرون آمدن تحت الحنك به بندد وعصائی كه از چوب بادام تلخ
بر دست گيرد وبگويد بسم الله آمنت بالله توكلت علی الله
الله اكبر الله اكبر بعد ازان سه نوبت بگويد بالله
اخرج وبالله ادخل وعلی الله اتوكل پس بگويد اللهم افتح
لی بخير واختم لی بخير وقنی شر كل دابة انت آخذ
بناصيتها ان ربی علی صراط مستقيم وچون از خانه بيرون آيد

بر در خانه بايستد رو بقبله وفاتحة الكتاب وآية الكرسی يك
نوبت پيش رو ويكنوبت بجانب راست ويكنوبت
بجانب چپ بخواند وبعد ازان اين دعا بخواند كه اللهم احفظنی
واحفظ ما معی وبلغنی وما معی وسلمنی وما معی بلاغك
الحسن الجميل يا ارحم الراحمين بعد ازان نيت حج كند
باين طريق كه متوجه خانه خدای تعالی ميشوم كه حج اسلام را
بجای آورم از برای آنكه بر من واجب است تقرب بخدا وچون
پای در ركاب كند بگويد بسم الله والله اكبر وچون بر پشت
مركب قرار گيرد بگويد الحمد لله الذی هدانا للاسلام وعلمنا
القرآن ومن علينا بمحمد صلی الله عليه وآله وسلم سبحان
الذی سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين وانا الی ربنا لمنقلبون
والحمد لله رب العالمين اللهم انت الحامل علی الظهر

والمستعان علی الامر وانت الصاحب فی السفر والخليفة
علی الاهل والمال والولد اللهم انت عضدی وناصری
وسنت است كه درين راه بسيار بذكر حق سبحانه وتعالی مشغول
نمايد وهمچنين بقراءت ودعا ودر هر منزل كه فرود آيد بگويد
رب انزلنی منزلا مباركا وانت خير المنزلين ونيز
سنت است كه درين راه هر كس بقدر وسع وتوانائی خود
فراخ دستی كند وبا رفيقان ومكاريان وخدمتكاران خوش خلق
باشد وخشم از ايشان فرو خورد والله الموفق والمعين ٥

در بيان عمرهٔ تمتع وافعال آن پنج است بدين
ترتيب اول احرام دوم طواف سيم نماز طواف چهارم
سعی ميان صفا ومروه پنجم تقصير وكيفيت هر يك بر همين
ترتيب مذكور ميشود بدانكه چون بميقات رسد واجب
بود كه احرام بگيرد وسنت است كه قبل از احرام ناخن بگيرد

وموی شارب وزير بغلها ونوره بگذارد وازالهٔ چرك از بدن
بكند وبعد ازان غسل احرام كند وواجب است كه دو جامهٔ نادوخته
از جهت احرام بپوشد يكی را لنگ كند وديگری برابر دوش اندازد
وزنان را جامهٔ دوخته جايز است بر مذهب مشهور وبايد
كه دو جامه از جنسی باشد كه مردمان را نماز در ان جايز است وبهتر
آنست كه از پنبه باشد وسفيد ودر همه وقت احرام گرفتن
جايز است وبهتر آنست كه بعد از نماز پيشين باشد واگر در ان
وقت ميسر نشود بعد از هر نماز فرض كه باشد وسنت است
كه شش ركعت نماز بجهت احرام بگذارد هر دو ركعت بيك سلام
ودر ركعت اول الحمد وقل هو الله بخواند ودر ركعت دوم
الحمد وقل يا ايها الكافرون بعد ازان اگر وقت نماز فريضه باشد
نماز بگذارد وبگويد الحمد لله رب العالمين وصلی الله
علی محمد وآله اجمعين اللهم انی اسألك ان تجعلنی

ممن استجاب لک وآمن بوعدک واتبع امرک فانی
عبدک وفی قبضتک لا اوقی الا ما وقیت ولا
آخذ الا ما اعطیت اللهم انی ارید ما امرت به من
التمتع بالعمرة الی الحج علی کتابک وسنة نبیک
صلواتک علیه وآله فان عرض لی عارض
یحبسنی فحلنی حیث حبستنی بقدرک الذی
قدرت علی اللهم ان لم یکن حجة فعمرة احرم
لک شعری وبشری ولحمی ودمی وعظامی ومخی وعصبی
من النساء والطیب ابتغی بذلک وجهک الکریم
والدار الآخرة بعد از ان نیت احرام بستن کند که
و واجب است که بعد از نیت بی فاصله تلبیات اربع
بگوید باین طریق که احرام عمره می بندم برای آنکه واجب تمتع صح
است

است قربة الی الله لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک
لبیک ان الحمد والنعمة والملک لک لا شریک لک
لبیک وچنانچه احرام نماز بی گفتن الله اکبر بسته نمی شود
احرام عمره حج بی این تلبیات بسته نمی شود و بدانکه چون احرام
بست حرام میشود بروی صید وزن وبوی خوش وروغن
بر بدن مالیدن ومرد از سر پوشیدن وجامه دوخته پوشیدن
ودر حال سیر بزیر سایه رفتن ونیز حرام است بینی گرفتن
از چیزهای بدبوی وانگشتر از برای زینت پوشیدن وحنا
بواسطه زینت وپوشیدن زن روی خود را وزرینه که عادت
بران نداشته باشد وهمچنین حرام است پوشیدن چیزی که
پشت پا بپوشد وگفتن والله ولا والله یعنی قسم خوردن
بالله تعالی وناخن چیدن وموی از بدن ازاله کردن وبدون

ضرورت خون از بدن بیرون کردن وشپش از جامه وبدن انداختن
وکشتن وسرمه سیاه در چشم کشیدن ودر آینه نگاه کردن وبی
ضرورت سلاح پوشیدن وواجب از این تلبیات یکبار گفتن است
وسنت است که تکرار کند تا وقتی که خانهای مکه را ببینند
وبعد از گفتن تلبیات واجبه مذکوره سنت است که این
این تلبیات بخواند لبیک ذا المعارج لبیک لبیک مبدی
والمعاد الیک لبیک داعیا الی دار السلام لبیک لبیک صح
لبیک غفار الذنوب لبیک لبیک مرهوبا
ومرغوبا الیک لبیک لبیک انت الغنی ونحن
الفقراء الیک لبیک لبیک لبیک اله الحق لبیک
لبیک ذا النعماء والفضل الحسن الجمیل لبیک لبیک
کشاف الکرب العظام لبیک لبیک عبدک
وابن

وابن عبدیک لبیک لبیک یا کریم لبیک لبیک اتقرب
الیک بمحمد وآل محمد لبیک لبیک بحجة وعمرة معا
لبیک لبیک هذه عمرة متعة الی الحج لبیک لبیک اهل التلبیة
لبیک لبیک لبیک تلبیة تمامها وبلاغها علیک لبیک لبیک صح
این را میخواند بعد از هر نماز وبعد از خواب وهر گاه بر بلندی
بالا رود یا بر وده خانه پایین آید وجایی که شتر او برخیزد تا وقتی که خانهای
مکه را ببیند وسنت است که چون بحرم رسد از جهت داخل شدن
این دعا بخواند اللهم انک قلت فی کتابک وقولک الحق
واذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا وعلی کل ضامر یأتین
من کل فج عمیق اللهم انی ارجو ان اکون ممن اجاب
دعوتک وقد جئت من شقة بعیدة ومن فج عمیق

سامعاً لندائك ومستجيباً لك مطيعاً لامرك وكل ذلك
بفضلك علي واحسانك الي فلك الحمد على ما وفقتني
له ابتغي بذلك الزلفة عندك والقربة اليك والمنزلة
لديك والمغفرة لذنوبي والتوبة علي منها بمنك اللهم
صلي صل على محمد وآل محمد وحرم بدني على النار وآمني
من عذابك وعقابك برحمتك يا كريم وچون بعون الله
تعالى بمكه معظمه رسد سنت است كه از جهت داخل شدن آن
غسل كند وبآرام دل وآرام اعضا داخل شود وچون مسجد الحرام
بمسجد الحرام رسد سنت است كه از باب بني شيبه داخل شود
با غسل وپا برهنه با خضوع وفروتني وبگويد در حالتي كه بر در
مسجد است كه السلام عليك ايها النبي ورحمة الله
وبركاته بسم الله وبالله ومن الله وما شاء الله والسلام على

رسول الله وآله والسلام على ابرهيم وآله والسلام على
انبياء الله ورسله والحمد لله رب العالمين وچون داخل
مسجد الحرام شود ونظر او بكعبه رسد بگويد الحمد لله الذي
عظمك وشرفك وكرمك وجعلك مثابة للناس وامناً
مباركاً للعالمين ودر وقتي كه نظر او بحجر الاسود رسد روبآن كند
وبگويد الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي
لولا ان هدانا الله سبحان الله والحمد لله ولا اله الا
الله والله اكبر لا اله الا الله وحده لا شريك له له
الملك وله الحمد يحيي ويميت ويميت ويحيي وهو حي
لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير اللهم
صل على محمد كافضل ما صليت وباركت وترحمت على
ابرهيم وآل ابرهيم انك حميد مجيد وسلام على جميع

النبيين وجميع المرسلين والحمد لله رب العالمين اللهم اني
اومن بوعدك واصدق رسلك واتبع كتابك
ازان حجر الاسود را ببوسد واگر بواسطه ازدحام وكثرت نتواند
بوسيد دست بران رساند وببوسد واگر دست هم نتواند
رساند بآن اشاره كند وببوسد واين دعا بخواند امانتي
اديتها وميثاقي تعاهدته لتشهد لي بالموافاة آمنت
بالله وكفرت بالجبت والطاغوت واللات والعزى
وعبادة الشيطان وعبادة الاوثان وعبادة كل ند يدعى
من دون الله وبعد ازان متوجه طواف عمره شود وواجبست
كه با وضو وطهارت بدن وجامه از نجاسات مقابل حجر الاسود بايستد
بطريقي كه جانب چپ او برابر حجر الاسود باشد ونيت كند چنين
كه طواف عمره تمتع ميكنم ازبراي آنكه واجبست تقرب الى الله
وبيفاصله متوجه طواف شود بجنسي كه خانه بجانب چپ

وي باشد وهفت نوبت بر گرد خانه بگردد بر وجهي كه نوبت
هفتم بجاي باشد كه ابتدا ازانجا كرده باشد وهر يك ازين
هفت نوبت را شوط خوانند ومجموع را طواف وبايد كه امري
كه منافي طواف باشد مثل حدث وقصد آنكه طواف را تمام نكند
ازوي صادر نشود وواجبست كه در حال طواف هيچ عضو از
اعضاء خود را داخل شادروان نكند وسنت است كه در طواف
هر نوبت كه بحجر رسد آنرا ببوسد وگام نزديك بگذارد
وميانه رو باشد در طواف يعني نه بسيار سريع باشد ونه بتاني
بسيار وبخانه نزديك باشد وچون بدر خانه رسد اين دعا
بخواند اللهم البيت بيتك والحرم حرمك والعبد
عبدك وهذا مقام العائذ المستجير بك من النار فاعتقني
ووالدي واهلي وولدي واخواني المؤمنين من

النَّارِ یَا جَوَادُ یَا کَرِیمُ وچون مقابل نودان رسد بگوید
اَللّٰهُمَّ اَعْتِقْ رَقَبَتِی مِنَ النَّارِ وَوَسِّعْ عَلَیَّ مِنَ
الرِّزْقِ الْحَلَالِ وَادْرَأْ عَنِّی شَرَّ فَسَقَةِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ
وَشَرَّ فَسَقَةِ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ ودر حال طواف این
دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْاَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذِی یُمْشٰی
بِهِ عَلٰی طَلَلِ الْمَاءِ کَمَا یُمْشٰی عَلٰی جُدَدِ الْاَرْضِ وَاَسْاَلُکَ
بِاسْمِکَ الْمَخْزُونِ الْمَکْنُونِ عِنْدَکَ وَاَسْاَلُکَ بِاسْمِکَ
الْاَعْظَمِ الْاَعْظَمِ الْاَعْظَمِ الَّذِی اِذَا دُعِیتَ بِهِ
اَجَبْتَ وَاِذَا سُئِلْتَ بِهِ اَعْطَیْتَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی
مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَفْعَلَ بِی کَذَا وَکَذَا وحاجت خود را
از حضرت حق سؤال نماید وهمچنین رکنها را هر یک
ببوسد خصوصا رکن یمانی را وچون بمیان رکن یمانی

رسد ورکن حجر الاسود بگوید رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً
وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا بِرَحْمَتِکَ عَذَابَ النَّارِ وچون
در شوط هفتم بمستجار رسد وآن مقابل در کعبه است
که در زمان سابق در کعبه بوده است والحال گرفته اند وعلامت
آن باقیست شکم ورو بآن چسباند وبگوید اَللّٰهُمَّ الْبَیْتُ بَیْتُکَ
وَالْعَبْدُ عَبْدُکَ وَهٰذَا مَقَامُ الْعَائِذِ بِکَ مِنَ النَّارِ
اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَحْلَلْتُ بِفِنَائِکَ وَاجْعَلْ قِرَایَ مَغْفِرَتَکَ
وَهَبْ لِی مَا بَیْنِی وَبَیْنَکَ وَاسْتَوْهِبْنِی مِنْ خَلْقِکَ
بعد از ان حاجتی که دارد بخواهد وگناهان خود ذکر کند چه
در حدیث است که هر که دران مکان شریف اقرار بگناهان خود است صح
کند خدای تعالی ازان درگذرد پس بگوید اَللّٰهُمَّ مِنْ قِبَلِکَ الرَّوْحُ
وَالرَّاحَةُ وَالْفَرَجُ وَالْعَافِیَةُ اَللّٰهُمَّ اِنَّ عَمَلِی ضَعِیفٌ فَضَاعِفْهُ

لِی وَاغْفِرْ لِی مَا اطَّلَعْتَ عَلَیْهِ مِنِّی وَخَفِیَ عَلٰی خَلْقِکَ اَسْتَجِیرُ
بِاللّٰهِ مِنَ النَّارِ پس رکن یمانی را دست بمالد وببوسد پس
حجر الاسود را وطواف را ختم کند بعد از ان واجب است که بمقام
حضرت ابرهیم علیه السلام آید ودو رکعت نماز طواف عمره
بکند ونیت چنین کند که دو رکعت نماز طواف عمره تمتع میکنم
واجب قربة الی الله وسنت است که در رکعت اول بعد از الحمد قل
هو الله احد بخواند ودر رکعت دوم بعد از الحمد قل یا ایها الکافرون
بخواند وچون سلام دهد حمد وثنای حق تعالی بگوید وصلوات
بر نبی وآل او صلوات الله علیهم بفرستد واین دعا بخواند
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ بِمَحَامِدِهِ کُلِّهَا عَلٰی نَعْمَائِهِ کُلِّهَا حَتّٰی یَنْتَهِیَ الْحَمْدُ اِلٰی مَا یُحِبُّ
رَبِّی وَیَرْضٰی اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَقَبَّلْ مِنِّی وَطَهِّرْ
قَلْبِی وَزَکِّ عَمَلِی واز حضرت حق سؤال کند هر حاجتی که داشته

باشد پس سنت است که دیگر باره نزد حجر الاسود آید وآنرا ببوسد
واگر نتواند اشارت کند ودعایی که اول نزد حجر مذکور شد
بخواند آنگاه بجانب زمزم آید واز آب زمزم بیاشامد ودر
حال آب آشامیدن این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ عِلْمًا نَافِعًا
وَرِزْقًا وَاسِعًا وَشِفَاءً مِنْ کُلِّ دَاءٍ وَسُقْمٍ اِنَّکَ قَادِرٌ
یَا رَبَّ الْعَالَمِینَ پس واجبست که از مسجد بیرون بجهت سعی آید صح
میان صفا ومروه وسنتست که از باب صفا بیرون آید والحال
مسجد را بزرگ کرده اند وآن داخل مسجد است اما دو ستون را
از جهت علامت آن باقی گذاشته اند پس باید که در میان
آن دو ستون بگذرد وچون از مسجد الحرام بیرون آید با وضو بر
بالای صفا رود وروی بکعبه در مقابل رکنی که حجر الاسود
در وست بایستد وحمد خدای تعالی بجای آورد وبعد از آنکه

بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله
الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر وسه بار بگوید
اللهم انی اسئلک العفو والعافیة والیقین فی الدنیا
والآخرة وسه بار بگوید اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار وصد بار بگوید
الحمد لله وصد بار بگوید سبحان الله وصد بار لا اله الا الله
وصد بار استغفر الله واتوب الیه وصد بار اللهم صل
علی محمد وآل محمد وبعد از ان بگوید یا من لا یخیب سائله
ولا ینفد نائله صل علی محمد وآل محمد واعذنی من النار
برحمتک پس دعا کند وحاجتی که دارد بخواهد آنگاه از
صفا بشیب آید واین دعا بخواند یا رب العفو
یا آمر بالعفو یا من هو اولی بالعفو یا من یثیب من حو

علی العفو العفو العفو العفو یا جواد یا کریم یا قریب
یا بعید اردد علی نعمتک واستعملنی بطاعتک ومرضاتک
پس واجبست که پاشنه پا را بر زینه صفا چسپاند ونیت کند
که سعی میکنم میان صفا ومروه هفت شوط در عمره تمتع برای
آنکه واجبست قربة الی الله ومقارن آن بجانب مروه متوجه
شود وسنت است بهمواری راه رود یعنی گامها را تا ممکن باشد دور
بگذارد وچون از آنجا بگذرد دیگر بهمواری برود تا بمروه برسد
وچون بمروه رسد بر مرقه بالا رود ومقابل خانه کعبه بایستد
وادعیه که بر بالای صفا خوانده در آنجا نیز بخواند وگریه کند
واگر بر گریه قادر نباشد خود را بر آن دارد ودعا کند وحاجتهای
خود را از حضرت حق عز اسمه سؤال نماید وباز متوجه
صفا شود بطریق مذکور تا هفت شوط شود ورفتن او از صفا

تا مناره واز مناره تا زقاق عطارین تند برود ص

بمروه یک شوط باشد وباز گشتن از مروه بصفا شوطی دیگر
پس وقوف او بصفا چهار نوبت باشد وبمروه چهار نوبت وسنت
است که در حال سعی این دعا بخواند بسم الله والله اکبر اللهم
صل علی محمد وآل محمد اللهم اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم
انک انت الاعز الاکرم واهدنی للتی هی اقوم اللهم ان لک
سعیی وبک حولی وقوتی فتقبل عملی یا من یتقبل عمل
المتقین وچون از سعی فارغ شود واجبست که تقصیر کند
وباین طریق نیت کند که تقصیر میکنم در عمره تمتع برای
آنکه واجبست قربة الی الله ومقارن نیت چیزی از ناخن
یا موی بگیرد خواه ناخن دست وخواه پا وخواه موی سر یا بدن
اما تراشیدن کل سر جایز نیست وبهتر آنست که تقصیر بر
مروه واقع شود وچون تقصیر بفعل آورد جمیع آن چیزها که

در حال احرام بروی حرام شده بود حلال گردد والله الموفق
والمعین

در بیان افعال حج تمتع وآن سیزده است
برین ترتیب اول احرام دوم وقوف عرفات سیوم
وقوف مشعر الحرام چهارم زدن جمره عقبه در روز عید
بهفت سنگ ریزه پنجم قربان کردن ششم سر تراشیدن
یا تقصیر کردن هفتم طواف زیارت کردن هشتم دو رکعت
نماز طواف بمقام حضرت ابرهیم علیه السلام کردن نهم
سعی میان صفا ومروه کردن دهم طواف نسا کردن دوازدهم
سه شب ایام تشریق در منی بودن سیزدهم در هر روز از ایام
تشریق هر یک از جمرات ثلث بهفت سنگ زدن
وکیفیت هر یک بر همین ترتیب مذکور میشود بدانکه بر
شخصی که حج تمتع میکند واجبست که چون تمتع کند وتقصیر کند

احرام حج تمتع در مکه بگیرد و بهتر آنست که یوم الترویه یعنی روز
هشتم ذی الحجه غسل کند و دو جامه بپوشد و با آرام دل و اعضا
داخل مسجد الحرام شود و یک طواف سنت بکند و دو رکعت نماز
طواف در مقام ابرهیم علیه السلام بگذارد و چون پیشین شود
شش رکعت نماز بجهت احرام بگذارد بطریقی که در احرام عمره
مذکور شد و بعد از آن نماز پیشین بگذارد و اگر خواهد نماز پسین
نیز بگذارد و چون از نماز فارغ شود بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
الْحَلِیمُ الْکَرِیمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ سُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ
السَّمٰوَاتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْاَرَضِینَ السَّبْعِ وَمَا فِیهِنَّ
وَمَا بَیْنَهُنَّ وَرَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ
اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْاَلُکَ اَنْ تَجْعَلَنِی مِمَّنِ اسْتَجَابَ لَکَ
وَآمَنَ بِوَعْدِکَ وَاتَّبَعَ کِتَابَکَ وَفِی قَبْضَتِکَ لَا اُوقَی

الا

اِلَّا مَا وَقَیْتَ وَلَا آخُذُ اِلَّا مَا اَعْطَیْتَ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُرِیدُ مَا اَمَرْتَ
بِهِ مِنَ الْحَجِّ عَلٰی کِتَابِکَ وَسُنَّةِ نَبِیِّکَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَآلِهِ
فَقَوِّنِی عَلٰی مَا ضَعُفْتُ عَنْهُ وَیَسِّرْهُ لِی وَتَقَبَّلْهُ مِنِّی وَسَلِّمْ
مَنَاسِکِی فِی یُسْرٍ مِنْکَ وَعَافِیَةٍ وَاجْعَلْنِی مِنْ وَفْدِکَ وَحُجَّاجِ
بَیْتِکَ الَّذِینَ رَضِیتَ عَنْهُمْ وَارْتَضَیْتَ وَسَمَّیْتَ وَکَتَبْتَ اَللّٰهُمَّ
ارْزُقْنِی قَضَاءَ مَنَاسِکِی فِی یُسْرٍ مِنْکَ وَعَافِیَةٍ وَاَعِنِّی عَلَیْهِ وَتَقَبَّلْهُ
مِنِّی اَللّٰهُمَّ اِنْ عَرَضَ لِی عَارِضٌ یَحْبِسُنِی فَحُلَّنِی حَیْثُ حَبَسْتَنِی لِقَدَرِکَ
الَّذِی قَدَّرْتَ عَلَیَّ وَاصْرِفْ عَنِّی سُوءَ الْقَضَاءِ وَسُوءَ الْقَدَرِ
اَحْرَمَ لَکَ وَجْهِی وَشَعْرِی وَبَشَرِی وَلَحْمِی وَدَمِی وَمُخِّی
وَعِظَامِی وَعَصَبِی مِنَ النِّسَاءِ وَالطِّیبِ وَالثِّیَابِ اُرِیدُ بِذٰلِکَ
وَجْهَکَ الْکَرِیمَ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ پس نیت احرام حج تمتع
کند چنین که احرام حج تمتع می بندم از برای آنکه واجبست.

بنیت
تقرب بخدا و مقارنه بتلبیات اربع واجب بطریقی که در عمره
مذکور شد بگوید پس با آرام بدن و آرام اعضا دل و ذکر حق تعالی — و تسبیح او
متوجه عرفات شود و چون بابطح رسد باواز بلند تلبیات
سنتی بطریقی که در عمره مذکور شد بگوید و چون از ابطح بگذرد
متوجه منی شود و بگوید اَللّٰهُمَّ اِیَّاکَ اَرْجُو وَاِیَّاکَ اَدْعُو
فَبَلِّغْنِی اَمَلِی وَاَصْلِحْ لِی عَمَلِی و چون بمنی رسد بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی
اَقْدَمَنِیهَا صَالِحًا فِی عَافِیَةٍ وَبَلَّغَنِی هٰذَا الْمَکَانَ اَللّٰهُمَّ هٰذِهِ مِنًی
وَهِیَ مِمَّا مَنَنْتَ بِهِ عَلٰی اَوْلِیَائِکَ مِنَ الْمَنَاسِکِ فَاَسْاَلُکَ اَنْ تُصَلِّیَ
عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَمُنَّ عَلَیَّ فِیهَا بِمَا مَنَنْتَ بِهِ عَلٰی اَوْلِیَائِکَ
وَاَهْلِ طَاعَتِکَ فَاِنَّمَا اَنَا عَبْدُکَ وَفِی قَبْضَتِکَ پس سنت
است که در آنجا فرود آید و نماز شام و خفتن و صبح را در مسجد
خیف بگذارد و باید که از مناره که در مسجد است زیاده
از سی ذرع دورتر نه ایستد و چون از نماز صبح فارغ شود

متوجه

متوجه عرفات شود و بگوید اَللّٰهُمَّ اِلَیْکَ صَمَدْتُ
وَاِیَّاکَ اعْتَمَدْتُ وَوَجْهَکَ اَرَدْتُ وَقَوْلَکَ صَدَّقْتُ
وَاَمْرَکَ اتَّبَعْتُ اَسْاَلُکَ اَنْ تُبَارِکَ لِی فِی اَجَلِی
وَاَنْ تَقْضِیَ لِی حَاجَتِی وَاَنْ تَجْعَلَنِی مِمَّنْ تُبَاهِی بِهِ الْیَوْمَ
مَنْ هُوَ اَفْضَلُ مِنِّی و سنتست که بعد از آن تلبیه گوید
تا بعرفات رسد و چون بعرفات رسد و پیشین شود تلبیه
را ترک کند و نیت وقوف کند باین طریق که توقف میکنم
در عرفات ازین وقت تا شام در حج اسلام حج تمتع برای
آنکه واجبست تقرب بخدا و سنتست که غسل کند و نماز
پیشین و پسین را بیک اذان و دو اقامت بکند یعنی از
جهت نماز پیشین و پسین اذان و اقامت هر دو بگوید
و از جهت پسین اقامت بگوید و بس و باید که در آن
موضع شریف رحل و متاعی که دارد جمیع جمع کند و با آرام

دل بدعا مشغول کرده و واجبست که تا وقت شام در
انجا بنشیند و بهتر آنست که برپا ایستاده زیر آسمان روی بجانب
قبله بدعا مشغول باشد و از برای پدر و مادر بسیار دعا
کند و برادران مؤمن را نیز بدعا یاد کند اقلا چهل مؤمن
و سبحان الله صد بار بگوید و الله اکبر صد بار بگوید
و ما شاء الله لا قوة الا بالله صد بار و اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی
ویمیت ویمیت ویحیی وهو حی لا یموت بیده
الخیر وهو علی کل شیء قدیر صد بار و بعد از ان
ده آیه از اول سورة البقرة بخواند و سه نوبت قل هو الله
احد بخواند بعد از ان آیة الکرسی بخواند و این آیات بخواند
ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة
ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار

یطلبه حثیثا والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب المعتدین
ولا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها وادعوه خوفا
وطمعا ان رحمة الله قریب من المحسنین بعد از ان قل
اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخواند بعد
از ان نعمتهایی که خدای تعالی بوی داده یک یک را یاد آورد
و خدای تعالی را حمد گوید و بعد از ان بگوید اللهم لک الحمد
علی نعمائک التی لا تحصی بعدد ولا تکافی بعمل و صلوات
بسیار بر نبی صلی الله علیه وآله وسلم بفرستد و هر اسمی که
حضرت حق سبحانه وتعالی خود را بآن یاد کرده در قرآن بخواند
و آیات آخر سورة الحشر بخواند و بگوید اسئلک یا الله یا رحمن
بکل اسم هو لک واسئلک بقوتک وقدرتک وعزتک

وبجمیع ما احاط به علمک وبجمعک وبارکانک کلها وبحق
رسولک صلوات الله علیه وآله وباسمک الاکبر
الذی من دعاک به کان حقا علیک ان تجیبه وباسمک
الاعظم الاعظم الاعظم الذی من دعاک حقا علیک
ان لا ترده وان تعطیه ما سال ان تغفرلی جمیع ذنوبی
فی جمیع علمک فیّ و سؤال کند از خدای تعالی حاجت دنیا
و آخرت خود را و هفتاد بار بگوید اللهم انی اسئلک
الجنة و هفتاد بار بگوید تبت الی الله و بگوید اللهم فکنی
من النار واوسع علیّ من رزقک الحلال الطیب
وادرء عنی شر فسقة الجن والانس وشر فسقة
العرب والعجم و دعای حضرت امام حسین و دعای
حضرت امام زین العابدین علیهما السلام که در روز
عرفه میخوانده اند بخواند و اگر از دعا فارغ شود و هنوز

شام نشده باشد باز از سر گیرد و از دعا کردن و سؤال سیر
نگردد و این دعا بخواند لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد یحیی ویمیت ویمیت ویحیی وهو
حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اللهم
لک الحمد انت کما تقول وخیر ما یقول القائلون اللهم
لک صلوتی ودینی ومحیای ومماتی ولک تراثی وبک
حولی ومنک قوتی اللهم انی اعوذ بک من الفقر
ومن وسواس الصدر ومن شتات الامر ومن عذاب النار
ومن عذاب القبر اللهم انی اسئلک من خیر ما تأتی
به الریاح واعوذ بک من شر ما تأتی به الریاح واسئلک
خیر اللیل وخیر النهار اللهم اجعل فی قلبی نورا وفی

سمعی وبصری ولحمی ودمی وعظامی وعروقی ومفاصلی ومقعدی
ومقامی ومدخلی ومخرجی نورا واعظم لی نورا
یا رب یوم القاک انک علی کل شیء قدیر وچون آفتاب
روز عرفه غروب کند وشام شود بگوید اللهم لا تجعله آخر
العهد من هذا الموقف وارزقنیه ابدا ما ابقیتنی واقلبنی
الیوم مفلحا منجحا مستجابا لی مرحوما مغفورا لی بافضل
ما ینقلب به الیوم احد من وفدک وحجاج بیتک
الحرام واجعلنی الیوم من اکرم وفدک علیک
واعطنی افضل ما اعطیت احدا منهم من الخیر والبرکة
والرحمة والرضوان والمغفرة وبارک لی فی ما ارجع
الیه من اهل او مال او قلیل او کثیر وبارک لهم فی
پس نماز شام وخفتن ناکرده بتانی وذکر حضرت حق سبحانه

وتعالی متوجه مشعر الحرام شود وچون بدانجا رسد نماز شام وخفتن را — شود چو
بیک اذان ودو اقامت بگذارد ودیگر واگر او را ممکن باشد
کل آن شب بعبادت مشغول باشد که حضرت حق سبحانه وتعالی
دعای او را مستجاب میکرداند واین دعا بخواند اللهم هذه جمع
فاجمع فیها جوامع الخیر کله اللهم لا تؤیسنی من الخیر الذی — لی چو
سألتک ان تجمعه لی فی قلبی وعرفنی ما عرفت
اولیائک فی منزلی هذا وهب لی جوامع الخیر والیقین
کله وچون صبح ظاهر شود نیت وقوف کند باین طریق که وقوف
میکنم در مشعر الحرام در حج تمتع ازین وقت تا طلوع آفتاب — وچه
برای آنکه واجبست تقرب بخدا وحمد الهی وصلوات بر حضرت
رسالت پناه و دعا مشغول باشد وبگوید اللهم رب المشعر
الحرام ورب الرکن والمقام ورب الحجر الاسود وزمزم
ورب الایام المعلومات فک رقبتی من النار بما

واوسع علی من رزقک الحلال وادرء عنی شر فسقة
الجن والانس وشر فسقة العرب والعجم اللهم انت
خیر مطلوب الیه وخیر مدعو وخیر مسئول ولکل
وافد جائزة فاجعل جائزتی فی موطنی هذا ان تقیلنی
عثرتی وتقبل معذرتی وتجاوز عن خطیئتی وتجعل
التقوی من الدنیا زادی وتقلبنی مفلحا منجحا مستجابا
لی بافضل ما یرجع به احد من وفدک وحجاج بیتک الحرام
ومبالغه نماید در دعا از برای خود وپدر ومادر وفرزندان
وخویشان وبرادران مؤمن که اینجا موضع شریف است
وبهتر آنست که هفتاد سنگ ریزه از جهت رمی از مشعر
الحرام برچیند که سرمه رنگ باشد ونقطها در وی باشد
وهر یک بقدر یک بند انگشت باشد وآنرا بشوید وباخود
منی برد از جهت رمی جمار واگر زیاده از هفتاد بردارد که

اگر بعضی هم از آنها خطا شود وبر جمره نرسد عوض آن داشته
باشد بهتر بود وچون آفتاب روز عید طلوع کند متوجه منی شود
ودر سیر میانه رو باشد وچون بموضعی رسد که آنرا وادی محسر
گویند مقدار صد گام بسرعت برود وبگوید رب اغفر وارحم
وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم وبگوید
اللهم سلم عهدی واقبل توبتی واجب دعوتی واخلفنی
فیمن ترکت بعدی وچون بمنی رسد نزد جمره عقبه آید
ومقابل جمره بایستد بحیثیتی که ده گام یا پانزده گام بجمره داشته
باشد واز آن سنگهایی که از مشعر برچیده هفت عدد بیرون
آورد وبرکف دست چپ گیرد وبگوید اللهم هذه حصیاتی
فاحصهن لی وارفعهن فی عملی پس نیت کند باین طریق
که این را میزنم بهفت سنگ ریزه در حج اسلام حج تمتع برای

انکه واجبست تقرب بخدا و مقارن آن یک یک از ان سنک
ریزها بر میکرد و بر جمره میزند و هر یک را که میزند میکوید
اللّٰهُ أَکْبَرُ اللّٰهُمَّ ادْحَرْ عَنِّی الشَّیْطَانَ وَجُنُودَهُ اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ
حَجًّا مَبْرُورًا وَعَمَلًا مَقْبُولًا وَسَعْیًا مَشْکُورًا وَذَنْبًا مَغْفُورًا
اللّٰهُمَّ إِیمَانًا بِکَ وَتَصْدِیقًا بِکِتَابِکَ وَعَلٰی سُنَّةِ نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ و اکر این سنکها در غیر مشعر برچیند
نیز جایز است ولیکن واجبست که از حرم برچیده باشند
یعنی آنرا دیکر بر جمره نزده باشند و بهتر آنست که در حال
رمی با وضو باشد و سنک ریزه بر شکم انکشت بزرک کذارد
و با انکشت سبّابه یا انکشت میانین بیندازد و مشهور
آنست که در رمی جمرهٔ عقبه پشت بر قبله بایستد و چون
از رمی فارغ شود واجبست که بذبح هدی مشغول شود

یعنی

یعنی قربانی کند و واجبست که حیوانی که قربان میکند اکر شتر
باشد آنرا پنج سال تمام شده باشد و اکر کاو و کوسفند بز باشد یکسال باشد ص
تمام داشته باشد و اکر کوسفند میشینه باشد هفت ماهه
جایز است و واجبست که آن حیوان تمام الخلقه باشد یعنی جمیع
اعضاء او بسلامت باشد و مثل خصی یعنی خصیه کشیده و کور
و بسیار لنک و اصل شاخ شکسته و بسیار لاغر یعنی چنان
که بر کردهٔ او پیه نباشد نبوده و درست نباشد و در وقت
کشتن و در وقت کشتن قربانی نیت چنین کند که این
قربانی را میکشم در حج اسلام حج تمتع برای انکه واجبست تقرب
بخدا و سنت است که بکوید وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضَ حَنِیفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ إِنَّ صَلَاتِی
وَنُسُکِی وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ لَا شَرِیکَ لَهُ وَبِذٰلِکَ
أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ اللّٰهُمَّ مِنْکَ وَلَکَ بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ

أَکْبَرُ اللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنِّی بعد از ان آنرا ذبح کند و سه حصه کند یکیرا
خود بخورد و یکی را بهدیه دهد و دیکر التصدق کند و باید که از ان
قربانی بر سبیل اجرت چیزی بسلاخ ندهد و چون از ذبح فارغ
شود واجبست که سر تراشد یا تقصیر کند یعنی چیزی از موی کم کند
یا ناخن بکیرد و در وقت سر تراشیدن نیت چنین کند
که سر میتراشم در حج اسلام حج تمتع از برای انکه واجبست تقرب
بخدا و بکوید سنت اللّٰهُمَّ أَعْطِنِی بِکُلِّ شَعْرَةٍ نُورًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
و بهتر آنست که رو بقبله سر تراشد و موی را در منی دفن
کند و چون از سر تراشیدن فارغ شود واجب است که در حال
روز عید یا روز دیکر بمکه آید و در راه حمد و ثنا حق تعالی بجا
آورد و صلوات بر نبی و آل او علیهم السلام بفرستد چندانکه
تواند و چون بدر مسجد رسد بکوید اللّٰهُمَّ أَعِنِّی عَلٰی نُسُکِی
وَسَلِّمْهُ لِی وَسَلِّمْنِی مِنْهُ أَسْأَلُکَ مَسْأَلَةَ الْعَلِیلِ الذَّلِیلِ

المعترف

الْمُعْتَرِفِ بِذَنْبِهِ أَنْ تَغْفِرَ لِی ذُنُوبِی وَأَنْ تَرْجِعَنِی بِحَاجَتِی
اللّٰهُمَّ إِنِّی عَبْدُکَ وَالْبَلَدُ بَلَدُکَ وَالْبَیْتُ بَیْتُکَ
حَیْثُ أَطْلُبُ رَحْمَتَکَ وَأَبْتَغِی طَاعَتَکَ مُتَّبِعًا جئت اراد
لِأَمْرِکَ رَاضِیًا بِقَدَرِکَ أَسْأَلُکَ مَسْأَلَةَ الْمُضْطَرِّ
إِلَیْکَ الْمُطِیعِ لِأَمْرِکَ الْمُشْفِقِ مِنْ عَذَابِکَ الْخَائِفِ
لِعُقُوبَتِکَ أَسْأَلُکَ أَنْ تُبَلِّغَنِی عَفْوَکَ وَتُجِیرَنِی
بِرَحْمَتِکَ مِنَ النَّارِ بعد از ان بجانب حجر الاسود رود
و آنرا در بر کیرد و ببوسد بطریقی که در طواف عمره مذکور
شده و در مقابل حجر ایستاده نیت طواف حج کند چنین
که طواف حج اسلام حج تمتع میکنم از برای انکه واجبست
تقرب بخدا و هفت شوط بطریقی که در طواف عمره مذکور
شد بجای آورد بعد از ان بمقام حضرت ابرهیم علیه السلام.

طواف حج

آید و دو رکعت نماز طواف حج بگذارد و چنین نیت کند که دو رکعت (نماز طواف حج)
نماز طواف حج اسلام حج تمتع میگذارم واجب قربة الی الله و دو
رکعت نماز بطریقی که در نماز طواف عمره مذکور شد بگذارد
بعد از آن با آداب مذکوره متوجه صفا شود و سعی میان صفا
و مروه بجای آورد و نیت چنین کند که سعی میکنم میان صفا
و مروه در حج اسلام حج تمتع برای آنکه واجبست قربة الی الله
بعد از آن سعی تمام کرده داخل مسجد الحرام شود و طواف نساء (طواف نسا)
بطریق مذکور بکند و نیت چنین کند که طواف نسا میکنم
در حج اسلام حج تمتع برای آنکه واجبست قربة الی الله و چون
از طواف فارغ شود بمقام حضرت ابرهیم علیه السلام
آید و نماز طواف نسا بگذارد و نیت چنین کند که دو رکعت
نماز طواف نسا میگذارم در حج اسلام حج تمتع واجب (نماز طواف نسا)
قربة الی الله چون از این فارغ شود حالی گردد بروی هر
حلال ۱۲
بچیز

چیزی که بسبب احرام بروی حرام شده بود بعد از آن واجب
است که بمنی باز گردد و شب یازدهم و دوازدهم و سیزدهم
ذی الحجه در آنجا باشد و در هر یک از این سه روز هر یک از این
سه جمره را بهفت سنگ (بزند صح) و واجبست که اول جمره اولی را رمی
کند و بعد از آن وسطی و آخر جمره عقبه را در حالی ذکر و دعا
چنانچه در جمره عقبه مذکور شد بجای آورد و چون رمی جمار
در این سه روز تمام کند حج او تمام گردد و اگر در حال احرام از شکار
و زن احتراز نموده باشد جایز است که روز دوازدهم که از رمی جمار
فارغ شود کوچ کند مگر آنکه در آنجا بماند تا آفتاب غروب کند
پس واجب می شود که شب سیزدهم در آنجا باشد و چون از
مناسک منی فارغ شود جایز است او را که بمنزل خود یا هر جا که
خواهد برود لکن بهتر آنست که بمکه مراجعت نماید با تسبیح و تهلیل
و ذکر خدای تعالی و اگر ممکن باشد او را داخل خانه کعبه شود و قبل

از دخول غسل کند و چون داخل شود بگوید اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ قُلْتَ
فِی کِتَابِکَ وَمَنْ دَخَلَهُ کَانَ آمِنًا فَآمِنِّی مِنْ عَذَابِکَ عَذَابِ (النَّارِ صح)
و بر سنگ سرخ که میان دو ستون خانه کعبه فرش است دو رکعت
نماز بگذارد و در رکعت اول الحمد و حم السجده بخواند و در رکعت
دوم الحمد و پنجاه و چهار آیه از قرآن بخواند و در هر یک از چهار کنج
خانه کعبه دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن بگوید اَللّٰهُمَّ مَنْ
تَهَیَّأَ اَوْ تَعَبَّأَ اَوْ اَعَدَّ اَوِ اسْتَعَدَّ لِوِفَادَةٍ اِلٰی مَخْلُوقٍ رَجَاءَ
رِفْدِهِ وَنَوَافِلِهِ وَجَوَائِزِهِ فَاِلَیْکَ یَا سَیِّدِی تَهْیِئَتِی ۱۲
وَتَعْبِئَتِی وَاِعْدَادِی وَاسْتِعْدَادِی رَجَاءَ رِفْدِکَ وَنَوَافِلِکَ
وَجَوَائِزِکَ یَا مَنْ لَا یَخِیبُ عَلَیْهِ سَائِلٌ وَلَا یَنْقُصُهُ
نَائِلٌ فَاِنِّی لَمْ آتِکَ بِعَمَلٍ صَالِحٍ قَدَّمْتُهُ وَلَا شَفَاعَةِ مَخْلُوقٍ
رَجَوْتُهَا لٰکِنِّی اَتَیْتُکَ مُقِرًّا بِالظُّلْمِ عَلٰی نَفْسِی
اَتَیْتُکَ بِلَا حُجَّةٍ وَلَا عُذْرٍ فَاَسْأَلُکَ یَا مَنْ هُوَ
کذلک

کَذٰلِکَ اَنْ تُعْطِیَنِی مَسْأَلَتِی وَتُقْبِلَنِی بِرَحْمَتِکَ وَلَا تَرُدَّنِی
مَحْرُومًا خَائِبًا یَا عَظِیمُ یَا عَظِیمُ یَا عَظِیمُ اَرْجُوکَ لِلْعَظِیمِ
اَسْأَلُکَ یَا عَظِیمُ اَنْ تَغْفِرَ لِیَ الذَّنْبَ الْعَظِیمَ فَاِنَّهُ (لَا یَغْفِرُ صح) الذَّنْبَ
الْعَظِیمَ اِلَّا الْعَظِیمُ و چون اراده وداع کند باید که طواف وداع
کند و دو رکعت نماز طواف وداع بگذارد و میان حجر الاسود
و در کعبه بایستد و دست بر جامه کعبه زند و حمد و ثنای حضرت (نماز طواف وداع)
حق عز اسمه بجای آورد و صلوات بر نبی و آل وی صلوات
الله علیهم بفرستد و بعد از آن بگوید اَللّٰهُمَّ عَبْدُکَ ابْنُ عَبْدِکَ
ابْنُ اَمَتِکَ حَمَلْتَهُ عَلٰی دَوَابِّکَ وَسَیَّرْتَهُ عَلٰی بِلَادِکَ
وَاَقْدَمْتَهُ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ اَللّٰهُمَّ وَقَدْ کَانَ فِی اَمَلِی وَرَجَائِی اَنْ
تَغْفِرَ لِی فَاِنْ کُنْتَ یَا رَبِّ قَدْ فَعَلْتَ ذٰلِکَ فَازْدَدْ عَنِّی
رِضًا وَقَرِّبْنِی اِلَیْکَ زُلْفٰی وَاِنْ لَمْ تَکُنْ یَا رَبِّ

فعلت ذلك فمن الآن فاغفر لي قبل أن تنأى داري
عن بيتك الحرام غير راغب عنه ولا مستبدل به
وهذا أوان انصرافي إن كنت قد أذنت لي اللهم
فاحفظ من بين يدي ومن خلفي ومن تحتي ومن
فوقي وعن يميني وعن شمالي حتى تقدمني أهلي صالحاً
فإذا أقدمتني أهلي فلا تتخل مني واكفني مؤنة عيالي ومؤنة
خلقك و بهتر است آنست که از باب الحناطين بيرون آيد
وچون بدر مسجد رسد روی بر کعبه سجده کند و از حضرت حق
عز اسمه بخواهد که حج او قبول کند و ديگر باره او را حج روزی کند
بعد از آن در حالتی که رود بگويد آيبون تائبون عابدون
لربنا شاكرون وإلى الله راغبون وإلى الله راجعون
وصلى الله على محمد وآله وسلم كثيرا وحسبنا الله ونعم الوكيل
بدانکه زيارت نبی صلی الله عليه وآله وسلم سنت مؤکده است

چون

چون از حج فارغ شود متوجه مدينه مشرفه شود وچون بمسجد غدير
رسد سنت است که بمسجد شود و در آنجا نماز بگذارد وچون بمعرس
رسد آنجا نيز فرود آيد ونماز گذارد وچون بمدينه رسد از جهت
داخل شدن غسل کند وچون بمسجد پيغمبر رسد از باب جبرئيل ع
داخل شود بعد از آن بايستد نزد استوانه جانب قبر چنانکه
روی وی بر قبله باشد و دوش چپ وی بر جانب قبر و بگويد
السلام على رسول الله اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد انك
رسول الله واشهد انك محمد بن عبد الله واشهد انك قد
بلغت رسالات ربك ونصحت لامتك وجاهدت في
سبيل الله وعبدت الله مخلصا حتى اتاك اليقين ودعوت
الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وأديت الذي
عليك من الحق وانك قد رؤفت بالمؤمنين وغلظت

داخل حرم

على الكافرين فبلغ الله بك أشرف محل المكرمين الحمد لله
الذي استنقذنا بك من الشرك والضلالة اللهم اجعل
صلواتك وصلوات ملائكتك المقربين وعبادك الصالحين
وأنبيائك المرسلين وأهل السماوات والأرضين ومن سبح
لك يا رب العالمين من الأولين والآخرين على محمد
عبدك ورسولك ونبيك وأمينك ونجيك وحبيبك
وصفيك وخاصتك وصفوتك من بريتك وخيرتك
من خلقك اللهم وأعطه الدرجة والوسيلة من الجنة
وابعثه مقاما محمودا يغبطه الأولون والآخرون اللهم
إنك قلت وقولك الحق ولو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاؤوك
فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا
رحيما وإني أتيتك نبيك مستغفرا تائبا من ذنوبي
يا رسول الله إني أتوجه بك إلى ربي وربك ليغفر لي

ذنوبی

ذنوبی پس نزد منبر آيد و بايستد و حمد و ثنای حضرت حق
بجای آورد و حاجات خود بخواهد و سنت است که روز چهار
شنبه و پنج شنبه و جمعه در مدينه مشرفه روزه شود و شب
چهار شنبه نزد استوانه ابی لبابه نماز گذارد و روز
چهار شنبه آنجا باشد و شب پنج شنبه نزد استوانه پهلوی
مقام نبی صلی الله عليه وآله وسلم نماز گذارد و روز پنج شنبه
در آنجا باشد و شب جمعه بمقام حضرت رسول صلی الله عليه
وآله وسلم نماز گذارد و روز جمعه در آنجا باشد و اگر ممکن باشد او
را در اين ايام سخن دنيا نگويد و از مسجد بيرون نيايد مگر بواسطه
مهم ضروری و در شب و روز خواب نکند مگر اندکی و بحمد و ثنای
حضرت حق مشغول باشد و صلوات بر حضرت نبی صلی الله عليه
وآله وسلم فرستد و حاجات خود را از رب الارباب مسالت
نمايد و بگويد اللهم ما كانت لي اليك من حاجة شرعت في

بدل وحاجت

فی طلبها والتماسها او لم اشرع سألتکها او لم اسألکها فانی
اتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة فی قضاء حوائجی
صغیرها وکبیرها وزیارة حضرت فاطمة علیها السلام
در مابین قبر و منبر و در بقیع و در خانهٔ وی بکند زیرا که در موضع
قبر او خلافست در مواضع و در بقیع زیارة ائمة علیهم السلام
یعنی حضرت امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق بکند و زیارة شهداء احد و زیارة حمزه
بکند و چون خواهد که از مدینه بیرون آید حضرت نبی را
صلی الله علیه و آله وسلم وداع کند باین طریق که نزد بالین
حضرت بایستد و بگوید السلام علیک یا رسول الله
و بعد از ان بجانب منبر آید و تا تواند صلوات بر نبی و آل
او صلوات الله علیهم بفرستد و دعا کند و حاجت
خود بخواهد بعد از ان بجانب قبر آید و شش رکعت نماز

بگذارد

بگذارد هر دو رکعت بیک السلام پس روی بجانب قبر کرده وداع
کند و بگوید صلی الله علیک السلام علیک لا جعله الله آخر
تسلیمی علیک اللهم لا تجعل آخر العهد من زیارة قبر رسولک
صلوات الله علیه وآله وان توفیتنی قبل ذلک فانی اشهد
فی مماتی علی ما اشهد فی حیاتی ان لا اله الا الله انت وان محمدا
عبدک ورسولک تمت بحمد الله والصلوة علی محمد وآله الطاهرین

قد فرغت من تسوید هذه الرسالة الحجیة النفیسة
فی بندر الکنک بعد ان توجهت من الیزد الی جانب
بیت الحرام لاداء الحج الواجب ووصلت
فی هذا الموضع ولبثت ایاما فیه لتحصیل ضروریات
الجلوس فی الفلک وقد کان هذا الفراغ فی
عشرین شهر الرجب المنتظم فی سلک سنة
احدی وثمانین بعد الالف من هجرة من لا نبی بعده
والحمد لله علی کتابتها ووفقنی لواجبات العمرة
والحج ومنه وبالتی انه الموفق والمعین
وانا العبد المحتاج الی رحمة الملک الهادی
محمد بن حسین الیزدی عفی عنهما

١٠٨١

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
سپاس حضرت واجب الوجود [illegible] منزه از اول و آخر [illegible] فیض اقدس [illegible]
که دریای فیض [illegible] بکیف و کم [illegible] فیض اقدس وجود موج [illegible] واحدیت
مطالعی که [illegible] جلال [illegible] جمال صفات اوست [illegible] اقتضا وجود [illegible] نظم
هر کسی [illegible] احدیت ذات [illegible] لطفش [illegible] و ثنا نیست [illegible] جلوت [illegible]
اساس [illegible] هزار [illegible] اظهار [illegible] فلک [illegible] عینی [illegible]
شد رسم [illegible] ثنا نیست [illegible] علام [illegible] کائنات [illegible] انعام [illegible]
تعالی الله [illegible] ثنا نیست [illegible] دل [illegible] جهان [illegible] اکرام [illegible] مردانی
رخت [illegible] که [illegible] شریعت [illegible] و بعد [illegible] تازه [illegible] ازلی
در دیده [illegible] و دیعه [illegible] معدود [illegible] خاص و رحمت عام [illegible] ضیاء [illegible] معرفت [illegible] جام [illegible] میخانه
منصب [illegible] وجود [illegible] رجال [illegible] امکان [illegible] ازین [illegible]
دل بند [illegible] فاتح [illegible] ابن [illegible] باشند [illegible] نشانند
و [illegible] اصحاب [illegible] وجود [illegible] درس [illegible] قلندر [illegible] جلوه [illegible]
که [illegible] وجود [illegible] آغاز [illegible] دست [illegible] ترا [illegible] جلوه [illegible]
بیت [illegible] مدام است [illegible] نظم [illegible] افزون [illegible] فکرات [illegible] ظهور [illegible]
کسی [illegible] تمام و عشق [illegible] کام [illegible] فیض [illegible] قابلیت [illegible] ساعت [illegible]
بکام [illegible] سلطنت [illegible] قابلیت [illegible] است [illegible] که [illegible]
و هنر [illegible] فیض [illegible] دل [illegible] خانه [illegible] است [illegible] امانه [illegible]
دیگر [illegible] نور [illegible] ضیاء [illegible] از [illegible] جلس [illegible] روح
[illegible] واعظ [illegible]
[illegible] از ذوق [illegible] نظم [illegible]

يعنى كيميا ميرس ؛ سلطان
صفت [illegible] از فيض نظم شكر گوهر
طبيعت حنظل [illegible] داود و آتش [illegible] كرده كران سيدارى ؛ آن
كه فايده نه بد صورت دكراست ؛ تو تيغ زنكل [illegible] صيد جهانند نه آن [illegible]
جام جم از كان جهان دكراست جهانند از [illegible] شيد و دام مكر صيد [illegible] از خرى مشى فرزندى
آرى ايشان [illegible] نقاوه جهانند اكر [illegible] پدر ارشان [illegible] كه ما [illegible]
هوشيار و [illegible] كه در [illegible] اطوار موقوفند [illegible] رفت و معدن كمال [illegible]
الجمله اينها بحكم المرء عدو لما جهله كويند فلاكى كه اين كمال رعنا را [illegible] بدين كل
اكنون در [illegible] كارگاه نه اطلس [illegible] بافى و نه برد و نه دانند كه [illegible] نه [illegible]
ترانه سرا است و اين دلبر زيبا [illegible] با ديكر [illegible] سر است نظم
رعنا غزل سرا المرس ؛ كه عندليب نوا از هر طرف هزاراند ؛ آرى هر كه محرم [illegible]
وقصور است [illegible] دانند حصر مراتب كمال عاشق قصور است نور تجلى كر همه عالم طور
سنا است ميدانند كه آن نهال آسمان [illegible] نابست [illegible] جوباى اين طور و خوباى آن ورق
سطور است [illegible] عشق عالم سوز او [illegible] آنكه عاشق [illegible] جلوه كارى را
نظم ثانى ؛ مقصود ازين تمهيد آنكه بعضى از [illegible]
بر دم جام جهان [illegible] سر [illegible] از شرح بيت لسان الوقت خواجه
زفره ديكر بعشق از [illegible] و زبان [illegible] كه فرموده نظم
ياران [illegible] كه حافظ سؤال كردند اى كه [illegible] آدم [illegible]
شمس الملة والدين محمد [illegible] در ميخانه زدند ؛ كل آدم [illegible] و
ديدم كه ملايك [illegible] بيمانه زدند ؛ و بعد از اداى آن در
خواست [illegible] دوسه حرفى
بر ذوق

موقوفست
و طريق تصوف [illegible] آيد بعد از
كه الوقت [illegible] صنايع [illegible] ديكر بابد [illegible] تا انشين
حصول آن [illegible] بعد و وقت [illegible] اطوار رصف [illegible] بوقده
آغاز طلب كردند [illegible] تحقيقش [illegible] شد و در طريق [illegible] را درين باب
سرشته شد و در وصف آن نهاده [illegible] آمد [illegible] جان تا نشوى [illegible] علم كل
و صوفيه و كملا اساس آن [illegible] هر جانب [illegible] اطوار [illegible] رونق [illegible]
جنى غور است [illegible] در باب [illegible] موتلف است آن [illegible] باراحت اندر
اساس مشرب [illegible] معرفت بطريق [illegible] وجد و سماع است [illegible] آمدنا
و اين يكى با سر و كار [illegible] يكى از الذت وجد [illegible] نظم [illegible] كرده
رقص بها داده است و استشهاد بيشتر با ابيات [illegible] اشاره [illegible] آن كلش شود
مقاصد آنها [illegible] روشن كرده و با جان عمر زده تازه مشام ازين [illegible] بطريق قاعده
طرز اول بطريق موقده طرز دوم بطريق صوفيه طرز سيم [illegible] آن زبان
كلمات [illegible] شرح بيت بطرز موحده بدانكه معنى بيت [illegible] دوش در عرف
مراه روح [illegible] الفاظ مفرده آن [illegible] كرده [illegible] بايد كرد كه دوش
موحده حيث [illegible] مشروح [illegible] و ملائكه مذكور [illegible] اند و از
بيجانه در زون [illegible] و اين بيت از زبان [illegible] آن اشاره كه
مرتبه است [illegible] وكل آدم كلام است و سرشتن [illegible]
تبيين مقصود [illegible] ميكويند اما لفت تمهيدى جهت
كه قلندران مدقق [illegible] بايد نمود [illegible] و نيست
محقق جهت

آنكه نا عرش
معانى ارنا [illegible] زده اهل
نهان [illegible] و دست در كسوه
جهان [illegible] حقايق معارف [illegible] نموده اندوا فنبا
امثله و معانى در [illegible] وتلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها
ازين آنه [illegible] لفظ [illegible] مقاصد بطريق كنايه باز كويند
الا العالمون نظم [illegible] اهل ول را كويند [illegible] مردم شوريده
دل معاينت ؛ لا جرم [illegible] ذوقيه فهم كنند و در شرح بيت بطرز موحده
تا اهل [illegible] آن [illegible] دلالات [illegible] وجود را ماهيتى و تعين
نشين مشهد است مشهد اول [illegible] بيان [illegible] ازين [illegible] مبر اواز
است از حيثيت ماهيت اقتضاى آن [illegible] اطلاق [illegible] نسبت هم دم
جميع اضافها [illegible] بودى كه [illegible] آنها [illegible] با هيچ [illegible] مروت
نه آنرا حضرت غيب مطلق وحقيقت [illegible] هر چند دران مرده [illegible]
صفادر صفات [illegible] باطنيت و خفا است نظم كس ندانست كه منزلكه
معشوق كجاست ؛ اين قدر هست [illegible] مى آيد ؛ لا جرم ازين مرتبه بطريق
اطلاق ملزوم و اراده لازم [illegible] تعبير از اطلاق ماهيت [illegible] ميان دود
نموده اند نظم [illegible] اين [illegible] شب روشن [illegible]
تاريكى [illegible] جود است [illegible] تغنيم آنكس
[illegible] نزديكانست معتبر بود [illegible]
زيركه [illegible] مراتب [illegible] حقيقت [illegible]
[illegible] كرده اند و اهل [illegible] آنرا
جا [illegible] دو جهان

نموده اند

نموده اند
و زلف اشارت از [illegible] عهد [illegible]
وخط و خال عبارت [illegible] ودران [illegible] زنگ [illegible]
مشكل از [illegible] مشكلات [illegible] حقيقت و مرتبه [illegible] فرصت
نظم [illegible] ازحضرت [illegible] ورود ؛ و دوم را مرتبه
زلف ؛ اى [illegible] شام بود كنايه از زلف [illegible] خوانند و دوم [illegible] و هم
كه ازين نسيم تازه مشام [illegible] غيب هويت [illegible] در تحقيق [illegible]
صبح و شام بود نظم آنكه [illegible] اطلاق هر
[illegible] صبح [illegible] و اول را حضرت [illegible] ودرويش از [illegible]
يادكه [illegible] داری ؛ [illegible] موجدان و ولى [illegible] باطنيه [illegible]
واحديت كويند [illegible] كه [illegible] دو مرتبه [illegible] در زمين [illegible] آن [illegible]
وبنده را [illegible] كه آن [illegible] وفا [illegible] عين [illegible] امروز [illegible]
كرده اند [illegible] و سبب آن [illegible] بامداد [illegible]
رسته [illegible] نظم اكاكه [illegible] نورى [illegible] ابد
[illegible] ازل
[illegible] آرى [illegible] مدت امتداد
[illegible] و نه نام ؛ [illegible] الحمله [illegible]
[illegible] كمال است [illegible] اهل
[illegible] كه آن امر [illegible] لوريه [illegible] بود
[illegible] نيست [illegible] عقل كويند كه آن [illegible] شب و دوش
نه شام ؛ نه [illegible] اكر [illegible] كردند [illegible] آن [illegible] يكانه
مجتمع [illegible] تعبير [illegible] نظم دوش آن [illegible] سلاش
حقيقت [illegible] آنرا [illegible] كه بود [illegible] كردم ؛
بركمراهان [illegible] مراد از [illegible] بردن جون [illegible] خود
دانند [illegible] وش [illegible] بيكانكان
زير لب [illegible] و درجامه
[illegible] كرده نهان

یعنی و بکری ؛ و وحدت بیتیم
تو و بکر از فن وجود که مستلزم ظهور هویدایی
امتداد تعین وجود در عرف ایشان مسمّی بهر ادست
و جلا است را مرور و فرود خوانند چنانکه هواره بنیولیان
و یکتا به آن است را مرور و فرود قصه آن از الف بای دربند از والعبیل
امکان بدا فرشتگی در مقابل بادر گفتیم که میگوید بدانکه این بیت از انسان **مشهدوم** و بیان
والشمس و دیم ... مولانا حافظ از زبان آنکه در اطوار استدعای تعین خود مرتبه وجودات
آنکه این بیت که مطالعه کمالات خود فرمود در آن حضرت علم هواره عین است و اکرم بر وجه
از الحیث که حضوری و فعلی و آنیت در آن تعین که از عقل کل است تا مرتبه انسان
چون علم آنکه عین مراتب هیچ و مرادگونه آن هستی اعیان اعیان بر و کنید ما حضرت
دهم این سخن عین را در نظر است بلکه خوان از سر تا پای از صفای آن نداری
ببوسته عشق را کرانه نیست و بیرو و جهان ؛ بسیار است که در دین کارخانه
چه اطوار ظهور عشق را کرانه نیست و سوختیم و لیس طلبست ؛ که داغ دل ازل
ترانه نه **نظم** نه در سبوکش این دین زند و از آتش طلب بر خود عرض میکند
سنگ و سبوست ؛ نه این زمان دل حافظ در آتش هواره کمالات بر خود عرض میکند
بجو لاله طور دوست ؛ ما الجمله بار کران ما به خود فرض مینماید حافظ از این شهد
و غرض ظهور تماشای جهان خود **نظم** دوش و دیدم که ملایک در
گفته از انسان وجود و مقصود از این تاثیر
میخانه زدند و مراد از این آرایش
آن

فیض
بجلوه با نقاش سر دوه
و شیوه آن حبیب دلارا نکتا به سر آید
از جهره آن غایب داعیه ظهور را سبب آن ابتهاج
تا او را خفای به سر و مسافت منصوص وجود را کامل بیت
و هموار از این باست بیغیر ایشان کامل که جمیع مراتب کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
و اکمل تجلی است بر آن طرف و بنشنو کنت رای الحق جنید مالی ای طالب و بعلی و نبینی
نظام هون و در بیعرض بر رق فمن رآنی فقد رای الحق مراتو قبله و دینی بعاشقان بر سان ؛ بر حر
بر خوان از نسخ و لکن الله رمی **نظم** مرتبت ؛ بجبل کنت نعم کلمم ما بینی
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی عاقلان مرتبت فرزه از ایک اند بعضی
تا دکلم دینکم ولی دین ؛ سخن از بعض بیان بر عاقلان که بر بن فروزه از آن حلال اند و از عنایت
در بیان ملایک بدانکه صدور ملایک جداکه اشراق آن ذات النسب و اضافات
مشاهیم ایشان را گروه بیان ؛ خوانند و بیوسته جدا قدسین النسب گردو بر تو
مهیمانند که ایشان را گروه منزه از امید و کافات و مقدسین را فروزنده گردد
شاهد همه مد نقوش و لال انوار فیض تا آن معادن قابلیت هنوز مبهم است انچه تحقیق
اند و بعضی مدبرانند که انوار ایشان را زنده گرداند ولی این سخن آنست که عشق را جهت
انوار ایشان اموات بوجهی که مشهور در ایشان است از قوی چند که در نهاد او آمیخته است
مهیمنه ایشانست اقتضاهاست آنکه خوانند سارحت خوانند اسند عبایی مخصوص
داعیه اظهار کمالات عشق که آنرا حبت دارد که هرکز از مقام خود تنزل و قبول
هر فرقی از قوای منصوص و متعین نباشد بقبول باز و
و غایتی نیابد و آن قوتها نسبت با یکدیگر
اما آن

بعضی مکیب
بود و قوتی اند و تحصیل از جنس
بنا بود و متعد بنا شد در مرتبه سر و وند و مکرر
بود و رود ضدی ایشان مراتب ظهور وجود و با معدات
و در مرتبه دود اوصاف کمال بجکم آنکه که دوری بر ده از دوی
اند و دو داعیه کمال او قدات و از آن تا رها و از لعب کشف از دیکنند تا آن
حقیقت با زمیشود و از آن بیان ظهور دوست را ز این بحیاد بیشتر کفته اند
دلبر عیان کردند از اوبه سرست ؛ بست ابدی مرو از آن بر خاست و بدین ست ؛
و دو بر مغان از آن بتشت در دوست ؛ و اعیان از نظر کاینات صید نماید لا جرم بم که
نظم ادیم فرخاست ؛ و اعیان از نظر کاینات صید نماید لا جرم بم که
شمع دل عشاق مستمند جهد کند و بغمزه بجانشاکه زلفش دل حافظ دورا شد ؛
تا جانها عشاق دیار ماوام شد **نظم** و قوتها است روحانی تعبیر بلا ایک بلا نمو دند
دو زان و ران دام بشد از آن باشد ؛ الغصه تعبیر از این متهایی دارند و وجود متعضیا
که با تابد جا و بد از دیبار باشد ؛ تعبیر است و عالم ما هیت از و کنید
که هر یک در حد ذات خود تعین و اقتضایی غیب و دیس بما هیت از دانکه بر حیرت
ظهور مراتب وجود بعضی تکثیف عنصر آنکه هضوی غرق ناچار حیرت افزاید
بودند ایشان را گروه با نه و بیمیان کفتند بحکم آنکه که باسما و تعینات که حفظ
وحرف تا دعیب بودند و بعضی از آن قوتها که بر آن جهت که حفظ و با بناده
گشتند ایشان را ملایکه مدبره خوانند ازان جهت بد کرد و قران
اعیان معقول و مرتبت سیمان نیان مجید و قران
اینک دو مرتبه در قران مجید وارد شده فالسابقات
حمیدی وارد شده فالمدبرات امرا
سبقا فالمدبرات امرا
و تفاوت

قوای روحانی
در وقت و بعد
نسبته با مرتبه از آن جهت استعدادی
است که در مراتب امکان است بیشتر و در عقلیت
بعضی معدات را داعیه ظهور ؛ را انوار قاهره کویند
شوقیه بیشتر اند بس از الحیث بعضی عکس و سبکه بر قیدی از قوای سرشته
و بعضی را انوار مدبره و نزد شیخ بن عربی که بعطی خاص و تشخیص معین متر
انسان کبیر که او را عالم کویند فرشته است که طوری معز و قاعده امری
است و بر قوه در اقتضای انچه بر مرتبت است و هر یک در حد ذات خود عبد
دارد فی الجمله مراتب ظهور وجود اکرچه نا معدود اند هر یک حفظ مرتبه خاص دری
معانی محدود واند و تجلی دراناکاست که انوار مدبره بوست بشنوای و فنده باالاتانی
او و ست بکی مستب متوالت و دیکر مراتب این سخن دلیل باید علامه و جا ای در
ملک الجبال و ملک الجبال و اکرم علیل ؛ را ابن کرده که قوای بدنیه ملائکه ارضیه اند
ناشنیه نیابد نقل انچه که الاسلام فرایا دریافتی در این بیت الانسان مرتبه
چون این سخن معلوم شد بدانکه مولانا حافظ در این بیت صور علمیه بوده
عشق میگوید که در حضرت غیب که جمیع اعیان ثابته و صور بودند بحکم
نگاه کردم و قوتهای خود که مستعد عبادت و معدات بود حال فره بودند
و ما امرنا الا واحدة کلمح البصر دانی نا منقسم در نظر آوردم
و دیدم که قوتهای روحانیه استعداد ظهور صفات قبیح زمان
و مروهود استعداد آن میکرد که فتح
نهانرا بیابانیم و بدید عاشقان
ظاهر بیابیم مولوی

معنوی و پیاله ساقی عشق

نظم بیاله رسید ◦ صریر بربط شیر و سید

شراب قرابه که جام و اسید ◦ بمراد رهنیه شیر و آمد شوق ما هم

بیا که ساقی که جام در رسید ◦ بمراد جشنیه شرو طفلان کا هواره سید

دیگر از غایت شداند ◦ سکاف کرده به طفلان اقتضاء قوه شوق

و تعبیر از غایت استدعا عشقیه و نهایت اقتضاء و بیگانه زدند

وجود بدر بیگانه زدن کرده تعزیه دوش و سیم که ملایک عبارت بازار حقیقت از

وجود در بیان بیگانه نموده شد که عبارات لطف که عبارات تا اهل جلوس نبوده

شرح جامی و در بیان صان و لوربه تا کبیان معانی در بردهای صورت نمایند تا اهل جلوس

ارجمند تعبیر از جبره منصود بکشاید نظم الاای طوطی گویای اسرار ◦ مبادا خالیت شکر ز منقار

قدسیه تیغ از جیره با هر لبان ◦ خدا را زین معما پرده بردار ◦ از آن جمله کلیات آن اطوار عشق

سخن سر سینه تعلی با هر لبان و بیگانه و اشان آنان کرده اند و منصود از آن جمله تبیین را

بیت و زنار و خرابات آن خم و ابروست اکثر شیخ فخرالدین عراقی و شیخ نجم الدین کبری

وصفت کار حسن آن خم و ابروست و ما قصد آن استعارات کرده اند اما تا بیگانه

از صب اجمال اشارتی بقاصد آن عبارات و مقاصد آن غیبیان با لغت مانده علی الخصوص لفظ

کشف حضور گفته و غایات معانی آن بعضی تذکره و ارباب تحرر اینده

فی الجمله در بیان آن سخن فیضی که آید تا اهل حقی در تذکره و غایات آمال اوباد

بزید بانکه وجود از آن حیثیت که مستجمع جمیع کمالات و مستخص العامریة انما اعاد

و دین مرتبه از حیثیت عزت برد کلم و ارباب و اسم العامریة

علیها فی قلم التکلم و قلندر از او باش و تجرد آن کلاس

بحیث مدد قوه عشقیه و حدت ساری

تعریف از دولتی بجانه گردند از آن

نظم جهت که گویند

بکوی عاشقان

بیگانه هست ◦ که

ایجا دلبران جانانه هست ◦ نمی

دانند کسی او را و لیکن ◦ که مجلس از او افسانه

هست ◦ و از حیثیت وجود و بوصف جامعیت مستی و هیجانیت

بیگانه است که در هر جمعی از آن می حالی و باهم رغبه لشاه ◦ از کجا آورد ◦ و منصود

چه نسبت ندانم که بدو با آورد ◦ که بود ساقی و این باده از کجا آورد

و هر یک از مراتب جلوه عشق او در انشانی و در طور نود علی حده تنها نیست

نظم از مراتب جلوه عشق او در مراتب ساغر و پیمانه است که با آن جملا اعلی عشقی برای

آن سر باده عشق و درین جانه و در مراتب کرده اند بصفت اجلال و خزری بخت

پیاله که موحدان تعبیر از آن به بدن مستوات کرده و دماغش متحصن گردد تا نماید

بر لخت طبیعت انسان شکن شود و در منظره بدرکشند و شرمکتوم را برده

رعنای عقل را بسیم تنه و کین از لوث خانه تنکین بدر خانه زلشین حریف قلندران

از دو که بر کشد و راز نهان عشق فاش گردد و آن یاد خانه ها از اصفا ها باجی کا لعلت

او باش آید چنانچه گفته اند انا نرد بالا با لاضداد ها باچی کا لعلت

که عمر از رسمی نقش برای گوهر بیکر د ◦ نظم آینه اگر بکوییم که بر مرتبه ازین مراتب بیگانه

که اهل تقرب آن اشارتها و احجاب قبا را از آن بشارتهاست و در طور طور بود

و نود نود نمود خود متمت حیثیت بدانکه وجود در مرتبه عقل کل چون منزه

از تخیل و تو هم است نام او درین حضرت جامست و دو

مناسبت آنست که عقل کل هفتوله حیثیت الاعید

بر است و بحضرت مبدا اوّل

وار قوه شوقیه بتا بعد

محبوبت جالب

بصورت و در

مرتبه دو اعلم از صورت آمد

خوش و دو اعلم از صورت اسکان آید

اقتضای مغیوب و غلیات هیجان بیافت شد

پس چون و غلبات عشق خود بخود کم ◦ نه نه

اجمال خود با خود نور الانوار از خود بخود کم مستی ما خافظ

و دو عرفه این طایفه و درین مرتبه سنبم ز آتش دل چون خم می در جوش نیم ◦ تو مرا این

از انسان مرتبه او گوید نظم شرح صد جانب لبِ حبیب نهان ◦ چون لب جانان کرده ◦ واو

بر لب زده خون اندرین و خامش هیچ اند قصد جانب بطع در لب اول مرتبه داتی رسید و از

که درین کار جان میکوشیم ◦ بعد ازین چون عقل کلی از نقطت اول مرتبه داتی است و از

تنکنای قوت در فیع و نقل از نسبت بدرجه اعلی و بایه بالا رسید و نام او درین

مرتبه بیانه گردید و از این جهت اول تعبیر از وجه عقل کل اول مقال و منصفت

هستی و مبدا فیض تعینات بلندی و پستی بود و تنزل از انکه ظهور کمال مستی نبود و دینی

مرتبه اطلاق اسم و صفت بر روی رفت اما چون تنزل الحقیقت برتریت باز دیگر تجلی

بر نیک ولو نشد و نام او درین مرتبه کدو و سبو آمد و مراد این طایفه ای از آن نفعه

که جامل نفس رحمانی ربانی و منبع امن و امانی است و در اول مرتبه

کلت تفصیل و تشکلات با دیده قابلیت را الیدوا و از فیض مرتبه تحصیل است و از انه

کمال تفصیل راحون باز اضافه نعمت نفسی و روح است و در وقت انفاد

است که بهر صرفی او و صیت خبا که گفت ◦ نظم درین کارخانه سنگ و سبوت

مرهم دل ما مجروح ◦ بیس سوزد ◦ بیا سراح درین کارخانه تا این و نیز زند

وجه دیگر مانده بدانکه قوه هستی چون

حقیقت حامل مراتب خویش

است و دو صفت داد

بیکا یک خود یکی

است شیخ فخر الدین

گویا از زبان مرتبه اتحاد و کلمات

عراقی از زبان مرتبه اتحاد سبوی ◦ کدو

میکند ◦ نظم در سبکیده میکشیم در سبو کدو

مانند که پیمانه الوهی ◦ و اما ظهور ملی و دو زمرد نزدیکست اگر

متمم طبیعت است اجمال حکمه ابکه تفصیل ووجود در

چه هنوز از نعمت اجمال رو ز نه استیلا زیارت الا قوه مصوره وجود در

مثنیه عطا وجود دانش ابود بر نزدیک و دور مینو باید و معانی را به برابر بصور

می بود شاهد و اعیان ثابته را باده صاف معنی می نوشاند چنانچه گفت نظم

ساقی که خند وعجی اندر پیاله بخت ◦ این نقشها که کرد و رخ بیت ◦ و بین

شیدا شدم که بکارم چو ماه بود ◦ این بود و جلوه کری کرد مقدس اکر چه نفیس بود العین

باده فیض اقدس چون با کار رسید دیگر باره معدس مقدس ما فرمودند تا آن شاهد

یعنی اعیان ثابته را خلعه اعیان گویند عاقبت غانه با خرابات بیا نمی سر و پا

ولغیب ازین خرقه خاک برآمد و از نیخ صد معه تقدیس ما در میدیهم بپوشش

در آمد و گفت نظم و مهر چو مرتبه رو بان طبیعی بر نگیرد ◦ ز مهر دو رسید تیغ

ولیکن در نکیبر ◦ عشق در مرتبه تفصیل عینی با قتضای آن دلبر نیکو باد

بیابکی قدم نهاد و تجلی بکمال اطلاق شد و نام صراحی برد اطلاق رفت

از ضمن آن صراحی حکم اذا طلع الصباح النجم راح چون از تا

کا خود کشت شد کا نتقا اسرار الاست

نظم با ربِ چه وجد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الی غیب
مذکور در اوراد و اربعینی معتبر قدس سره اوراد واده
است و آن حضرت صاحب فتوحات است انبساط الوراد و قطع نسب جان
باطنیه است نزد آنکه صادرات است و قطع نسب در زاویه
و در زاویه است شیخ حضرت و الی تعنی صدور الواحد افراد الواحد در زاویه
همه اضافات است و نسب و الی عقل واحد صفت الواحد رد والملک عظیم قواهم
برابر الی ما تکرر ای عقل و وهم سقیم که الطلب طلب مرده آمد راه پسندارد
ادبار با دیدار این کس ای حضرت زبود **نظم** احدیت تعین عین
احمد غزالی در شرح این حضرت منصور و لیکن در حضرت این کس داند که بر
چو منصور دو نی باهم چه منصور و لیکن این است و او برزخ میان
مهیته است و ربوبیت عین آلهیت غیب اول است و او برزخ میان
منعات یا کرده و بدانچه عالم مثال محل غیب بوجود آلهی فرود در غیب
مثبت و صورت است و مثل مجرده را اتصاف اند که در مشیمهٔ
و مراد آن است مثل اعیان ثابته و اشخاص معنویه احیت اند مانند
مسطون اند چنانچه اشراقیه گفته اند که انبیا مثل افلاطونند و قد مشترک است
عالم مثال روحی بعالم غیب دارد و روحی بعالم عین و صورت جهان و همین است
بین الثابتین و الی ذکر آسمان و زمین و صورت و ظلالهم بالغدو
و در قرآن مجید در بیان این عالم فرموده و اما مراتب غیب احدیت
و الآصال و اجرام فلکیه اند که نظائر
مدرس و مناظر
ملکیه اند

و الی نزول امر
فالق نوری و تدبیرات
و حلول کاه امضاء قضا و قدر
الی منفصل گردد مراتب تنزل و فرض برهان
در آلا مر من السماء الی الارض و اما مابان حضرت
هر آینه حال عنصر است که منقضی گردد اصل عناصر و فساد و اعیان الی
کاه در دو حال اند و گاه در فساد اگرچه اصل عناصر زوج تقدان بر کرده است
که کون و صور و کیفیات که سید که راست و گاه در جنس و گاه در اکام
که آتش فرو رونده و گیرنده صیرفه چیزی و زنده است و گاه در بایه از خست و خاک
پست است اما خاک اگرچه خفته بر یکی طرف است آمادهٔ هر آن کان شرف است
از آن که جامعه از همه کمال است که همه به مرکز است لاجرم از محیط انتقال است
و از این است که خاک چون صوفی صاحب تمکین و صاحب صبر و ثبات است
و از معدن و نبات این نیکو مقاطه در داد امانت شبه عقل فعال است اگرچه پایه
پیشرو معدن و نبات است این که ادب است صدر است چه مرکز را بر همه کمال از دفعت و قدر آن
صف نعالست آن که با همه کار و کیا بگرد و زمین گردد و چون آسمان برصد فلک
چرخ فلک و این است که اما طالب نقطه بسیط است الحکم
نظم صاحب دائره و محیطات است آن اصل است و در فضل بان
آنکه فرع منشأ چو پای اوست و صلات است و الحد
خاک را چون از

خوان مخصص رایت
وجود و طینه مراتب ترنت
بود و جامع جمیع مراتب فافظ و دین بیت
از این جهت مولانا عنصر بخاک آدم کرد و گفت آشنانه
تعبیر از مطلق نشأه زند چه مطهر کل و معتکف پس که بتخمیر رسید
کل آدم بستر نشند و بیانه صنعت که خاک این مجلس اینکار و قبله دو شیکان را
نظم پیش نمود کازن خاک منبع فیض وجود بود عالم
نفوذ قرن تو کلا است **نظم** تا جرم چون خاک منبع فیض وجود بود عالم اجمعین
فردوس وجود مجرکن لاجرم چون خاک ملائکه کلهم اجمعین
سجود آمد ای مطیع وار دنا سر سیح تا شنیده ملعیان جن ملک سلیمان باید
داده قائم بدست و بود و شاد در دوان بیاد و آنکه از دیوانگی ملک سلیمان باید
ای دو بتو بنگر و ای وهم مانده و در اگر بنگر سرمکش از آدم تا از دیوان عطا یابی
برآتش هر چند او از خاک است و نور از آتش حضرت روز بهانه دیو بستع
نظم از این مشهد زبود انچه بدیده است دو چشم زبان و انچه بنشنید دو گوش
زمین در کل بار یک نبود است آن خبریا در کل ما آن نه بین ای شیطان
بصحیم در تمجید قرآن شود و بگو بر کس که بر آن آتش نه قربان مانده زنه کس
کلک فطرة فاتحه سبع المثانی از آن بر ورق او نوشته که محکوم
روحی **نظم** ای مصحف آیات آلهی نوع
او بسته و دو و فرشته کشت جمله ارکان و عناصر همه
جان باشد جون عارض
نوآینه سبع

نیابت
میجو و جهان آمد و میدهب خلوه
زمان ازینست چون آن غیب چست را
نشین از حبیب آدم سر برگرد نشر موقوفه و حضرت
زبده و نور گرد در این باب جناب مولوی فرموده اند سفارادی بخود
سید نورالدین نعمت الله منظوم با طریق شیخ ستار بود بیدا دوشیده
آن پادشاه اعظم بعنبر حقیقه ما در بسته بود کلم عیب نبود یعنی
نظم دل آدم بعنبر صفات و اسما بالاه بر در آمد بعنبر که شد هویدا محصل
ببت دوست و بدم الحی آنست که چون آن نگار در مراتب ظهور حقیقت
خود نگاه فرمود در بدت سرمدیه قوای روحانیه خود دید که در مراتب
استعداد طلب ظهور و اظهار میکردند اگرچه ایشان را مرتبه شعور
و اشعار حاصل بود پس ضدان اسباب و جهات ظهور فرا هم آمدند
و در این معنی سعی کردند تا مرتبه عنصر که اجزاء اخر آمد و تا شان خاکی
علة صواب بود بروز یافت و در جوهر قابلیت او این مراتب نعیبه
داوند و او را به نسیم الطاف تربیت فرمودند و تعبیر از آن بسرشتن
گل آدم نمودند لاجرم به بهانهٔ وجود آدمی جود در جهان هستی خان
مرتبه امکان ریختند تا هر یک بعاقبت خود فرد
شاد شوند و معتکف حرم
رشاد گردند

ومخصوص [illegible]
از این کنایت داد وجود و سر این که
ورود و تشریف کمال خود [illegible] و تا حضرت
بود که شکر کمال [illegible] آنست همواره در انتظار بود
فضل و عدل [illegible] الله اشاره بآنست متجلی در کمالی [illegible] حضرت
خصی که [illegible] معانی [illegible] بدان فرموده اول در روح القدس [illegible]
[illegible] عرایس [illegible] **شهنشم** در بیان تمامی سرشتن گل آدم
[illegible] عبد الحق [illegible] آدم ماده عنصریه اوست [illegible]
فی ذلک ان وجود [illegible] مراد بخاک آدم [illegible] لطیف او ظاهر شد اندر جهت [illegible]
وشرح انکه او [illegible] اصل [illegible] عناصر [illegible] در مرتبه لبساطت غیب اول
کون [illegible] بحسب مرتبه ازهمه اقدمیت و در مرتبه [illegible] از مطلق او بخاک
خاک حامل [illegible] آدم از اجزای عنصریه او بیشتر بود تعبیر [illegible]
[illegible] و چون خاک آدم [illegible] خمرت طینة آدم بیدی
فرمود قوله تعالی هو الذی خلقکم من طین ثم [illegible]
اربعین صباحا [illegible] بدست قدرت [illegible]
کتب فی قلوبهم الایمان [illegible] سواد معرفت [illegible] سرشتن گل [illegible] و بدانکه
[illegible] وصف گل آدم فرموده که [illegible] سرشتن گل آدم
الاسلام غزالی [illegible] در مرتبه
عبارت است [illegible] تسویه [illegible] تعدیل
[illegible]

وصورت انکه [illegible] و خاک و آتش
عناصر چون [illegible] از باد [illegible] آن دیگر آید و صورة
چون با ترکیب [illegible] تاثیر [illegible] حالتی و حدانی و سلطانی
[illegible] آن [illegible] خوانند حاصل گردد و بعد از حصول این حالت بدین
آن [illegible] که آنرا مزاج خوانند [illegible] نفس ناطقه [illegible] متعلق آید بحکم آنکه چون مزاج بوحدت
سوی مستعد آن گردد [illegible] فیض حضرت ربوبیت [illegible] و در میان او و مبدأ او هیچ
اقربیت دائم در جذب فیض [illegible] وجود خوانند [illegible] آن بار گرانرا امانت [illegible]
خاص است که او [illegible] آن حضرت [illegible] از دیگر نسبت ازین
مسطور در [illegible] ما من دابة الا هو آخذ
که دیگر [illegible] جهت در قرآن مجید فرموده [illegible] **نظم** و در راه عشق [illegible]
جهت [illegible] بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم [illegible] اشاره باشراق انسان کامل [illegible] اوسع
آمد [illegible] لا یسعنی ارضی ولا سمائی [illegible] السموات والارض
[illegible] بیت [illegible] نفس [illegible] اعظم بود ابدع و انظم آمد
[illegible] محمد المصطفی صلعم فرموده که الرضا
باب الله الاعظم [illegible] و انفع [illegible]
منه [illegible]

فان الرضا باب
الله الواسع [illegible] عبارت [illegible] وجود دانند
موقده [illegible] سرشتن گل آدم [illegible] ظهور وجود [illegible] مرتبه
[illegible] اسباب [illegible] عنصریات [illegible] امکان بمثابه فتیله و مزاج [illegible] روغن
از [illegible] فلکیات [illegible] مرتبه [illegible] آدم بمثابه [illegible] حضیض
[illegible] است و دیگر بدانکه [illegible] مرتبه احدیت تجلی از ابن الوقت
عنصر [illegible] مانند چراغ و چون مزاج رسیده بود [illegible] صاحب
و نفس ناطقه [illegible] مناسب [illegible] نور [illegible] آتش
قوه برآمد [illegible] چون نور [illegible] **عشق** پیدا شد [illegible]
بود و تاریخ [illegible] از ازل [illegible] **عیان** آتش
فار التنور آمد **نظم** از ازل پرتو [illegible] دم زد [illegible] عشق [illegible] ازل تا ابد
بهمه عالم زد [illegible] جلوه [illegible] ملک آدم مظهر آن دم شد [illegible] بود
ازین [illegible] بر آدم زد [illegible] خاک آدم [illegible] نقوه
[illegible] صورة [illegible] و معنی از صورة [illegible] داشت [illegible]
نور [illegible] قوة قابله [illegible] وجود را در
فاعله [illegible] بیکبار [illegible] امکان [illegible] انکه
کنار گرفت قطع راه [illegible] صبح [illegible] اقبال فرح
تا بان شد [illegible] عالم افروزنده علم
بال بر افق [illegible]
جنس [illegible]

[illegible] آن خانه
و علم [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] وجود [illegible] از میان [illegible] رفت و آتش عشق
[illegible] بود رفت [illegible] حسین منصور حلاج و دین باب
[illegible] آدم گرفت [illegible] این پیمانه رفت و [illegible]
و هم [illegible] گفت ثم ثم ثم [illegible] حقیقت [illegible]
چه خوش گفت [illegible] مرتبه [illegible] سر وجود [illegible] و سلوک [illegible] عشق
بجام [illegible] این عالم [illegible] بود مولانا حافظ در [illegible] آن شاه [illegible]
و هیچ کونه کشف [illegible] این عالم [illegible] که در عالم [illegible] **رباعی**
[illegible] گفتم [illegible] گفتا غلط [illegible] نه بیابی
نظم یارب [illegible] حریف ای دل [illegible]
جابی [illegible] با سلسله [illegible] فی الله [illegible] جم ایشان
صد باد صبا [illegible] مردان صوفیه که از فنا [illegible] انکه [illegible]
بطریق صوفیه [illegible] این بیت [illegible] لیکن [illegible] شب و دوش [illegible]
از [illegible] دارند [illegible] جلوه [illegible] عرف [illegible] که عبارت از [illegible]
جام جهان نماینده **نظم** [illegible] دانست [illegible] تحقیق آن [illegible]
همی [illegible] و مثال آن [illegible] الف [illegible]
و دام است تمهیدات [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible]

دستور عدم
در فقر و فاقه همه با عشق پیوند
با فقر و فاقه حضور وبیکسی در ردیبی امکان در
هر چند داشتند اما آن نشناختند چون قدم همت هلاکت انشق
گنج نهان داشتند ... خجل بود هر چند جاهل مجبور برعشق
داشتند از فقر بنیابت که پیوسته بود هر چند واحده پیوسته شوق بیکس
اسباب طرش بواسطه صفت فقره مطلب تا نرود بردن ارکان زبیت ورد امن
فوتش بود اما بواسطه نعره زنند که فروردم تا حضیض خود نشنند دست بنسکل
کرده و هزار بار از خوف آنکه در حضیض احکام واده وسته حکم آنکه نفس الفاقه
نظم ده صد روح از خوف زند در امضای احکام نفس قدم بفرقه کابنات بود
مشتری ده به معبود خدایه که از نیابه فیض قدم آن مستور دیگر اخل بود
حافظ به ود واقعه عبادت زند کرم آن مستور تعنی خوشنود است
فطرت عاذر یک آمد هراه خدایه آن برگوان تا به کریم نعمی خوش افتاده
یابد و بتوه مطلع از افاضه آن ارجمند عاقبت کرچه خوش الطود
پای همتش پیوسته دروطن بنرد از هر چند عاقبت کرچه خوش هردن اکرچه بود
آما سبل هر چه بود مست **نظم** ای عزیز در کنج خوش موجب سلامت
کاسب عشق غم نراست ز ومکدارش استه اکرچه با قدر باشدکه
سلامت است اما عشق بر آمدن هر خوش ماکه ارب باقدر با شیر اکر
است **نظم** ای که دکرچه معشوقه ما ملک دارش بحکم آنکه عشق وقتی ما امانه
میشکنند دیوارش بحکم آنکه عشق وقتی نرانه اند بر کنار اند در اماکن
و ما آنکه اند بر کنار اند هر که راه اهل

آمد

آمد مخوص صفاتش آن تن
کو خلیل آسا قدم نه ورآتش
الفصه مکنات در کتم عدم با غم محرم ونین در
وهم جمع بوداند که ناگاه عشق عبادت وکلبه احزان ایشان آمد
دل ایشان بهم و ویرانه درویشان ایشان را بیدار کرد وازحال خود برخوردار نمود وگفت
ولقصد آشوب وفتنه ایشان را بیدار کرد که هر که این سر عشق نام را
دعنیم لا امر عظیم وانتم عنه غافلون سر برداریدکه هر که آرام شد ای سرافراز
رام شدی فراد و آرام کشت وخواب آسایش برو حرام شد ای سرافراز
خیال خواب وسر بیدار کنید ازکرده ها ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
زبان جان ایشان بشکرانه این موهبت **نظم** آنکه بایار جفا کرد و جفاکار
راهم خاک پسپو نسیم و عذر فرمش بنواهم آما فاک در گفت سر برداشتن از بستر
خول یاصد هزار نیاز اظهار کرشمه دلال و ناز میکرد زبان حالش کرچه بصد هزار
ازلی ازلی از صرافی میکفت آما لسان مقالش لب ترانی میسرود اکرچه
بظاهر از غم وهم دره میشد اما باطن ریش درانش مرهم می یافت چه
عین القضاة آزین مشهد فرمود که معشوق رالبیار وقت انتظار وجود
عاشق بایدکرد اما عاشق جزدر وقت معلوم وجود
سر برندارد بحکم آنکه او از خود بجود درود
کم است وخبر ندارد و خبر

نداردوستر
بخبهم وکفته ازلی نازکات شهید
آن بد ازدی عارف همه از این نیاز بنیاد بنیاد
میکوید **نظم** ازلی ولتی ترانی ناز بنیاد تا نیز در بخت فقیر
زدیک مردعارف این بجروده ناز کریم الحکمه انیناطالعین از صواب کاه
دیکر فقیر راجان صمدیت عشق ودیکر دیکم **نظم** سحر بر آید همه آن جهان
عدم بر جهد و جهون راستان ردی آستان نهند وکویند آستان نکن آستان بیاد کردند
کردم **نظم** برای حضرت جانان وداع جان ناکردم چو راستان بر تو سل احتیاج
هزار نعره زدم بر آستان کردم تا حرم حضرت عشق بحکم ارباب امکان ناشنو
او کام ابد واو را نوید الطاف وکام بخشد سبب او را در کنار از امکان ساوات دفاعه
می بر و ردکاه شهید عطا وکاه بخلل رد حسن منصور حلاج از این مساوات **نظم** ره
جان ازدام متناورت مرید واقی طفل رضیع فی مجر المرضعات
رو منزل عنقیم وز سرحد عدم بنا تعلیم وجود این همه راه آمده ایم الی الحق بالله
صوفیه از مدة سیر این از عدم آباد امکان ذاتی واستعداد در کید عشق
روحانی دعلیه شوق راجانی تعبیه بیروش کرده اند که در آن هنکام
صحو ارستی وبا قوتی اصل بهفتی حاصل میشود هی بکه
هنگام بخت قیروند تعبیه تصبیح وامر وز سوره
اند بهان آن راز این راز
باید نشر

برخوان والنجم والیال عشر
نه بینی که وقت یافت حبیب کرد ند تعبیر
خانهای تا ازل انه دالاوبیناوست کرده است اند
از رو برود الست فرمودند **نظم** آنانکه ز بوده است اند ودرد داون جان
از عهد الست باز مستند در منزل درد بسته بانید است که او
کشاده دست اند وبکر آنکه این بیت از زبان حضرت انسان کامل است کرد در حرانها
راغوث کویند وقطب نامند واو بحکم وراثت ودانای هر از ارات اکر ده ایاتی این
واکر سرار ارات بنای زمین وآسمان است واهل معنی وصورت را بنا جانا دارد
وامان است ومشهد غلت علم الاولین والآخرین بینند ودانند هم مرکز بر داره
وهم فلک کرداند شیخ بن عربی ازان فرمود خلق الانسان وسمید انه الملک
واداره بانماسه الفلک پس انسان کامل مجموعه نسخه کابنات را تمام از
بر دارد واوراق مراتب آنرا زیر و زبر میکرداند و اطوار هر یک رابانجا باید
که هر جزو در عقده ذات خود نیک است باید و بیانکه نزد صوفیه ارباب معرفت
که مناهج نفس و معارج انس میکشتند از سیر وسلوک خود آگاه بودند اگرچه
غافل کاه کاه از وجود خود بودند تا غایتی که سهل بن عبدالله تستری میکفت یاد دادنا
آن وقت که منازل فلکی و مراحل ملکی جان با کلم بسوی
فطره خاک می آمد

وبسیاری از
اولیا حال یادداشت عالمی تشنیف
غیب بیان کرده اند وطریق بوده اند فی الجمله زبان
وشهود خود اما اعیان فرموده اند دوش دیدم که ملایک
وقت این صاحب کمال میگوید دوش دیدم که ملایک در کلاه وادوار کردیدیم
در بیخانه زدند الحمد لغیب در مدت سر کاینات در پای
ومراتب یافت هر یک دیدم دران میان فرشتگان مرحبا که ستاهان
تجرید بوده ودر پرده عصمت الا بشر نداشتند اما سبب بجوحرارتعشق
آرایشی نداشتند **نظم** فرشته عشق نداند که جیست قصه مجوان بجوعاه جامه
کلای باک آدم زنند اگرچه ار طور خود نمیدانستند کذشت که ور راه عشق صد
بهار دریا بود وکوه ودشت قایب ره عشق ای رفیق بسیار است بپیش
آهوی این دشت فرشتگان نیز میخواستند که در هوای هویه بر باز کنند ودر
ستودع است پرواز ننانید هرچند پریدن ببال عشق نتوان الا بدد وقت
فضای احدیت پرواز نانید که لولو لوت المله لا احرقت اما سعی واجتهاد
وایشان ازان محروم بودند که ایشان نبود حضرت استغنای عشق
ودین باب در نهاد ای پروانه بی پروانه کرد شمع میکرد
بلطف معان ای نشنوم ما منا الا وله
تا نکرد سلوم آری عشق
مقام معلوم
چون ورون

کند

کند بیرون وبرون
ناید درون ای عقل جه سود
از بیت چون اللیل والنهار لا یفترون القصه
فرشتگان بقوه داعیه طلب بحکم فرمغلب لبد
بیازوی تجرد ونیروی تفرد بدست همت حلقه بر در بیخانه
عشق زدند وگفتند ای عطا بانش مصبب مارا جرعه بخش ولارض
نظم نصیب الکرام من کاس فیض جرعه جام تورا شد ای بکیم ولیران
نیدهیم صلاع بس در دران بیخانه دیدند که از نور درو بسر میزد شش صد
هزار شود بود وخروش **نظم** زده در سرای مغان رفته بود آب زده
زشت شیر وصلای شیخ وشاب زده فی الجمله فرشتگان آن خیاب از ورای
جاب نور روی بیر مغان چون میدیدند از خود کم میکردیدند از اندرون بیخانه
عشق ندای غیرت آمیز وصلای حیرت انگیز آمد که ای قدسیان میلاد
اعلی دگر و بیان خطه بالا هرچند شما برین گنبد فیروزه شش روزه
صدر نشین و فتنه نشانید واز فضیلت عقل کل بی نشانید ولی کرد این
بیخانه مکر دید وبا دیه این دعوی در نوردید که این بیخانه خاک آن قلندر انت
که منزه از صلح وجنگ وفارغ از نام وننگ اند آن بانبرو کوهران
که از صفات جبروت جهان نیکو نهادند کرد
جان انگیز جوهر ذات نهاد
نظم سرم بدینج

عشق نی ورد و نمی آید
تبارک الله ازین فتنها که ور طلب آن
سر ما ست آن عشق را با شیخ **نظم** بنیج خرقه
کار نیست وعیب آن جز جان افکار نه ازلی فرو شیخ
لذت مستی بخشد هست و بنی مطلب ازلی رعناست این تا ابد
این بیخانه عشق فنا فنا ست نه منزل خود بستدان زرفت وعاقبت
نصرت بشنید که جرعه جانش هر که چشید از دست رالکین الانفس بسیج
مست زنت ای فرشتگان عقل تجرده و نعویسلطه خود ضربت تیده که **شعر**
الشیوخ ابن عبد الله الحنیف انترع شهید عشق فی محفل القدس و لکن
فلو ان کان لی بروح محبوبا بعرشه لکان مع الصادقین والکرسی منطوی اجبابا
لی روحانات بح بالعال ولعلو با فراد علی العرش ونظم بع جامع بر
زیارة قلبنا قبل البنهاد واست علی ذلک الانس ترجمه بطرفه تهاشد
بپرید سوی عرش دا با بادید پیمان کرد مصاف لیکن
تا قلم در گه عرش با به بیت آمد الکا لی خلاف حلقه بردر میزند
هر نیم شب کین قدسیان نور این بر کفاف ای ملایک آن نهاد
ازین جام نطره وازین فرجام بهره تا بد صبر تا بید ما
قباض ازل و ودقاب لم یزل سرای
دل که عرش اعظم است
بنظرات

تجلی و لکن بنظر الی
قلوبکم بعیر کنید وقال آدم نسیم
عشق تخمیر فرماید تا در جبل صباح بدوالفتح
عرایس صباح از پرده اعطاف از کل کل او حوت کشانید
شیخ فرید الدین عطار از لطافر موده **نظم** دوست جبل با مداد در کل ماوات
دست ما جوکل از دوست دوست بدست آمدیم ساقی جام
الست جون وستا هم بگفت مانی بی نبی عاشق مست آمدیم قطب
دایره عرفان صدر الحق والدین ابو مجد روزبهان فرمود که در حضرت غیب
آلست از نتایج طلب وار سال یک بود الحاجر ابسالت اکرچه وهم زبون
میکرد از اندیشه دون کوبر رضوان وان بوما عند ربک کالف سنة ما تعدون
بس هر آینه جبل روز دارد در حدیث قدسی انی جبل بحر اره ساله بود انکه
عشق را کل آدم پیاله بود فی الجمله کل آدم بحکم بال هم فی لبس من خلق جدید
در طلب هل من مزید هر روز مستی تجلی نور و تازه بر تور می شد و بدنظری
کال با حضرت کال می یافت چون کل آدم مستحق این همه کرامت وجود شد
آدم فرا قبله و ملایک را سجود گشت **نظم** بردر بیخانه عشق
ای ملک تسبیح گوی کاندر انجا طینت آدم مخمر

میکنند فی الجمله پرتو روشن
تجلی انوار عالم چونه وجه یاسرها او را طفیل قابلیت جامع و [illegible] دردوامین
نور آدم بوده اند وجه بخش فیض الهی از بیخانه قابلیت تمام و [illegible] که میگوید
آن دم آمدند فی فیض الهی ازین بود فهم که همه تمام و مولانا فاضل ازین بیت که بیانه
و ساز کاینات ریختند الی روشن هراد مولانا زونه کل آدم ابر [illegible] و در وحدت نطو
همت او آوریختند الی ملایک در بیخانه زونه صوفیه که کثرت [illegible]
دوش دیدم که ملایک [illegible] بزرق صوفیه بودند **شرح بیت بطریق حکما**
نظم دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند [illegible]
زونه اینا بود لونه از شیخ بیت بطور اهل [illegible] ولیکن حکمت مستدل
کردند ودر دوقت سر بکلم بطور صوفی نزد یک تاریکست لیکن آنکه روشن و ذکاوت فهم
بدانکه حکیم هرچند بطریق صوفی نزد یکست آنکه هرچند صاحب ذکاوت فهم
عقل مستوت ... و زان بصیرتش تاریکست چو خواجه هرچند **شعر** ففهم وراء العقل مدرک
مناسبت ندارد بار روش اهل دل خواجه و هم بر **شعر** فهم و رای [illegible]
بود چه فایده دهد چون خروش زبونان **نظم** بشنو او راق اکرهم درس
عشق مدارک غایات العقول السلیمه اما عقل مصنعی همواره اهلی
مابی که علم عشق در دفتر نباشد آری سبحان [illegible] زیرا که تر دو محققان
آشنایی و مایه دو شناخت [illegible] خود چون
از آهرمن

وهم بکسست و بر بست زیرا که نزد
از بد ابد بست زیرا بد است یکی از جه وجود از جنبت ادراک
سعادت ولکن عقل عشق یکی اند چه وجود از جهت ادراک
محققان عقل عشق یکی است چنانچه از بزرگان گفته اند آنچه
اقتضای کمال خود و عشق بعقل است و اما آنچه بزرگان گفته اند با قبال عشق رسید
واسع قضاء آمال خود و هستی بعقل است و اما آنچه عقل ماند و محققان بافتیم
مودانش راجع با نست که هر حال در عقل عقل هرچند نقش کاینات است **د**
رقصان شد چنانچه با ناظم گفت **نظم** خود هرچند نقش کاینات رسیدوالا
چه سنجه پیش نقش کیمیاکار **ت** اشاره بعقلیت جه کنه الیقین اول هم
خان اد بیش فیض نواله بطعمی بلی و لیقینی نیافت واکثریه هم **نظم** او فلک
از عقل آمد فتح این باب ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب **ت** بتو
بار عشق تحت از خود شنید **ت** اول از دو شنید و تا خبر دو کرفت
ای بار نقل اول خلق الله العقل فقال له اقبل از عقل ناقص از الحیث
همواره و تملا لست که مستند بجدل و استدلالست چنانچه مولوی رومی
نظم پای استدلالیان چوبین بود **ت** پای چوبین سخت
بی تمکین بود ابسر مطلق محض خود را کشید تقلید
برهان که هر کز کشف عیان محتاج
نباشد به برهان

مقصود ازین
تمهید آنست که عقلا
کل انبیا اشراق فیصد و مطلع اعراف
حقایق اشراق فیصد جملة و روش با صطلاح
حکما از زمان فراغ نفس ناطقه است از تدبیر بدن
بطالعه مبادی عالیه خود چه عقل حکمت اضواب مجلاسب
بدن بی نصیلیت هم از لی و هم در ازلی و تنبار به طبیعت از مشاهده
مبدا فیاض محروم است ندهند زیرا که اثل این در هند او و در زوم است خواب زده **نظم**
دولت بیدار تربیت نفس در دوام است کفته یو در آغوش بخت بیدار کار ادرفت و صال
از آن جهت زاه اشراقات تیره و تارات که تدبیر بدن کار است
آری بر خوده اکر چه بر است اما چون در دوام زیست چه تدبیراست
فی الجمله چون نسب علاقه حسبیه و عوایق انسیه متعلق میشود و عقل
از مهیمان خواس محققی میکردد و نفس ناطقه بیدا خود متعلق میشود
و بنظر فحص خود تخلف میکردد و اکر چه قرین و آمدن کشفیت او را
نسبت جدا و منزه از ماده و مدت و ساحت و مندس است
و ساحت برهان اطلاق و تجرد و برهان آن است
ونزد خود است و اکر چه در قوه شنیده
تهمتن دارد و فی لعلت تعقلی
تعشق تدبیر

تعلقی با تن
دارد فی الجمله در مدت وصول
این فراغت حاصل میکردد و پس در مرحله اول ابن
وصل خود باز میکردد ولت اتصال عقل فعال که آن از روح
کنکره فیروزه مثال بدولت میشود و آنچه او را با بدن منع بود جانب میکردد
الامین میکویند فایض میشود از حضرت است و افاضه او بر قوابل میکند
و چون حضرت عقل فعال فیاض هر صورت مجمع جمیع صور است و بیش
صورت حکیم نزد مشائیان آن جوهر مجرد نامود جمیع صور است بعقل فعال چون
اشراقیان صورتها اگرچه ذوات مشتعله اند اما نسبت که بهیاد کاینات بر بسم
پروانه و شمع اند لا جرم همواره الی جمع اند و از نیست اند در نشنه هست بیابد
کدایی پیوسته بر آستانه اشراق او نشسته اند و از جانب او کشش یافته
خدمت او بسته اند حکیم آنکه از و همواره بخشش قوابل است که هرگاه
اند اگرچه محققان گفته اند که جذب از جانب او بود بقدر جذب خود هویدا
اضافات با و سد آکنند آنچه در درون او قابلة و فاعلة هر دو مقام دانند
آرند وقت آنست که قوة فاعلة بیکدیگر را مغایر بین
و باز دو واج معنوی نمود کثرة از عقل فعال اند
جانب

مکرکرداند
اونیست مکر که الواحد پس درین شان میرسیم تنقش
لیبدانند عنه الا الواحد پس کردد نقش ناطقه منقش چون اطراف
لا یصدر عنه الا الواحد بعقل فعال متصل کردد آنگاه نقش تا دریا پس چون شود حکم
وقت چون جان یکبین اینکه تری بپیوندد وازقطره تا دریا فلکی برو با هم شود
بازکه به بصور همه اشیا از مرکز تا محیط واطوار ملکی واد واد اختلاف ودسته
شود بصور هر چیز بر نظام کردد اطوار حواس که مضلقه نباشد والجات
وراصوال هر چیز هیچکونه باعالم حواس که اشیا کلفتی خواب وقضایا
اوراد وران دم از کجا هیچکونه شود واز ان جا با جمیع اشیا حاذق است خواب تبدیل
عدم ابتلا فالت الفتی شود واز ان جا چون نیابت حاذق است وران عقل محض تبدیل
که نفس نبی الحق ودین معنی که گفته اند چون قوه مخیله وران مولانا حافظ درین بیت
اوهان وحی والهام صادق است وچون فی الحلم فیض ادریس است در
نیست خواب البتا از محتاج تاویل نه که قابل فیض وسرکردانیست
که شرح آن مرود از انسان آن نفس انفس که حجاب پریشانی وبیتی
وقت اطلاع اوازرسوم جدالی که حجاب هستی از بلندی ور زداند
هنکویدکه منه بدینه تحقیق در اطوار کرده که مترک ازفضول
بنگر ستم عقل تحقیق وبیم که بحجت مطالعه کمال خود
ودر مجال امکانی
دربیکانه

نشأه جامع وکمال جامع
خود میزوند که عبارت از حضرت
جامعیه آدمیه بود وموصوف معالیه
وعالمیه آمد تا انجا ملایک علم اسما را بدانند وبدیده
انسان که انسان العین عالم بود ودرین مرتبه نایه کرداند چه
ودرین حضرات انسانیه تفصیل کمال را نشود ونایی وتحصیل آمال را ذکر
جام جهان نمایی بود لاجرم بعلاقه عشقیه تدبیریه متوجه او شدند وتعبیر
ازان توجه بسجود وانقیاد در قرآن مجید یاد فرمود که فسجد الملائکة کلهم اجمعون
ودرینجا نه زدن نیز چنانچه دربیت مذکور است اشاره با قتضای آن علاقه
معشوق وآن تعشق نور است از آنجا چون اطلاع بر تفاصیل اسما وتمتم
وتحقیق معنی این معنی محتاج وجود بشر بود بخت تنبیه مقدم او وعالم کون
وفساد بمرتبه موالید ثلث تخمیر کردند آنکه آب فطرت کمال اوبا
تخمیر نمودند وحی حقیقی الهی عبارت از اطلاع بر کمال حقایق انسانست
بحکم آنکه مهجه را امداد ایام تا آن مدام است چه ذات خود را کامل
با تن غایه طرب آرد چه هر جزء را انتصاف . بوجه
خود هر ب دارد ایجاد

حرفی مانند
که عقول مجرده که مولانا
حافظ درین بیت تعبیر ازان بلابک بداکه کلاه
کرد اعداد افراد انسان خندانست ابن کنید فروزه
مثاله برانند که بلند مرتبها که بر اوج اشراقیه افراد ایشان نامحصورست
شانه ودهند بشارة دهند اما نزد اشراقیه افراد ایشان از انام فرود درین بود
وبهر یک را از ایشان صاحبی وقصورات است اول ایشان از انام اند بعض انوار
واخر ایشان اسفندارمذ وبطریق ضبط ایشان دو قسم اند بعض مرتبه
احیا قاهره اند وایشان بیشتر بطبقه طولیه نوراند لاجرم یکی بحسب مرتبه
وجود از یکی دیگر بیشتر وما فوق بر مادون فیض وبعضی انوار متفرق اند
موسوم بطبقه عرضیه ودرین طبقه چون ایشان سبب وجود نیستی
وتدریج خداوند همه کرشته وبعض با بعضی هم نشینند وهر یک
بران دیگر قاهر است اما وطبقه انوار قاهره اعلی بر اسفل فاضر
بود وبدانکه اخیر در فوق فرود درین بود که مرتبه اولی ودیگر است انجیت
اولیست بعقل محض که او را روح القدس گویند لقوله تعالی
قل نزله روح القدس مرتبت با ایشان منفصلا در عقل فعال
است قاهر آید وازد
در اکوار

ادوار میکرد
تا بکمال نشود وبارسد
ولیکن علم الاسما آمد درین بابت کمالش
قوه ملکی ازبیانه رتبه آدم است تا رسیده بنحو
بجامع رسید وعقل اول که این مراتب درو مدرج بود
بکسی از جام بپیوندد پس اول او در درج بنجیح خود بعقل مرتبه عقل پس اطوار عقل
که نشانه قوه عنصریه است که سرازند وحلقه ارادت برورزند پس ذکر استفاده
بامالیکه جا رشکند وبطور تخمیر بکرد وتن شد پس آنکه در نشو عقل
مرتبه بیانه آید از ایجاب او وهم یا دبای بنابر چون درین باب الحمد آرد واز آن
آن بود او را بدست آید از اول مرتبه جام تحقیق حال خود سر شت آید بعد
ازین چون او را عقل بالفعل حواله شود واز خان کمال بر سیم رابت اورا نواله آید بنام
اودرین مشهد بیانه پس آنکه مراتب نشاه هستی او در اول علم الیقین باشد
پس عین الیقین تا آنکه آخر قوه مطرانش بکمال رسد چنانکه باید الهی مرتبه
حق الیقین بر رواطلاق آید الکا با زده وهمت یکشایه آن کرش
عقل خدائی روا بود وکرنش بشر وانی شاید آری
ودرین حضرت آدمی ملک
شود وبایه

زمین و فلک مغرور زیاده در حال
گردد و بهیمه کان اولنار رضیه مذکوره تان واصل
از جاده عتاب اطوار عشق بی جست جز آنیه شیطان
چون نعاب و درطور و درامان آید پس هر زند علم و لکن اعانی
شود آنچه اول ازدهم اقبال از افق افضال بر زند علم اسم ادم را سجود
گردد انا غفل الی صبح اقبال فایض جود شود وقت صفای ازدبان حال او
مثلا نابکرده الی صبح ملک قایت بر جمیع مراد صفای خود را الهی
علیه و اسلم پس بشر ملک زاد و فاتن ؛ ولی چه سود که هر گز نگردی
گردد و دین حضرت تابنات ارکان و المجید و افلاک ؛ ولی چه بعض از اخوان صفا
گفته اند **نظم** تو بی خلاصه ارکان ذات الشی ؛ بعض تاریخ مستود اوراق
نیکنی ادراک ؛ تو بی که آینه پاک ازین تاریخ الحاق در آخر این رساله
آینه پاک ؛ **خاتمه** بدانکه چند سال پیش مذکور کرده بطریق
وقلان و فا طلب شرح بیت کال کشف گفت **شرح بیت بطریق**
آنرا شرح گفت و کلیل نو بر کلین علیه و نویسند که هر او
الحاق کرده آید تا اگر خواهنده آن است که عشق دلنوازند وقت
الحاقیه بدانکه خلاصه بیت و فیروز باد چونا ببدد روان
فرخنده بر بستم تا نشان خود در آن
شد

صفای

صفای حال
پاکیزه روان آمد در دیده مظفر فر
روشن در آن سفر شاه ماحضر و دیدش نظر آورد
هر آنچه کمال خود بربستم استعداد خود را مشاهده کرد
خوی روحانیه ذاتیه و استعداد حواره در غلغله و خروش بودند
که بطلب بیخانه و بیر میفروش همه ارکان اعیان ثابته گویند که نصوص ایشان
و اگرچه در صحبت بعضی مراتب فعلی که ایشان اعیان ثابته شان هنوز در کسوت
و از اندوه مغفور اجمالی جدا داشتند اما چون قوه شوقیه تمام در بیخانه و شوق
بود طلب الکل مظهر انوار تجلی و خانه تجلی میکردند پس بحد تمام داشتند و آن
زوند که بنقیه نشاه در سر داشتند اگرچه اینکلین بر سر همت افسر داشتند صاحب بلوغ رجال
گردان جامع طلب میکردند که این مراتب را المحصود بود عنصریه
اسرار فعل و صور بود یا جرم الکل شسته او که در و ایشان آنرا قوه غایب هم اطوار
بشریه و بدنیا منسوب گویند به بیانه تعبیر کرده اند و او را انتخاص گویند بجهة
ترتیب فرمودند پس انا اعیان ثابته را اول خود را آخر دیده جمال
نمودند انا عشق خود در جمعیت کمال خود
بس فاخر

یافت جمال نعم
چون دیدن جز خود را در خود
دیدن خود در آینه
جز آینه
بلکه این دیدن افضل و اکمل است
چه اول بدیدن مثال است و دوم در تجلی جمالی لسان
وقت او دیدن مرتبه سود یافت این تجارت الفع یافت
ازین اجازت از زبان قابلیت مرتبه خود میکوید **نظم** چون وقت رسید
آینه که دار و روشنم **بیت** مراة تا است کریم و از نه هر اینه چون نبود مراة آلفانیه
هست **بیت** آنین نه آن نبود که ز آینه بشکنم **بیت** بعون الله تعالی و توفیقه
قد تم تحریر هذه الرسالة النفیسة الدقیقة المشتملة علی الغزوات السبعة زاده الله
و الغزوات التجیه الجنة المنسوبة الی المولی الاعظم ای الحقق الدوال حجزاه الله
علی ید اقل خلق الله علا و الکرهم زلة و خطا تراب اقدام العارفین
علی بن عبید الله العصوی بن الحیج الحغیران الملک الهادی محمد حسین
ابن حاجه النصراباد حفظها الله عن الآفات الذی کان
النصراد باد فی قریه الاول من شهر ربیع الآخر احدی ثمانی
فی شهید الالف بعد الالف من الهجرة النبی
بعد ۵

رحمه الله علیه غفر الله ... (margin, partly illegible)

قال علی عم طوبی لمن عیشه کعیش الکلب ففیه عشرة خصال
فینبغی ان یکون کذلک فی المومن اولها لیس له مقدار بین الخلق وهو
حال المساکین والثانیة ان یکون فقیرا ولیس له مال وذلک صفة المجردین
والثالثة لیس له ماوی معلوم والارض کله بساطه وهو من علامات المتوکلین
والرابعة اکثر اوقاته جایع وهو من آداب الصالحین والخامسة ان ضربه صاحبه
لا یترک بابه وهو من علامات المریدین والسادسة لاینام اللیل الا القلیل
وذلک من صفات المحبین والسابعة یطرد ویضرب ثم یدعی فیجیب ولا یحقد
وذلک من علامات الخاشعین والثامنة اکثر عمله السکوت وتلک ذلک
من علامات الراضین والتاسعة یرضی بما یدفع الیه صاحبه وهو حال التابعین
والعاشرة اذا مات لم یبق فیه میراث وهو من مناقب الزاهدین صدق ولی الله

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس باد خدائی را که بسبب آنکه هیچ عقل را قوت اطلاع
بر حقیقت او نیست وهیچ دانش را وسع احاطت بکنه معرفت او نه
هر عبارت که در نعت او ایراد کنند وهر بیان که در وصف او بر زبان
رانند اگر ثبوتی بود از شائبهٔ تشبیه معرّی در تصوّر نیاید واگر غیر ثبوتی بود
از غائلهٔ تعطیل مبرّی در توهّم نیفتد وازین جهت پیشوای اصفیا
ومقتدای اولیا خاتم انبیا محمد مصطفی علیه وآله افضل الصلوات (صلی الله علیه) شرایف التحیة
والثنا گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وفوق
ما یقول القائلون وهزاران درود وصلوات وآفرین وتحیات
بر روح مقدس او وارواح پاکان ودودمان وبرگزیدگان یاران او باد

او باد بحق الحق واهله وبعد محرر این رساله ومقرر این مقاله محمد
طوسی غفر الله له بعد از تحریر کتابی که موسوم است باخلاق ناصری ومشتمل بر
اثبات اخلاق کریمه وشیمات المرضیة وسیئات از بر طریق حکما اندیشیده بود
که مختصری از سیر اولیا وروش اهل بینش بر قاعدهٔ سالکان طریقت
وطالبان حقیقت مبنی بر قوانین عقلی ومبنی از دقایق نظری وعملی که
بمنزلهٔ صناعت وخلاصهٔ آن فن باشد مرتب کند اشتغال بآن مهم از
کثرت شواغل بی اندازه وموانع بی فایده میسر نمیشد واخراج آنچه در ضمیر
بود از قوت بفعل دست نمیداد تا درین وقت اشارت نافذ خداوند
صاحب اعظم دستور عالم ولی السیف والقلم قدوة اکابر العرب والعجم
شمس الدولة والدین بهاء الاسلام والمسلمین ملک الوزراء فی العالمین
صاحب دیوان الممالک مفخر الاشراف والاعیان مظهر العدل والاحسان

بجمع
افضل و اکمل جهان ملی و مرجع ایران محمد بن الصاحب السعید بهاء
الدین محمد الجوینی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره باتمام آن
اندیشه نفاذ یافت بر نوعی که وقت داد و حال اقتضا کرد با وجود عوایق دست ح
و وفور علایق خاطر با ایراد آن مساعدت نمود و موانع در تقدیر آن مسامحت
کرد از جهت انقیاد امر آن بزرگوار و امتثال فرمان مطاع او چند باب مشتمل بر
شرح آن حقایق و ذکر آن دقایق درین مختصر وضع کرد و در هر باب آیتی از
تنزیل که لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من عزیز حکیم
باستشهاد وارد بود ایراد کرد و اگر اشارت بمقصود مصرح نیافت بر آنچه
بآن نزدیک بود اقتصار کرد و آنرا اوصاف الاشراف نام نهاد اگر پسندیده
نظر اشرف آید مطلوب حاصل شود و الا چون تمهید معذرت تقدیم یافته
است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف او از هفوت

بدین

بذیل مغفرت پوشیده میگرداند ایزد سبحانه و تعالی همچنانکه در عالم مجازی
او را بمرتبه سروری و فرمان دهی مخصوص گردانیده در عالم حقیقی نیز بیافت
یزدانی و دولت جاودانی مؤید و موصوف کرداناد انه هو اللطیف الخبیر

آغاز سخن و ذکر آنچه این تلخیص مشتمل بران خواهد بود

شبهه نیست که هر کس که در وجود و احوال خود نگرد خویشتن را بغیر خویش محتاج
داند و محتاج بغیر ناقص باشد و چون از نقصان خود خبردار شود در باطن او شوقی
که باعث باشد بر طلب آن کمال پدید آید پس محتاج شود بحرکتی در طلب کمال
و اهل طریقت این حرکت را سلوک خوانند و کسی که بدین حرکت رغبت کند
شش چیز لازم حال او شود اول بدایت حرکت و آنچه از آن چاره نباشد
تا حرکت متیسر شود بمنزله زاد و راحله در حرکات ظاهره دوم ازالهٔ عوایق
و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارند سیم حرکتی که بواسطه آن

از مبدا بمقصد میرسد و آن سیر و سلوک باشد و احوال سالک در آن حال
چهارم حالها که در اثنای سیر و سلوک از مبدا حرکت تا وصول بمقصد
برو گذرد پنجم حالها که بعد از سلوک اهل وصول را سانح شود ششم نهایت
حرکت و عدم او و انقطاع سلوک و آنرا درین موضع فنا در توحید خوانند
و هر یک ازین معانی مشتمل بر امور باشد الا نهایت حرکت که درو تعدد نبود چند ص
و ما این شش معنی را در شش باب ایراد کنیم هر بابی مشتمل بر شش فصل الا
باب آخر که آن قابل تکثر نباشد و بباید دانست که همچنانکه در حرکت حصول
هر جزوی مسبوق باشد بجزوی دیگر و مستعقب جزوی دیگر الا جزو آخر هر حالی
ازین احوال واسطه باشد میان فقدانی سابق و مقارنتی لاحق تا در حال
فقدان سابق آن حال مطلوب باشد و در حال مقارنت لاحق مهروب عنه
شود پس حصول هر حالی بقیاس با آنچه پیش از آن باشد کمالی بود و مقام بر آن حال

در

در وقتی که توجه بکمالی بعد از آن مطلوب باشد نقصانی و بدین موجب گفته اند
حسنات الابرار سیئات المقربین و این معنی در فصول این مختصر
روشن گردد و چون این مقدمه روشن شد شروع در ابواب و فصول
این مختصر آغاز کرده آید بعون الله و حسن توفیقه بتوفیق الله و حسن توفیقه

باب اول

در مبدا حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت متیسر شود و آن شش چیز است
و ما در هر یکی فصلی ایراد کنیم بدین تفصیل فصل اول در ایمان فصل دویم در
ثبات فصل سیم در نیت فصل چهارم در صدق فصل پنجم در انابت فصل
ششم در اخلاص

فصل اول

در ایمان قال الله تعالی الذین آمنوا و لم
یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون ایمان در لغت تصدیق
باشد یعنی باور داشتن و در عرف اهل معرفت تصدیق خاص باشد و آن تصدیق
بود بآنچه علم قطعی حاصل است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده و معرفت پیغمبر

منفک نباشد از معرفت کردگار عالم قادر حی مدرک سمیع متکلم بصیر
مرید متکلم که پیغمبر او فرستاده باشد و احکام حلال فرایض و سنن و حلال
و حرام بر وجهی که همه امت را بر آن اجماع باشد بیان فرموده پس ایمان مشتمل
برین امور باشد و این قدر قابل زیاده و نقصان نباشد چه اگر کمتر ازین باشد
ایمان نباشد و اگر زیاده ازین باشد آن زیاده کمال ایمان باشد و مقارن ایمان
و نشان باور داشتن آن باشد که آنچه دانستنی و گفتنی و کردنی باشد بداند
و بگوید و بکند و آنچه از و احتراز فرموده باشند احتراز کند و این جمله از
عمل صالح باشد و قابل زیاده و نقصان باشد و لازم تصدیق مذکور بود و ازین
جهت ذکر ایمان با عمل صالح فرموده در همه مواضع مثل ان الذین آمنوا
و عملوا الصالحات و بباید دانست که ایمان را مراتب است از همه کمتر
ایمان بزبان باشد یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله عبارت

ازانست

ازانست و قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا
و لما یدخل الایمان فی قلوبکم اشارت بهانست و بالاتر آن ایمان بتقلید است
و این تصدیق جازم باشد بدانچه تصدیق باید کرد اما زوال آن ممکن بود
و چون تصدیق جازم حاصل باشد هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل صالح
باشد انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا
باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون و از آن بالاتر ایمان
بغیب است یؤمنون بالغیب و آن مقارن بصیرتی باشد در باطن مقتضی
بثبوت ایمانی تصدیق ایمانی کانه من وراء حجاب و ازین جهت
مقرون بغیب باشد و از آن کاملتر ایمان آنهاست که در حق ایشان فرموده است
انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته
زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون الذین یقیمون الصلوة و مما رزقناهم

ینفقون اولئک هم المؤمنون حقا و آن مرتبه ایمان بکمال است و متصل
باشد با ایمان یقینی که شرح آن بعد ازین گفته آید و آن منتهی مراتب ایمان باشد
و آنچه در سلوک کمتر از آن نشاید ایمان بتقلید و ایمان بغیب است چه ایمان
بزبان تنها نه بحقیقت ایمان باشد و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون
اشارت بدانست و هر گاه که اعتقاد جزمی حاصل نشود باشد بانکه کاملی مطلق
یعنی آفریدگاری هست با سکون نفس سلوک ممکن بود و حصول آن
بغایت آسان باشد و مانند که سعی حاصل شود **فصل دویم** در ثبات
قال الله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا
و فی الآخرة ثبات حالتیست که تا با ایمان مقارن نشود طمانینت نفس که
طلب کمال مشروط است بآن میسر نشود چه هر کسی در معتقد خویش
متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ایمان و ثبات ایمان عبارت از
حصول جزم است بانکه کاملی و کمالی هست و تا آن جزم نباشد طلب کمال

ولکن بانکه ابیع
حاصل شود الخ

صورت

صورت نبندد و عزم طلب کمال با ثبات عزم تا حاصل نشود سلوک
ممکن نباشد و صاحب عزم بی ثبات کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران باشد بل متحیر را خود عزم نباشد چه تا جهت نشود حرکت و سیر و سلوک از و
واقع نشود و اگر حرکتی کند اضطرابی و ترددی بی حاصل بود که آنرا فائده و ثمره
نباشد و علت ثبات بصیرت باطن باشد بحقیقت معتقد خویش و وجدان
لذت ایمان و ملکه شدن آن حالت باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد و بدین
سبب صدور اعمال صالحه از صاحبان ثبات دائم و ضروری باشد

فصل سیم در نیت قال الله تعالی و تقدس ان صلوتی و نسکی و محیای
و مماتی لله رب العالمین نیت را معنی قصد است و قصد واسطه است
میان علم و عمل چه تا اول نداند که کاری کردنیست دانستنی تا بت قصد کردن
آن کار نکند و تا قصد نکند آن کار از و صادر حاصل نشود و مبدأ سیر و سلوک

قصد است و در سیر و سلوک باید که قصد مقصدی معین بود و چون
مقصد حصول کمال بشر از کامل مطلق پس نیت باید که مشتمل باشد
بر طلب قربت بحق تعالی که اوست کامل مطلق و چون چنین بود نیت
تنها از عمل تنها بهتر بود نیة المؤمن خیر من عمله چه نیت بمثابه جان است
و عمل بمثابه تن و الاعمال بالنیات یعنی زندگانی تن بجان است و لکل
امرء ما نوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله
و من کان هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه
و عمل خیر که مقارن نیت و مقرون بطلب قربت بود هر آینه مقتضی
حصول کمال بود بحسب آن قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من
امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و من یفعل ذلک ابتغاء
مرضات الله فسوف نؤتیه اجرا عظیما فصل چهارم

در صدق قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین صدق در لغت راست گفتن و راست کردن وعده
بود و درین مراد از صدق راستی هم در گفتن بود و هم در کردن و هم در
نیت و عزم و هم در وفا بآنچه زبان داده بود و عهد کرده و هم در تمامی
حالها که او را در پیش آید و صادق کسی بود که در همه او را راستی ملکه بود و البته
خلاف آنچه بود در هیچ باب از و نتوان یافت نه بعین و نه باثر و علما گفته اند
که هر که چنین بود خوابهای او نیز راست بود و راست آید رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه در باب ایشان آمده است و صدیقان را با پیغمبران و شهیدان
در یک سلک آورده اند اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین
و الشهداء و الصالحین و پیغمبران بزرگ را نیز مانند ابرهیم و ادریس بصدیقی
وصف کرده است انه کان صدیقا نبیا و دیگران را گفته و جعلنا لهم لسان

صدق علیا و چون راه راست نزدیکترین راهی بود بوصول بمقصد پس
آنکسی که بر طریق مستقیم سلوک کند امیدوارتر بود فصل پنجم
در انابت قال الله تعالی و انیبوا الی الله و اسلموا له انابت بخدای بازگشتن
و بر او اقبال کردن بود و آن بسه چیز بود یکی بباطن که همیشه متوجه بجانب او بود
و در اخفای افکار و عزائم طلب قربت او کند و جاء بقلب منیب ادخلوها
بسلام و دیگر بقول که بعموم اوقات بذکر او و ذکر نعم و ذکر کسانی که بحضرت
او نزدیکتر باشند مشغول بود و ما یتذکر الا من ینیب و دیگر بفعل که
با وامر او مواظبت نماید مانند صلوات فرایض و سنن و نوافل و سنن
و وقوف بمواقف بزرگان دین و بذل صدقات و احسان با خلق خدای
تعالی برسانیدن اسباب نفع بایشان و باز داشتن موجبات ضرر
از ایشان و راست نگاه داشتن در معاملات و انصاف از خود دادن

و بر جمله التزام احکام شریعت تقربا الی الله و طلبا لمرضاته قال و ازلفت
الجنة للمتقین غیر بعید هذا ما توعدون لکل اواب حفیظ من خشی
الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب ادخلوها بسلام ذلک یوم الخلود
لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید فصل ششم در اخلاص قال الله
تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین پارسی اخلاص ویژه
کردن چیزی از هر چه غیر او بود و با او در آمیخته بود و اینجا باخلاص آن میخواهند
که در آنچه گویند و کنند طلب قربت را بخدای خاص و خالص بسوی او کنند
و هیچ غرض دیگر نه دنیاوی و نه اخروی بآن در نیامیزند الا لله الدین الخالص
و مقابل اخلاص آن بود که غرض دیگر با آن غرض آمیزد مانند طلب جاه یا طلب
نام نیک یا طمع ثواب آخرت یا از جهت نجات از سختی و رستگاری
از عذاب دوزخ اینهمه از باب شرک بود و شرک دو نوع بود جلی و خفی

جلی بت پرستی باشد و باقی همه شرک خفی باشد و دبیب الشرک فی امتی
اخفی من دبیب النمل السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء و این
کلی را شرک تباه ترین مانعی باشد از سلوک فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا و چون مانع که شرک خفی است منع
شود سلوک و وصول بآسانی دست دهد فمن اخلص لله اربعین صباحا ظهر
ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه باب دوم در ازالت عوایق و قطع
موانع از سیر و سلوک و آن مشتمل بر شش فصل است فصل اول در توبه
فصل دویم در زهد فصل سیم در فقر فصل چهارم در ریاضت فصل پنجم
در محاسبت فصل ششم در تقوی فصل اول در توبه قال
الله تعالی وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون معنی توبه رجوع
باشد از گناه و اول بباید دانست که گناه چه باشد بباید دانست که افعال

بندگان پنج باشد اول فعلی که باید کردن و نشاید که نکنند دویم فعلی
که نباید و نشاید که کنند سیم که کردن آن از ناکردن بهتر بود چهارم
فعلی که ناکردن آن از کردن بهتر باشد پنجم فعلی که کردن و ناکردن آن
یکسان باشد و گناه ناکردن فعلی باشد که از قسم اول باشد و کردن فعلی
که از قسم دویم باشد و از ان همه عاقلان را توبه کردن واجب باشد
و اینجا بافعال نه افعال جوارح تنها میخواهیم بل جمله افکار و اعمال میخواهیم
که تابع ارادت و قدرت هر عاقلی باشد و اما کردن فعلی که از قسم سیم
باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی باشد و از معصومان
ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد و اهل سلوک
را التفات بغیر حق تعالی که مقصد ایشان است گناه باشد
و ایشان را از ان توبه باید کردن پس توبه سه نوع باشد توبه عام

همه بندگان را و توبه خاص معصومان را و توبه اخص اهل سلوک را
و توبه عصات امت از قسم اول باشد و توبه آدم و دیگر انبیا علیهم
السلام از قسم دویم و توبه پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
انجا که گفته است انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله سبعین
مرة از قسم سیم اما توبه عام مشروط بدو شرط باشد اول علم باقسام
افعال و انکه کدام فعل رساننده باشد بکمال و کمال باستحقاق اشخاص متعدد
بود بعضی را نجات از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی
را رضای آفریدگار تعالی و قربت او و کدام فعل رساننده بنقصان
و آنهم بازای کمال متعدد بود یا استحقاق عقاب باشد یا حرمان
ثواب یا سخط آفریدگار و بعد از و لعنت عبارت از آنست
و شرط دویم وقوف بر فایده حصول کمال و رضای حق تعالی موقوف

و بر خلل حصول نقصان و سخط او تعالی و هر عاقلی که این شرط او
را حاصل باشد البته گناه نکند و اگر کرده باشد بتوبه تدارک کند و توبه
مشتمل بر سه چیز بود یکی قیاس با زمان ماضی و دیگر قیاس با زمان
حاضر و سیم قیاس با زمان مستقبل اما انچه بقیاس با ماضی باشد
بدو قسم شود یکی پشیمانی از ان گناه که در زمان ماضی از و صادر شده
و تاسف بران باشد آنچه با مثل و این قسم مستلزم دو قسم دیگر باشد
و باین سبب گفته اند که الندم توبة و قسم دویم تلافی آنچه واقع
شده و آن بقیاس با سه کس باشد یکی بقیاس با خدای تعالی که با او چه
او کرده است دویم بقیاس با نفس او که نفس خود را در معرض
نقصان و سخط خدای تعالی آورده است سیم بقیاس با غیری
که مضرت قولی و فعلی باو رسانیده و آن غیر را تا لحق خود رساند

[illegible]

ندا که صورت ببندد و رسانیدن حق او در قول باعتذار بود
یا بانقیاد مکافات را و برجمله آنچه مقتضی رضای او باشد و در فعل
باداء حق او یا عوض حق او یا دادن کسی که قائم مقام او باشد و بانقیاد
مکافات از او یا کسی که از قبل او باشد و بتحمل عذابی که بران گناه
معین کرده باشند باشند و اگر آن غیر مقدور باشد بتحصیل رضای اولیاء
او هم شرط باشد و تحصیل رضای او محال باشد و لکن چون دیگر شرائط
توبه حاصل شود امیدوار باشد که خدای تعالی در آخرت برحمت
خویش جانب او مرعی دارد اما حق نفس او بانقیاد فرمان
و تحمل عقوبتی یا تادیبی که واجب باشد تلافی باید اما جانب الهی
بتضرع و زاری و رجوع با حضرت او بعبادت و ریاضت
بعد از حصول رضای مجنی علیه و اداء حق تفضح امید باشد

که

که مرعی شود اما آنچه توبه بران مشتمل باشد بقیاس با زمان حاضر
دو چیز بود یکی ترک گناهی که در حال مباشر آن گناه باشد قربة الی
الله تعالی و دوم ایمن گردانیدن کسی که آن گناه با او متعلق بود بتلافی نقصان
که با وی راجع یا بکسی بوده باشد اما آنچه بقیاس با زمان مستقبل بود هم دو
چیز بود یکی عزم جزم کردن که با سر آن گناه معاودت نکند اگر چه قتل او را
بکشند یا بسوزانند نه باختیار و نه باجبار و راضی نشود بانکه دیگری
مثل آن گناه بکند و دوم عزم بر ثبات دران باب و باشد که عازم
بر خود ایمن نباشد بوثیقت نذری یا کفارتی یا نوعی دیگر از موانع
عود بدان گناه آن عزم را بر خود ثابت گرداند و مادام که متردد باشد
یا در نیت او عود را مجال امکان باشد ثبات حاصل نباشد و باید
که این جمله از جهت تقرب بخدای تعالی کند و از جهت امتثال فرمان

او تا دران جمله داخل باشد که التائب من الذنب کمن لا ذنب له
این جمله شرائط توبهٔ عام است از معاصی و دران جماعت فرموده
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم
سیئاتکم و نیز فرموده انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة
ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و اما توبه
خاص که آن ترک اولی باشد شرائط آن ازین معانی که یاد کرده شد
معلوم شود و دران باب فرموده لقد تاب الله علی النبی
والمهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة و اما توبهٔ
اخص از دو چیز بود یکی از التفات سالک بغیر مقصد و ازین
سبب گفته اند الیمین والشمال مضلة و دوم از عود بمرتبه بمراد
که از ان مرتبه ترقی کرده باشد یا التفات بآن بروجه رضا با

اقامت

اقامت دران مرتبه که از ان ترقی باید کرد چه این جمله ایشانرا گناه
باشد و باین سبب گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین
و ایشانرا از آن گناه بتوبه و استغفار و ترک اصرار و ندامت
بر فوات گذشته و تضرع بحضرت آفریدگار تعالی پاک باید شد
من تاب و اخلص تاب الله فان الله له چه ان الله یحب التوابین
و یحب المتطهرین

فصل دوم

در زهد قال الله تعالی و لا تمدن
عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه
و رزق ربک خیر و ابقی زهد ضد رغبت باشد و زاهد کسی باشد که او را
با آنچه نسبت و تعلق بدنیا دارد مانند مآکل و مشارب و ملابس
و مساکن و مشتهیات و مستلذات و مال و جاه و ذکر خیر و تقرب
ملوک و نفاذ امر و حصول هر مطلوب که بمرگ از او جدا تواند شد

رغبت نبود نه از سر عجز یا از راه جهل یا آن و نه از جهت غرض
که راجع با او باشد و هر که موصوف باشد باین صفات زاهد باشد بر وجه مشهور
و اما زاهد حقیقی کسی باشد که زهد مشهور مذکور طلب نجاة از عقوبت
دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد بلکه صرف نفس او از جمله آنچه بر شمردیم
بعد از آنکه فواید و سعادت همه یکی دانسته باشد او را ملکه باشد و مشوب
نباشد با طمعی یا امیدی و ملکه گردانیدن این صفت نفس را انزجار
باشد و منع کردن از طلب مشتهیات و ریاضت دادن بامور شاقه
تا ترک غرض در وی راسخ شود و در حکایات زهاد آمده که شخصی
سی سال سرکه و سفیدبخته و فالوده فروخت که از هیچ کدام هیچ وجه
چاشنی نگرفت از و سبب پرسیدند گفت وقتی نفس من آرزوی
این دو طعام کرد او را بمباشرت اتخاذ این دو طعام آرزو مالش دادم

تا

تا دیگر میل بهیچ مشتهی نکند و مثل کسی که در دنیا زهد اختیار کند جهت
طمع نجاتی یا ثوابی در آخرت مثل کسی بود که از دنائت همت روزها
تناول طعام نکند با وفور احتیاج بآن تا در ضیافتی متوقع بسیار خواهد
خورد یا کسی در تجارت متاعی دهد و متاعی بستاند که بران سود کند و در
سلوک راه حقیقت منفعت زهد دفع شواغل باشد تا سالک بچیزی
مشغول نشود و از وصول بمقصد باز ماند **فصل سیم**
در فقر قال الله تعالی لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا علی الذین لا یجدون
ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله فقیر کسی را گویند که مالش نباشد
یا اگر باشد کمتر از کفاف او باشد و درین موضع کسی را گویند که رغبت بمال
و مقتنیات دنیاوی ندارد و اگر مالی بدست او آید بمحافظت او اهتمام
آن نکند نه از نادانی یا از عجز یا از ضجرت یا از غفلت یا بسبب طمع مانند

حصول مشتهیات یا کسب جاه و ذکر خیر و انبار سخاوت از جهت
خوف از عقاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت بل از جهت قلت
التفاتی که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت و اشتغال بمراقبت
جانب الهی باشد تا غیر حق تعالی حجاب او نشود و حقیقت این شعبه باشد
از زهد قال النبی صلی الله علیه و آله الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی
قال کل ضعیف مستضعف اغبر اشعث ذی طمرین لا یؤبه به
لو اقسم بالله لابره و گویند اگر خواهی بطحای مکه پر از زر بود هم
گوید لا بل اجوع یوما فاسالک و اشبع یوما فاشکرک **فصل چهارم**
در ریاضت قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن
الهوی فان الجنة هی الماوی ریاضت رام کردن ستور باشد بمنع او از آنچه
بدان قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را اطاعت
صاحب خویش در آنچه او را بدان دارد از مطالب خویش و درین موضع

الاطمار جامه کهنه
البتة باکر داشتن
الابرة سوزن

ریاضت

ریاضت هم منع نفس حیوانیت از انقیاد و مطاوعت قوة شهوی
و غضبی و آنچه بدان دو قوت تعلق دارد و منع نفس ناطقه از متابعت
قوت حیوانی که رذائل الاخلاق و اعمال مانند حرص بر جمع مال و اقتناء
جاه و توابع آن از حیلت و مکر و خدیعه و غلبه و تعصب و حقد و حسد
و فجور و انهماک در شرور و غیر آن از آن حادث شود و ملکه گردانیدن
نفس انسانی بر اطاعت عقل عملی بر وجهی که رساننده او باشد بکمالی که او را ممکن باشد
و نفسی که متابعت قوت شهوی کند بهیمی خوانند و آنرا که متابعت قوت
غضبی کند سبعی و آنرا که رذائل اخلاق ملکه کند شیطانی و در تنزیل
این جمله را نفس اماره خوانند یعنی اماره بالسوء اگر این رذائل در وی
ثابت باشد اما اگر ثابت نباشد بنا بران وقتی میل بخیر کند و وقتی
بشر و چون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود خویشتن ملامت کند

آنرا نفس لوامه خوانند و نفسی را که منقاد عقل شده و طلب خیر او را ملکه
شده نفس مطمئنه و غرض از ریاضت سه چیز است یکی دفع موانع
از وصول بحق و آن شواغل ظاهر و باطن است دوم مطیع گردانیدن نفس
حیوانی عقل عملی را که باعث باشد بر کمال سیم ملکه گردانیدن نفس را
بثبات بر آنچه بعد از وی شود قبول فیض حق تعالی تا بآن کمال که او را
ممکن باشد برسد **فصل پنجم** در محاسبت و مراقبت قال الله تعالی
و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله محاسبت با کسی
حساب کردن باشد و مراقبت کسی را نگاه داشتن و درین موضع مراد
از محاسبت آنست که طاعات و معاصی را با خود حساب کند تا کدام بیشتر است
اگر طاعت بیشتر باشد باز بیند تا قدر فضل طاعت او بر معصیت
با نعمتهای که خدای تعالی در حق او کرده است چه نسبت دارد اول

آنست هو

وجود او و چندین حکمتها در آفرینش اعضای او که علما شرح چندین
کتب در شرح آن قدر که فهم ایشان بدان رسیده است ساخته‌اند با آنکه
از آنچه هست از دریایی قطره فهم کرده‌اند و چندین فواید که در قوای نفسانی
و حیوانی که در وی موجود است پیدا کرده است و چندین دقائق صنع
که در نفس او بدرک علوم و معقولات بذات خود و بدرک محسوسات
و مدبر قوی و اعضا بآلات ایجاد کرده است و روزی از ابتدای
فطرت تقدیر کرده است و اسباب پرورش او از علویات و سفلیات
ساخته گردانیده پس اگر فضل طاعت او بر معاصی با این نعمتها و دیگر
نعمتها که بر نتوان شمرد چنانکه فرموده است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
موازنه کند با تقصیر خود در همه احوال واقف شود اما اگر طاعت او
مساوی باشد بداند که بازای این نعمتها بهیچ بندگی قیام نکرده است تقصیر

[illegible]

خویش واضح تر یابد و اگر معاصی راجح باشد خود ویل له ثم ویل له پس هرگاه
که طالب این حساب با خود کرده باشد از وجز طاعت در وجود نیاید
و خویشتن را با آنکه جز طاعت نکند مقصر داند و ازین سبب فرموده است
حاسبوا قبل ان تحاسبوا الا اگر حساب خود نکند و در معصیت تمادی
کند بوقت آنکه و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین
حساب او کنند و در عذاب ابد و خسران عظیم افتد و حینئذ
لا یقبل عنه عدل و لا یقبل له شفاعة اعاذنا الله من ذلک و اما مراقبت
آنست که همیشه باطن و ظاهر خود را نگاه میدارد تا از وی چیزی بوجود نیاید
که حسابی که کرده باشد باطل گرداند بعد ملاحظه احوال خود دائما میکند
تا بر معصیتی اقدام ننماید نه آشکار و نه نهان و مشاغل او را از سلوک
راه حق باز ندارد نه قوی و نه ضعیف و این معنی همیشه پیش خاطر میدارد

واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه تا آنگاه بمرتبه وصول بمطلوب
رسد والله یوفق من یشاء من عباده انه لطیف خبیر **فصل ششم**
در تقوی قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم تقوی پرهیزکاریست
از معاصی از بیم خشم باری تعالی و دوری از وی چنانکه بیمار که طالب صحت
باشد از تناول آنچه مضر باشد و اقدام بر آنچه سبب بیماری او باشد او را پرهیز
باید کرد تا علاج او دست دهد و درمان بیماری او منجح آید تا نقصان
که طالب کمال باشند از هرچه منافی کمال باشد یا مانع حصول کمال یا شاغل
از سیر و سلوک در طریق طلب کمال پرهیز باید کرد تا آنچه مقتضی وصول
باشد یا معاون در سلوک مفید و مؤثر باشد و من یتق الله یجعل له مخرجا
و یرزقه من حیث لا یحتسب و حقیقت تقوی مرکب از سه چیز باشد
یکی خوف و دیگر تحاشی از معاصی و سیم طلب قربت و شرح هر یکی ازین
سه درین مختصر بجای خود بیان کرده آید در تنزیل و احادیث ذکر

تقوی و ثنا بر متقیان بیشتر از آن آمده است که در این مختصر ایراد توان
کرد و غایت همه غایات محبت باری تعالی است بلی من اوفی بعهده واتقی
فان الله یحب المتقین **باب سیم** در سیر و سلوک در طلب کمال
و احوال سالک و آن مشتمل بر شش فصل است فصل اول در خلوت
فصل دوم در تفکر فصل سیم در خوف فصل چهارم در رجا فصل پنجم در
صبر فصل ششم در شکر **فصل اول** در خلوت قال الله تعالی وذر
الذین یلجون اتخذوا دینهم لهوا ولعبا و لهوا وغرتهم الحیوة الدنیا در علوم
حقیقی مقرر شده است که هر ذات که مستعد قبول فیض الهی است
با وجود استعداد و عدم موانع او را حصول آن فیض کامل ممکن است که او را
دو چیز معلوم است یکی آنکه وجود آن فیض بی شک و تزوید داند بیقین ده
دیگر آنکه داند که وجود آن فیض در هر ذات که است مقتضی کمال
آن ذات است و این هر دو علم متعلق استعداد قبول آن فیض

است در همه حال و چون این مقدمه تقریر داده شد گوییم طالب کمال را
با حصول استعداد از ازالت موانع واجب است و معظم موانع شواغل مجازیست
که نفس را با التفات بما سوی الله مشغول دارند و از اقبال و اشتغال کلی بر
وصول بمقصد حقیقی باز دارند و شواغل حواس ظاهره و باطنه باشند
بدیدن صورتها که بیننده را بمشاهده آن رغبت است و شنیدن صوتهای
متناسب و همچنین در بویها و طعمها و ملموسات و اما حواس
باطنه را شاغل تخیل صورتها و حالها بود که گاهی خاطر بدان ملتفت است
که بتوهم محبی و مبغضی یا تعظیم چیزی و تحقیر چیزی یا انبساطی یا عدم نظامی
است از حالی یا تفکر اموری که طالب حصول آن است امور مانند مال
و جاه و اما قوای حیوانی بسبب حزنی و خوفی یا غضبی یا شهوتی یا خیانتی
یا خجلتی یا غیرتی یا انتظار لذتی یا امید ظفر عدوی یا حذر از موهمی است

و اما افکار مجازی شاغل تفکر در امری غیر مهم یا علمی غیر نافع است و بر جمله
هر چه اشتغال بدان از مطلوب محجوب شود و خلوت عبارت
است از حجب این موانع پس صاحب خلوت باید که موضعی اختیار
کند که آنجا از محسوسات ظاهر و باطن شاغلی نباشد و قوای حیوانی مرتاض
گردانیده تا او را جذب آنچه ملائم است آن قوی را و دفع آنچه غیر ملائم است
تحریک کنند و از افکار مجازی کلی اعراض کند و آن فکرهایی است که غایات
آن راجع بمصالح معاش و معاد است اما مصالح امور است فانی و اما معاش صح
مصالح معاد ابدی که غایات آن لذات باقی است نفس طالب را
و بعد از زوال موانع و خالی کردن باطن از اشتغال بما سوی الله
باید که همه همت و جوامع نیت اقبال کند بر ترصد سوانح غیبی و ترقب
واردات حقیقی که آنرا تفکر خوانند و در آن فصلی مفرد ایراد
کرده شود و آن اینست **فصل دوم** در تفکر قال الله تعالی

اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بینهما
الا بالحق هر چند در تفکر و حقیقت بسیار گفته اند خلاصه همه وجوه
آنست که تفکر سیر باطن انسانی است از مبادی بمقاصد و نظر را هم
این معنی گفته اند در اصطلاح علما و هیچ کس از مرتبه نقصان بمرتبه کمال
نتواند رسید الا بسیری و باین سبب گفته اند که اول واجبات تفکر و نظر است
و در تنزیل دلیل بر تفکر زیاده از آنست که بر توان شمرد ان فی ذلک لآیات
لقوم یتفکرون و در حدیث آمده تفکر ساعة خیر من عبادة ستین
سنة و بباید دانست که مبادی سیر که از آن آغاز حرکت باید کرد
آفاق و انفس است و سیر استدلال از آیات هر دو یعنی آن حکمتها که
در هر ذره از ذرات هر یکی از آن دو کانه یافت شود بر عظمت
و کمال مبدع هر دو و بمشاهده نور ابداع او در هر ذره که ده شود

سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و بعد از آن
استشهاد از حضرت جلال او بر هر چه جز اوست از مبدعات
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید تا هر ذره از ذرات تجلی ظهور
او منکشف شود اما آیات آفاق معرفت موجوداتی که سوی الله
است چنانکه هیأت عالم علوی و حکمت در وجود هر یک بقدر
استطاعت انسانی حاصل شود و آن مانند علم هیأت افلاک
و کواکب و حرکات و اوضاع هر یک و مقادیر اجرام و ابعاد و تأثیرات
آن و هیأت عالم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل ایشان بحسب صور
و کیفیات و حصول امزجه و ترکیب مرکبات معدنی و نباتی
و حیوانی و معرفت قوی و نفوس سماوی و ارضی و مبادی هر یک
چنانچه از ایشان و در ایشان واقع است از مناسبات و مخالفات

و خواص و مشارکات و آنچه باین علم تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر
و لواحق آن اما آیات انفس از معرفت ابدان و انفس است و آن
معلوم شود بعلم تشریح اعضای مؤلفه از عظام و عضلات و اعصاب
و عروق و مبلغ هر یک و مرکبه چون اعضای رئیسه و خادمه و آلات
هر یک و جوارح و معرفت قوی و افعال هر یک و احوال مانند صحت
و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط ابدان و انفس و انفعالات
هر دو از یکدیگر و اسباب نقصان و کمال در هر یک و مقتضای سعادت
و شقاوت عاجل و آجل و آنچه بدان تعلق دارد و این جمله مبادی
سیر الی الله است که تفکر عبارت از آنست و اما مقاصد و آن منتهای
سیر است در آخر این فصول و ابواب معلوم گردد و آن وصول است
بنهایت مراتب کمال **فصل سیم** در خوف قال الله تعالی و خافون

ان کنتم مؤمنین علما گفته اند الحزن علی ما فات والخوف بما لم یأت پس
حزن عبارت است از الم باطن بسبب وقوع مکروهی که دفع آن متعذر است
یا فوات فرصتی یا امری مرغوب فیه که تلافی آن متعذر است و خوف
عبارت باشد از الم باطن بسبب توقع مکروهی که اسباب حصول آن
ممکن الحصول است یا توقع فواتی که تلافی آن متعذر باشد
پس اگر اسباب حصول معلوم الوقوع است یا مظنون بظن غالب
آنرا انتظار مکروه نیز خوانند که سبب آن مالیخولیا است و حزن و خوف
ارباب سلوک از فایده خالی نباشد چه اگر حزن بسبب ارتکاب
معاصی است یا بسبب فوات مدت گذشته در غفلت از عبادت
یا در ترک سیر در طریق کمال البته مقتضی تصمیم توبه شود و خوف
اگر از ارتکاب گناه و نقصان و نارسیدن بدرجه ابرار باشد

مرغوب هم

موجب جهد نمودن بود در اکتساب خیرات و مسارعت و مبادرت
در سلوک در طریق کمال ذلک یخوف الله عباده و کسی که درین
مقام از حزن و خوف خالی است از اهل خسارت بود فویل للقاسیة
قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین و هر امن که درین
مقام سبب زوال این خوف بود مقتضی هلاک است افامنوا من
مکر الله ولا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و اما اهل کمال
از خوف و حزن مبری باشند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون و هر چند بلغت خوف و خشیت را یک معنیست
در عرف این طایفه میان آن دو فرق است و خشیت بعلما خاص
است انما یخشی الله من عباده العلماء و هیبت بایشان خاص ذلک لمن
خشی ربه و خوف از ایشان منتفی است لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

هلاک

است ۲م

پس خشیت استشعاری بود بسبب شعور بعظمت و هیبت
حق عز و علا و توقف بر نقصان در خوف و قصور در ادای
حق بندگی او یا از تخیل ترک ادب در عبودیت یا اخلال بطاعت
لازم آید پس خشیت خوفی بود خاص و یخشون ربهم و یخافون سوء
العذاب دلیلست بران و رهبت بخشیت نزدیکست هدی
و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و سالک چون بدرجهٔ رضا رسد
خوف او بامن بدل شود اولئک لهم الامن و هم مهتدون چه او
را نه هیچ مکروهی کراهت بود و نه بهیچ مطلوبی رغبت و این امن
از سبب کمال بود چنانچه خوف مذکور از سبب نقصان بود و صاحب
این از خشیت خالی نباشد تا انگاه که بنظر وحدت متجلی و انگاه متجلی شود
از خشیت هم اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم امن نیست
فصل چهارم در رجا قال الله تعالی ان الذین آمنوا و الذین

هاجروا

هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله
مر کرا مطلوبی متوقع که در زمان استقبال حاصل خواهد شد
و طالب را ظن غالب بود بحصول اسباب آن مطلوب فرحی از حصول
تصور آمیخته با توقع حصول در باطن او حادث شود رجا خوانند
و اگر داند و متیقن بود که اسباب ساخته است و متوقع
واجب الحصول یا الوقوع است در مستقبل آنرا انتظار مظنون
خوانند و هر آینه فرح در ان حالت صورت زیاده بود و اگر سایر
اسباب حصول او معلوم بود نباشد آنرا تمنی خوانند و اگر
تعذر اسباب حصول معلوم بود و توقع حصول باقی آن رجا .
از باب غرور و حماقت بود و خوف و رجا متقابلانند و هر
و رجا مشتمل بر فواید بسیار بود مانند خوف چه رجا باعث
بود در ترقی درجات کمال و بر سرعت سیر در طریق

مظنون صح

وصول بمطلوب یرجون تجارة لن تبور لیوفیهم اجورهم و یزیدهم
من فضله و نیز رجا مقتضی حسن ظن بود بمغفرت و عفو باری
و ثقت برحمت او اولئک یرجون رحمة الله و در حصول بموجب بمطلوب صح
آن توقع فرموده است انا عند ظن عبدی و عدم رجا درین مقام
یاس و قنوط بود انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون
و ابلیس بسبب این دو صفت ملعون ابدی شده است لا تقنطوا
من رحمة الله اما چون برتبهٔ معرفت برسد رجا او منتفی شود سالک صح
بسبب انکه داند که انچه بایسته ساخته اند و انچه نساخته اند نبایسته
است و با این تصور اگر رجا بود عاید با جهل بود بتمام انچه
در بایست و در نابایست یا با شکایت از سبب اسباب
جهت حرمان از مطلوب و از فصل گذشته و این معلوم شود
که مادام که سالک در سلوک بود از خوف و رجا خالی نباشد قال الله

تعالی

تعالی و یدعون ربهم خوفا و طمعا چه از استماع آیات وعد و وعید و تفرس
دلایل نقصان و کمال و توقع وقوع هر یک بدل از دیگر بیکدیگر و تصور
انکه انتهای سلوک یا وصول بود بمقصد یا لا وصول و حرمان رجا و مقابل
خوف لازم آید و ترجیح یکطرف بر دیگری ممکن نباشد قال علیه السلام لو وزن
خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا چه اگر خوف را ترجیح دهد یاسی موجب هلاک
لازم آید انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون و اگر رجا
را ترجیح دهد امنی مستلزم هلاک لازم آید و لا یامن مکر الله الا القوم
الخاسرون فصل پنجم در صبر قال الله تعالی و اصبروا ان الله
مع الصابرین صبر در لغت حبس نفس است از جزع و فزع از مکروه
و ان منع باطن بود از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه
داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و صبر سه نوع است

اول صبر عوام و آن حبس نفس است بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل
او تا ظاهر حال او نزدیک عاقلان و عموم مردم مرضی باشد قال الله تعالی
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون دوم صبر زهاد
و عباد و اهل تقوی و ارباب حلم از جهت توقع ثواب آخرت انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب سیم صبر عارفان چه بعضی از ایشان التذاذ
یابند بمکروه از جهت تصور آنکه معبود جل ذکره ایشان را از آن مکروه
از دیگر بندگان خاص گردانیده است قال الله تعالی وبشر الصابرین
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک
علیهم صلوات من ربهم ورحمة و در آثار آمده است که جابر بن
عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه بود در آخر عمر بضعف پیری
و عجز مبتلا شده بود محمد بن علی بن الحسین الموسوم بالباقر علیهم السلام

بعیادت او رفت و او را از حال او سؤال کرد گفت در حالتی ام
که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوستر میدارم
محمد ع گفت من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوست دارم و اگر جوان
دارد جوانی و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست دارد تندرستی و اگر مرگ
دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگی جابر رضی الله چون این سخن بشنید
روی محمد بوسه داد و گفت صدق رسول الله ص که گفت که تو یکی از فرزندان
مرا به بینی هم نام من یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور الارض و بدین سبب او را
باقر علوم الاولین والآخرین خوانند و از معرفت این مراتب معلوم شود
که جابر در مرتبه صبر بوده و محمد ع در مرتبه رضا و بعد از این شرح
رضا داده آید فصل ششم در شکر قال الله تعالی وسیجزی الشاکرین
شکر در لغت ثناست بر منعم بازای نعمت او و چون معظم نعمتها از حق

تعالی است پس بهترین چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی باشد و قیام بشکر
بسه چیز لازم شود یکی معرفت نعمت منعم که آفاق و انفس مشتمل بر آنست
و دویم شادمانی بوصول آن نعمتها باد و سیم جهد نمودن در تحصیل رضا
منعم بقدر امکان و استطاعت و آن بمحبت او باشد در باطن و ثنا او
و تعظیم او بر وجهی که لایق باشد در قول و جهد نمودن در قیام بانچه باو قیاس
با منعم بآن قیام باید نمود از مکافات یا خدمت یا طاعت یا اعتراف
بعجز قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم وفی الخبر الایمان نصفان نصف
شکر و نصف صبر چه سالک هیچ حال از ملاقات امری ملائم
و غیر ملائم خالی نباشد پس در ملائم شکر باید کرد و بر غیر ملائم صبر
صبر باید نمود چنانکه بازای صبر جزع است بازای شکر کفرانست
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و از اینجا معلوم شود که درجه شکر از درجه

صبر عالیتر است و چون شکر نتوان کرد الا بدل و زبان و اعضاء دیگر
و توفیق یافتن در استعمال هر یکی نعمتی دیگر پس اگر خواهند که بر نعمتی
شکری گذارند سخن در اداء کردن آن شکر همچنانکه در اول اعتراف بعجز
از شکر آخر مراتب شکر باشد اعتراف بعجز از ثنا بزرگترین ثنایست
و بدین سبب گفته اند لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
و فوق ما یقول القائلون و نزدیک اهل تسلیم شکر منتفی گردد
چه شکر مشتمل است بر قیام بمکافات و مجازات منعم و آنکس
که بمقام بندگی متحلی شود وجود خود را هیچ محل ننهد چگونه در مقابل کسی تواند آمد
که همه اوست پس نهایت شکر با آنجا باشد که خود را وجودی داند و منعم
را وجودی باب چهارم در ذکر احوالی که مقارن سلوک حادث
شود تا آنگاه که وصول بمقصد باشد و آن مشتمل بر شش فصل باشد

فصل یکم در ارادت دویم در شوق سیم در محبت چهارم در
معرفت پنجم در یقین ششم در سکون **فصل اول** در ارادت
قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی
یریدون وجهه پارسی ارادت خواستن است وآن مشروط است به
شعور بمراد و شعور بکمالی که مرید را حاصل نبود و غیبت مراد
پس اگر مراد از قبیل اموری بود که مرید را از تحصیل آن قدرت
ممکن بود چون اراده با قدرت منضم شود هر دو موجب حصول
مراد شوند و اگر از قبیل اموری بود که حاصل و موجود بود اما حاضر
نباشد هر دو مقتضی وصول بمراد شوند پس اگر در وصول توقفی
افتد ارادت مقتضی حالی شود در مرید آنرا شوق خوانند و شوق
پیش از وصول بتدریج بود چون از وصول انسی حاصل شود آنرا محبت

خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبه آخر توقف وصول
و انتهای سلوک بود و اما ارادت مقارن سلوک بود بوجهی اعتبار
که آن مقتضی سلوک بود چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ارادت
منقطع شود بسبب وصول یا علم بامتناع وصول سلوک نیز منقطع
شود و آن ارادت که مقارن سلوک بود باهل نقصان خاص بود و اما
اهل کمال را ارادت عین مراد بود و در احادیث آمده است که
در بهشت درختی هست که آنرا طوبی خوانند هر کس را که آرزوئی بود
با مراد بقا آن درخت باو رساند بی هیچ تاخیر سعی و انتظار و گفته
اند بعضی مردم را بر طاعتی که در دنیا کنند ثواب در آخرت بدهند
و بعضی عین عمل ایشان عین ثواب ایشان بود و این سخن همچنانست
که بعضی را ارادت عین مراد بود و کسی که در سلوک بدرجه رضا رسد

ازو ص برسد ارادت منتفی شود یکی از بزرگان که صاحب این مرتبه بوده است
گفته است که لو قیل لی ما ترید اقول ارید ان لا ارید **فصل دویم**
در شوق قال الله تعالی ولیعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک
فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم شوق یافتن لذت محبتی بود که لازم فرط
ارادت بود آمیخته با الم مفارقت و در حال سلوک بعد از اشتداد
ارادت شوق ضروری بود که پیش از سلوک چون شعور بکمالی مطلوب
حاصل شود و قدرت و سیر بآن منضم نباشد و صبر بر مفارقت
نقصان پذیر شود شوق حاصل شود سالک در سلوک چندانکه
ترقی بیشتر کند شوق بیشتر بود او را و صبر کمتر تا آنگاه که بمطلوب رسد
بعد از آن لذت نیل کمال خالص شود از شائبه الم و شوق منتفی
گردد و ارباب طریقت مشاهده مطلوب را شوق خوانند و آن

بآن اعتبار بود که طالب انی و باشند و بآن مرتبه هنوز نرسیده
فصل سیم در محبت قال الله تعالی ومن الناس من یتخذ من
دون الله اندادا یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله محبت
ابتهاج بود بحصول کمالی یا تخیل وصول کمال مظنون یا محقق که در شعور
نباشد و بوجهی دیگر محبت نیل نفس بود بآنچه در مشعور بدان لذتی یا کمالی
در مقارنه مشعور بود و چون لذت ادراک ملائم است یعنی نیل کمال پس
محبت از لذت یا تخیل لذت خالی نباشد و محبت قابل شدت و ضعف
است و اول مراتب آن ارادت است چه ارادت بی محبت نباشد و بعد
از آن مقارن شوق شود و با وصول تمام اگر ارادت و شوق منتفی
شود محبت غالبتر شود و مادام که از مغایرت طالب و مطلوب اثری
باقی بود محبت ثابت بود و عشق مفرط بود که طالب و مطلوب متحد

باشند و باعتبار متغایر و چون این اعتبار زائل شود محبت منتفی
شود ههنا پس آخر محبت فطری بود یا کسبی و محبت فطری در همه کاینات
موجود بود چه در فلک محبتی است که مقتضی حرکات اوست و در
هر عنصری که طالب مکان طبیعی است محبت مکان طبیعی در او مرکوز است
و همچنین محبت دیگر احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال و در
مرکبات چنانچه در مغناطیس آهن را و در نبات زیاده از آنچه در
مرکبات بود بسبب آنکه در نمو و اغتذا و تحصیل بزر و حفظ نوع
محرک باشند و در حیوان زیاده از آنچه در نبات بود مانند الف
و انس بمشاکل و رغبت تزاوج و شفقت بر فرزند و ابنای نوع
و اما محبت کسبی اغلب در نوع انسان بود و سبب آن یکی از چهار
بود اول لذت و آن جسمانی بود یا غیر جسمانی و وهمی باشد یا حقیقی

دوم منفعت و آن مجازی بود چنانکه محبت دنیاوی که نفع آن
بالعرض بود یا حقیقی که نفع آن بالذات بود سیم مشاکلت جوهر
و آن عام بود چنانکه میان دو کس که هم طبع و هم خلق باشند چنانکه از
و باخلاق و شمائل و افعال یکدیگر همه مبتهج شوند و یا خاص بود
میان اهل حق مانند محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد
که سبب محبت مرکب بود ازین اسباب مذکور ثنائی یا ثلاثی
و محبت مبنی بر معرفت نیز بود چنانکه عارف را با آنکه لذت
و منفعت و خیر همه از کامل مطلق میرسد او را محبت کامل حاصل آید
بمبالغه تر از دیگر محبتها و معنی والذین آمنوا اشد حبا لله اینجا
روشن گردد و اهل ذوق گفته اند که رجا و خشیت و شوق و انس
و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت بود چه محبت با تصور

مرحمت محبوب اقتضاء رجا کند و با تصور هیبت او اقتضاء
خشیت و با عدم وصول اقتضاء شوق و با استواد وصول
اقتضاء انس و با افراط انس اقتضاء انبساط و با ثقت بعنایت اقتضاء
توکل و با استحسان هر اثری که از محبوب صادر شود اقتضاء رضا و با
تصور قصور و عجز خود از کمال احاطت قدرت او اقتضاء تسلیم
و بر جمله محبت حقیقی مؤدی با تسلیم دارد که حاکم مطلق محبوب را
داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی مؤدی با فنا دارد که همه
معشوق و هیچ خود را نه و کل ماسوی الله نزدیک اهل این را ببیند از
مرتبه حجاب بنظر(?) شود پس غایت سیر آن رسد که از همه اعراض
کند و توجه باو کند و الیه یرجع الامر کله

فصل چهارم

در معرفت قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة

و اولو العلم بدان که معرفت شناخت بود و اینجا مراد از معرفت بلندترین
مرتبه از مراتب خداشناسی است چه خداشناسی را مراتب بسیار است
و مثل مراتب معرفت چنان است که آتش بعضی چنان شناسند
که شنیده باشند که موجودی هست که هر چه باو رسد ناچیز شود
و اثر او در آنچه جاری بود ظاهر گردد و چندانکه ازو بردارند
هیچ نقصان باو نرسد و هر چه ازو جدا شود بر ضد طبع او جوهر(?)
بود و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت باری تعالی کسانی
را که باین مثابت باشند مقلدان خوانند مانند کسانی که سخن
بزرگان تصدیق کرده باشند درین باب بی وقوف بر حجتی
و بعضی دیگر در مرتبه بالای اینجماعت باشند که از آتش دود
بدیشان رسد و دانند که دود از چیزی می آید پس حکم کنند بوجود

که دود اثر اوست و در معرفت کسانی باین مثابت باشند
که به برهان قاطع دانند که صانعی هست چه آثار قدرت او را
بر وجود او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی که از حرارت
آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند و باین منتفع شوند و در
معرفت کسانی که باین مرتبه باشند مومنان بالغیب اند که صانع را
شناسند من وراء حجاب و بالای این مرتبه کسانی باشند
که لذت از معرفت دریافته باشند و بآن مبتهج شده و بالای
مراتب اهل دانش باشد و بالای این مراتب کسانی باشند
که آتش مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان
مشاهدهٔ موجودات کنند و این جماعت در معرفت
مثابت اهل بینش باشند و ایشان را عارفان خوانند

و معرفت

و معرفت حقیقی ایشان را باشد و کسانی که در مراتب دیگر باشند بالای
این مرتبه هم از حساب عارفان باشند و ایشان از اهل یقین باشند
و ذکر یقین بعد ازین یاد کرده شود و از کار ایشان جماعتی باشند که
معرفت ایشان از باب معارف باشد و ایشان را اهل حضور
خوانند و انس و انبساط خاص بایشانست معارفت از و نهایت معرفت
آنجا باشد که عارف متلاشی شود مانند کسی که بآتش سوخته و ناچیز شده

فصل پنجم در یقین قال الله تعالی و بالآخرة هم یوقنون و در
حدیث آمده است که من اقل ما اوتیتم الیقین و من اوتی حظه
منه لم یبال بما انتقص من صلوته و صومه یقین در عرف اعتقادی باشد
جازم مطابق ثابت که زوالش ممکن نباشد و آن بحقیقت مؤلف
باشد از علم بمعلوم و از علم بآنکه خلاف آن علم اول محال باشد و یقین را مراتب است
و در تنزیل علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده چنانکه

گفته است لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین
و دیگر گفته و تصلیة جحیم ان هذا لهو حق الیقین و در مثل آتش که
در باب معرفت گفته آمد مشاهدهٔ هر چیز که در نظر آید بتوسط نور
آتش تا بمثابت علم الیقین و معاینهٔ جرم آتش که مفیض نورست
در هر چه قابل اضائت باشد بمثابت عین الیقین و بتاثیر آتش
در آنچه بدو رسد تا هویت او محو کند و آتش صرف ماند حق الیقین
و جحیم اگرچه عذاب است اما چون وصول با او و باشتغال هویت و اصل
رؤیت او از دور و نزدیک و دخول در او که اشتغال غیر اقتضا کند
بازاء آن مراتب نهاده است والله اعلم بحقایق الامور **فصل ششم**
در سکون قال الله تعالی الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر
الله تطمئن القلوب سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل نقصان
و آن مقدم بر سلوک بود که صاحبش از کمال مطلوب بیخبر بوده باشد

و آنرا

و آنرا غفلت خوانند و دیگر بعد از سلوک و از خواص اهل کمال
باشد بوقت وصول بمطلوب و آنرا اطمینان خوانند و حالی که
میان این دو سکون باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند و حرکت از
لوازم محبت باشد که قبل الوصول باشد و سکون از لوازم معرفت
که مقارن وصول افتد و بدین سبب گفته اند لو تحرک العارف
هلک و لو سکن المحب لهلک و درین باب از مبالغت
توهم گفته اند لو نطق العارف هلک و لو سکت المحب
هلک اینست تا آنگاه که واصل شوند **باب پنجم**
در ذکر حالهایی که اهل وصول را سانح گردد و آن بر شش فصل است
اول در توکل دوم در رضا چهارم در توحید پنجم در اتحاد ششم سیم در تسلیم
در وحدت **فصل اول** در توکل قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا

ان کنتم مؤمنین توکل کار باکسی کذاشتن باشد ودرین موضع مراد
از توکل بنده آنست که در کاری که ازو صادر شود یا او را پیش آید
چون او را یقین باشد که خدای تعالی ازو داناتر است وتواناتر با او
کذارد تا چنانکه تقدیر اوست آن کار میسازد وبآنچه او را تقدیر
کند خورسند وراضی باشد ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وخورسندی
او بآنچه خدای کند وسازد بآن حاصل شود که تامل کند در حال کذشتهٔ
خود که اول او را چه چیز در وجود آورد وچندان حکمت در آفرینش
او پیدا کرد که بهمه عمر خود هزار یک آنرا نتواند شناخت واو را
بپرورانید ودر اندران وپیران او کارهائی که با تتوانست بردن
وبان از نقصان بکمال تعالی رسیدن بی التماس او وبی مصلحت
او بساخت تا بداند که آنچه در مستقبل خواهد بود هم خواهد ساخت

واز تقدیر وارادت او تعالی بیرون نخواهد بود وبرو اعتماد کند
واضطراب در باقی نکند واو را یقین حاصل شود که آنچه باید ساخت
خدای تعالی سازد واگر او اضطراب کند یا نکند چه من انقطع الی
الله کفاه الله کل مؤنة ویرزقه من حیث لا یحتسب وتوکل نه چنان
بود که دست از کارها باز دارد وکوید با خدا کذاشتم بل چنان بود
که بعد از آنکه او را یقین شده باشد که هرچه جز خداست از خداست
وبسیار چیزها هست که در عالم واقع میشود بحسب شروط
چه قدرت واراده خدای تعالی بچیزی که تعلق کیرد لا محاله بحسب
شرطی وسببی که مختص باشد بآنچیز تعلق کیرد وخویشتن را وعلم وقدرت
وارادت خویشتن را از جملهٔ شروط واسباب شمرد که مختص
ایجاد بعض امور باشند که آن امور را بخود نسبت میدهد باید که دران

وسبب

کارها ارادت وقدرت را شرطه وجود دانست که بجد تر باشد
مانند کسی که بتوسط او کاری که مخدوم ومحبوب وموجد او را خواهد
بود تمام شود وچون چنین باشد جبر وقدر متحد ومجتمع شده چه اگر آن
کار را نسبت بموجد دهد جبر در خیال آید وچون بنظر راست نظر
تصور کند نه جبر مطلق باشد ونه قدر مطلق وآن کلمه را که کفته اند
لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین معنی متحقق باشد
پس خود را در افعالی که منسوبست باو متصرف باید تصور کند که
بمنزلهٔ آلات باشد نه بمنزلهٔ تصرف فاعل آلات وحقیقت
آن دو اعتبار یکی نسبت او بفاعل است ودیکر نسبت بآلت
متحد بود وچه او را فاعل آنکه آلت ترک توسط خود کرده باشد
واین بغایت دقیق است وجز بریاضت قوت عاقله بدین مقام

نتوان رسید وهرکه بدین معرفت رسد بیقین داند که مقدر
همه موجودات یکیست تعالی که هر امری که حادث خواهد شد در وقتی
خاص بشرطی وآلتی وسببی خاص ایجاد میکند وتعجیل را در طلب وتانی
را دفع مؤثر نداند وخود را هم جملهٔ شروط واسباب داند از دلبستگی
بامور عالم خلاص یابد با آنکه از ترتیب آنچه باو خاص باشد از غیر او
او بجد تر باشد وبحقیقت الیس الله بکاف عبده تصور کند وانکاه
از جملهٔ متوکلان باشد واین آیة در حق او وغیر او منزل که فاذا عزمت
فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین **فصل دویم**
در رضا قال الله تعالی لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم رضا
خوشنودی است وآن ثمرهٔ محبت است ومقتضی علم انکار است
چه بظاهر وچه در باطن وچه در دل وچه در قول وچه در عمل واهل

ظاهر را مطلوب آن بود که خدای از ایشان راضی بود تا از خشم و عقاب
او ایمن باشند و اهل حقیقت را مطلوب آن بود که از خدای
راضی باشند و آن چنان بود که ایشان را هیچ حالی از احوال مختلف مانند
مرگ و زندگانی و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت
و غنا و فقر مخالف طبع نباشد و یکی بر دیگری ترجیح ندهند چه دانسته
باشند که صدور آن از باری تعالی است و محبت او در طبایع ایشان راسخ
شده بود پس با ارادت و مراد او هیچ مرید نطلبند و هر چه پیش
ایشان آید راضی باشند از یکی از بزرگان این مرتبه باز گفته اند
که هفتاد سال عمر یافت که در مدت عمر لم یقل لشیءٍ کان لیته
لم یکن ولا لشیءٍ لم یکن لیته کان و از بزرگی پرسیدند که از رضا
خود چه اثر یافته گفت از مرتبه رضا بوئی بمن نرسیده مع ذلک

اگر

اگر از ارادت برد و دوزخ پلی سازند و خلایق اولین و آخرین
را بران پل بگذرانند و ببهشت رسانند و مرا همانا تنها در دوزخ
کنند ابدا در دل من نیاید که چرا حظ من تنها اینست بخلاف حظوظ دیگران
و هر کس که تساوی احوال مختلف که یاد کرده شد در طبیعت او راسخ
شود مراد او بحقیقت آن بود که واقع شود و از اینجا گفته اند هر کس او را هر چه
آید باید پس او با هر چه باید آید چون تحقیق کنند رضای خدا از بنده آنگاه
حاصل شود که رضای بنده از خدا حاصل بود رضی الله عنهم و رضوا عنه
پس مادام که کسی را اعتراض بر امری از امور واقع کائنا ما کان در خاطر آید یا حکم
باشد که در خاطر آید از مرتبه رضا نصیب نبود و صاحب مرتبه رضا
همیشه در آسایش بود چه او را بایست و نابایست نباشد بلکه بایست
و نابایست او همه بایست بود و رضوان من الله اکبر دربان بهشت را

رضوان خوانده اند و گفته اند الرضا باب الله الاعظم چه هر کس که
برضا بیند در هر چه نگاه کند بنور رحمت آلهی نگرد المؤمن ینظر
بنور الله چه باری تعالی را که موجد همه موجودات است اگر بر امری
از امور انکار نماید آنرا مراد را وجود محال بود و چون بر هیچ امر او را انکار
نباشد پس از همه راضی بود و بر هیچ فایت متاسف نبود
و نه بهیچ حادث مبتهج شود ان ذلک لمن عزم الامور فصل سیم
در تسلیم قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما تسلیم تا آنجا سپردن
بود و درین موضع مراد از تسلیم آنست که هر چه سالک آنرا بخود
نسبت کرده بود آنرا با خدای خود سپارد و این مرتبه بالای مرتبه
توکل است چه در توکل کار بخدای میگذارد بمثابه آنست که او را وکیل

خود

خود میکند پس تعلق خود بآن کار باقی میداند و در تسلیم
قطع آن تعلق میکند تا هر امر که آنرا التعلق تعلقی می شمرد همه را
تعلق باو داند و این مرتبه بالای مرتبه رضا بود چه در مرتبه رضا
هر چه خدای کند موافق طبع او بود و درین مرتبه طبع و موافق
و مخالف خود جمله با خدای سپرده بود تا آنرا موافقتی و مخالفتی بود
لا یجدون فی انفسهم حرجا مما قضیت از مرتبه رضا بود و یسلموا
تسلیما از مرتبه بالای آن و چون محقق سالک بنظر تحقیق بگرد
خود را با زای حق تعالی مرتبه نهاده است تا او راضی بود و حق
مرضی عنه یا او متوکل بود و حق قابل و این اعتبارات آنجا که
توحید بود منتفی گردد فصل چهارم در توحید قال الله تعالی
لا تجعل مع الله الها آخر توحید یکی گفتن بود و یکی کردن و توحید بمعنی الاول

شرط بنده در ایمان که مبدا معرفت یکتا است تصدیق بانکه خدای تعالی یکیست صح
انما الله اله واحد و بعضی دویم کمال معرفت بنده که از ایقان حاصل
شود و آن چنان بود که هر موقن را یقین شود که در وجود جز باری
تعالی و فیض او نیست و فیض او را وجودی بانفراد نیست
پس نظر از کثرت بریده کند و همه یکی بیند و یکی داند پس همه یکی
کرده بنده در سیر خود و از مرتبه وحده لا شریک له فی الالهیة
بآن مرتبه رسیده که وحده لا شریک له فی الوجود حقیقی و درین
مرتبه ماسوی الله حجاب او بنده و نظر بغیر الله شرک مطلق
شمرد و بزبان حال گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین فصل پنجم
در اتحاد قال الله تعالی و لا تدع مع الله الها آخر توحید یکی کردن

واتحاد

و اتحاد یکی شدن اینجا لا تدع مع الله الها آخر و اینجا لا تجعل مع الله الها آخر
چه در توحید شائبهٔ تکلف هست که در اتحاد نیست پس هرگاه که یکانگی
مطلق در ضمیر راسخ شود که بهیچ وجه بدوئی التفات ننماید باتحاد
رسیده بنده و اتحاد نه آنست که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد از
اتحاد یکی شدن [بنده بنده صح] تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بل آنست
که همه او را بیند بی تکلف آنکه گوید هر چه جز اوست از اوست
بلکه همه یکیست چون بنور تجلی او بینا شود و غیر او نبیند بیننده
و دیده و بینش نباشد همه یکی شود و دعائی که حسین منصور
حلاج گفته است بینی و بینک انیتی تنازعنی فارفع بجودک
انیتی من البین مستجاب شده انیت او از میان برخیزد تا تواند
گفت انا من اهوی و من اهوی انا و درین مقام معلوم شود که آنکس

که گفت انا الحق و آنکس که گفت سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی
الهیت کردند بل دعوی نفی انیت خود با اثبات انیت [غیر خود کرده اند صح] و هو المط
فصل ششم در وحدت قال الله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار وحدت یکانگیست و این بالای اتحاد است چه در اتحاد
که بمعنی یکی شدن است بوی کثرت می آید و در وحدت آن شائبه
نباشد و اینجا سخن در حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طالب
و مطلوب و نقصان و کمال همه منعدم شود و اذا بلغ الکلام الی
الله فامسکوا باب هفتم در فنا قال الله تعالی کل شیء هالک
الا وجهه در وحدت سالک و سلوک و سیر و مقصد و طلب
و طالب و مطلوب نباشد کل شیء هالک و اینجا سخن و بیان
هم نباشد و نفی این سخن و اثبات هم نباشد و نفی و اثبات

متقابلانند

متقابلانند و دوئی مبدا کثرت است اینجا نفی و اثبات نباشد
و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و آنرا فنا خوانند که معاد
خلق با فنا بنده اینجا که مبدا از عدم بود کما بداکم تعودون و معنی
فنا حدت با کثرت دارد کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام فنا باین معنی هم نباشد هر چه در نطق آید
و هر چه در وهم و هر چه بعقل بآن رسد جمله منتفی گردد و الیه یرجع
الامر کله اینست آنچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم [درین مختصر خواستیم که ایراد کنیم الخ]
و اینجا سخن منقطع شود و السلام علی من اتبع الهدی و الحمد لله اولا
و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی محمد المصطفی و آله العظام و صحبه الکرام و سلم
تسلیما کثیرا کثیرا کثیرا
قد فرغ من تسوید هذه الرسالة المنیفة المسماة باوصاف الاشراف من مصنفات
المحقق الطوسی العبد المذنب اللاهی المحتاج الی غفران الملک الهادی
محمد بن حسین النصرآبادی فی العشر الاول من شهر شعبان المعظم المنتظم
فی سلک شهور سنة ۱۰۸۰ و قد کان هذا الواقع فی الروضة المجیدة

[illegible]

من مقالات السيد المحقق الشريف

اذا ترتب على فعل اثر فذلك الاثر من حيث انه نتيجة لذلك الفعل وثمرته
وثمرته يسمى فائدة له ومن حيث انه طرف الفعل ونهايته يسمى
غاية له ففائدة الفعل وغايته متحدان بالذات مختلفان بالاعتبار
ثم ذلك الاثر المسمى بهذين الاسمين ان كان سببا لاقدام الفاعل على
الفعل يسمى بالقياس الى الفاعل غرضا ومقصودا وبالقياس الى فعله
علة غائية فالغرض والعلة الغائية متحدان بالذات وان
اختلفا في الاعتبار وان لم يكن سببا للاقدام كان فائدة وغاية
فقط فالغاية اعم من العلة الغائية واذا تمهد هذا فنقول افعال الله
تعالى يترتب عليها حكم ومصالح لا تحصى ولا تعد فذهب الاشاعرة
والحكماء الى ان تلك المصالح والحكم غايات لافعال الله تعالى ومنافع
راجعة الى مخلوقاته وليس شيء منها غرضا له وعلة غائية لفعله واستدلوا

بكلمة

اذا تمهد هذا

علي

على ذلك بوجهين احدهما ان من كان فاعلا لغرض فلا بد ان يكون
وجود ذلك اولى بالقياس اليه من عدمه والا لم يكن يصح ان يكون
غرضا له فيكون الفاعل حينئذ مستفيدا لتلك الاولوية ومستكملا بغيره
تعالى عن ذلك علوا كبيرا لا يقال انما يلزم الاستفادة اذا كانت المنفعة
راجعة الى الفاعل اما اذا كانت راجعة الى غيره كالاحسان الى المخلوقات
فلا لانا نقول اذا كان احسانه وعدم احسانه اليهم متساويان بالنسبة
اليه تعالى لم يصح ان يكون الاحسان غرضا وان كان الاحسان ارجح واولى
به لزم الاستكمال والثاني من الوجهين ان غرض الفاعل لما كان سببا
لاقدامه كان ذلك الفاعل ناقصا في فاعليته مستفيدا لما هو غيره
ولا محالة للنقصان بالقياس اليه كما لا يخفى بل كان الله في ذاته وصفاته
يقتضي الكاملية في فاعليته وافعاله وكاملية افعاله تقتضي ان يترتب
عليها مصالح راجعة الى عباده وتلك المصالح غايات وثمرات لافعاله
واتضح على ما حققناه انه ليس شيء من افعاله عبثا اى خاليا عن الحكم والمصالح
وان لا سبيل للاستكمال والنقصان الى سرادقات عظمته وكبريائه

تم تم

بسم الرحمن الرحيم وبه نستعين

المباحث المتعلقة بكلمة لا اله الا الله من وجوه الاول زعم جماعة من النحاة
ان هذا الكلام فيه اضمار وحذف ثم ذكروا فيه وجهين احدهما ان التقدير
لا اله لنا الا الله والثاني لا اله في الوجود الا الله اعلم ان هذا الكلام
ليس سديدا اما الاول فلانه لو كان لا اله لنا الا الله لم يكن هذا
الكلام مفيدا للتوحيد الحق اذ يحتمل ان يقال هب انه لا اله لنا الا الله
فلم قلتم لا اله لجميع الممكنات والمحدثات ولهذا السبب انه تعالى لما قال
والهكم اله واحد قال بعده لا اله الا هو الرحمن الرحيم لانه لما قال
والهكم اله واحد بقي للسائل ان يقول هب ان الهنا واحد فلم قلتم
ان اله الكل واحد فلاجل ازالة هذا السؤال قال بعده لا اله الا هو الرحمن
الرحيم ولو كان المراد لا اله الا هو في قوله تعالى والهكم اله واحد كان تكرارا
محضا واما قولهم التقدير لا اله في الوجود الا الله فنقول ما حملك
على التزام هذا الاضمار بل نقول حمل الكلام على الظاهر اولى من ذلك الاضمار

بكلمة

التقدير

هذا الاله هو

الذي

الذي ذكرتم لانا لو التزمنا كان معناه لا اله في الوجود الا الله فكان
هذا نفيا لوجود الاله الثاني ولو اجرينا الكلام على ظاهره كان هذا نفيا لوجود
الاله الثاني ومعلوم ان نفي الماهية اقوى في اثبات الوحدانية من نفي
الوجود فثبت ان الاجراء على ظاهره اولى فان قيل نفي الماهية غير
معقول فانك اذا قلت السواد ليس بسواد كنت قد حكمت
بان السواد انقلب الى نقيضه وصيرورة الشيء عين نقيضه غير معقول
اما اذا قلت السواد غير موجود كان هذا كلاما معقولا فلهذا السبب
احتجنا اخترنا فيها الاضمار قلنا قولكم نفي الماهية غير معقول قلنا هذا
باطل فانك اذا قلت السواد ليس بموجود فقد نفيت الوجود
والوجود من حيث هو وجود ماهية فاذا نفيته فقد نفيت الماهية
المسماة بالوجود وان كان كذلك صار نفي الماهية امرا معقولا
فاذا عقل ذلك فلم لا يجوز اجراء الكلام على ظاهره فان قيل انا اذا قلنا
السواد ليس بموجود فانا ما نفينا الماهية وما نفينا الوجود ايضا وانما نفينا

موصوفية الماهية بالوجود فنقول موصوفية الماهية هل هي مغايرة
للوجود ام لا فان كانت مغايرة للوجود كان ذلك المغايرة ماهية فكان قولنا الموجود كان م
ليس بموجود نفيا لذلك الماهية المسماة بالوجود بالموصوفية وح يورد تلك ظ
الكلام المذكور فيتسلسل واما اذا قلنا موصوفية الماهية بالوجود ليست
امرا مغايرا للوجود للماهية والوجود امتنع توجه النفي اليها واذا امتنع
ذلك بقي ذلك النفي متوجها الى الماهية او الى الوجود ويحصل غرضنا
من ان الماهية يمكن نفيها واذا كان الامر كذلك صح ان نفي لا اله الا الله
حق وصدق من غير حاجة الى الاضمار **الوجه الثاني** قال النحويون
قوله الا الله مرفوع لانه بدل من موضع لا مع الاسم وبيانه انك اذا قلت
ما جاءني رجل الا زيد فقولك زيد مرفوع بالبدلية لان البدل هو
الاعراض عن الاول والاخذ بالثاني فصار التقدير ما جاءني الا زيد
وهو معقول لانه يفيد نفي المجيء عن الكل الا عن زيد واما قوله جاءني
القوم الا زيد فذلك يقتضي انه جاء كل احد الا زيد وذلك مح

فظهر الفرق **الوجه الثالث** اتفق النحويون على ان محل الا في هذه محل غير
والتقدير لا اله غير الله وهو كقول الشاعر وكل اخ يفارقه اخوه
لعمر ابيك الا الفرقدان فان المعنى كل اخ غير الفرقدان يفارقه اخوه
وقال الله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا قالوا التقدير لو كان
فيهما آلهة غير الله لفسدتا والذي يدل على صحة ما قلناه انا لو حملناها
الا على الاستثناء لم يكن الا الله توحيدا محضا لان تقدير الكلام لا اله
يستثنى منهم الله فيكون هذا نفيا لآلهة يستثنى عنهم الله بل عند
من يقول بدليل يكون اثباتا لذلك وهو كفر فثبت انه لو كان كلمة
الا محمولة على الاستثناء لم يكن قولنا لا اله الا الله توحيدا محضا ولما
اجمعت العلماء على انه يفيد التوحيد المحض وجب حمل الا على معنى غير
حتى يكون الكلام معناه لا اله غير الله **الوجه الرابع** قال جماعة من الاصوليين
الاستثناء عن النفي يكون اثباتا واحتجوا على ذلك بوجهين احدهما
ان الاستثناء مأخوذ من تثنيت من جهة اذا صرفت عنها فاذا قلت

لا عالم فهنا امران احدهما الحكم بهذا العدم والثاني نفس هذا العدم
ثم اذا قلت عقيبه الا زيد فهذا الاستثناء يحتمل ان يكون عائدا الى
حكمك بهذا العدم ويحتمل ان يكون عائدا الى نفس ذلك العدم فلو
كان عائدا الى الحكم بالعدم لم يلزم تحقق الثبوت لانه نسبة الاستثناء
تزيل العدم وعند زوال العدم يبقى المستثنى مسكوتا عنه غير
محكوم عليه بالنفي ولا بالاثبات وح لا يلزم الثبوت واما اذا كان
الاستثناء عن نفس العدم فلا يصح استثناء زيد لانه واسطة
بين النقيضين اذا ثبت هذا فنقول عود الاستثناء الى الحكم
بالعدم اولى من عوده الى نفس العدم ويدل عليه وجهان احدهما
ان الالفاظ وضعت دالة على الاحكام الذهنية لا على الموجودات
الخارجية فانك اذا قلت العالم قديم فهذا لا يدل على كون العالم
قديما في نفسه واما اذا قلت العالم قديم العالم حادث لزم كون
كون العالم قديما وحادثا معا وذلك مح بل هذا الكلام يدل على

حكمك حكمك بقدم العالم واذا كانت الالفاظ وضعت دالة على الاحكام
الذهنية لا على الموجودات الخارجية كان صرف ذلك الاستثناء الى الحكم
بالعدم اولى من صرفه الى نفس ذلك العدم لان عدم الشيء في نفسه ووجوده
لا يقبل لصرف هذا القائل بل القائل له صرفه وهو حكمه بذلك الوجود
والعدم واذا كان كذلك كان عود الاستثناء الى الحكم اولى من عوده
الى المحكوم به **الوجه الخامس** في بيان ان الاستثناء من النفي ليس باثبات
لانه جاء في الحديث والعرف صور كثيرة في الاستثناء من النفي مع انه
لا يقتضي الاثبات قال عليه السلام لا نكاح الا بولي ولا صلوة الا بطهور ويقال
في العرف لا عزة الا بالمال ولا مال الا بالرجال ومرادهم منه ح من الكل في صورة
اخرى وكان المراد بان يكون المستثنى من النفي اثبات انه لا بد ان يكون
جائزا في احدى الصورتين لانا نقول انه لا يقتضي ان يكون الخارج من النفي
اثباتا فحيث افاد ذلك احتمل ان يكون تلك الزيادة مستفادة
من دليل آخر ولا يكون ذلك تركا لما دل اللفظ عليه وانه يقتضي

ان يكون الخارج من النفي اثباتاً بحيث لا يفيد ذلك لزمنا ترك العمل
بما يكون اللفظ مجرداً لاشتراك لاشتراط ما في الباب ان تعالى وقد اقضى صح
ورد هذا اللفظ دالاً عليه ومعلوم ان الاول اولى لان اثبات
الامر الزائد بدليل زائد ليس فيه مخالفة للدليل واما ترك ما دل
الدليل يكون مخالفة للدليل فثبت بما ذكرنا ان الاستثناء من النفي
لا يكون اثباتاً واذا ثبت هذا كان قولنا لا اله الا الله نصاً في نفي سائر
الآلهة ولا يكون اعترافاً بوجود الله تعالى واذا كان الامر كذلك
لم يكن مجرد هذا القول كافياً في صحة الايمان و ح ههنا اشكال آخر
وهو انا قد دللنا على ان كلمة الا بمعنى غير فيصير المعنى نفي آله مغاير الله
ولا يلزم من نفي المغاير اثبات الآله سبحانه وتعالى ومع ذلك كان متفقا عليه
بين كل العقلاء بدليل قوله تعالى ولئن سألتهم من خلق السموات
والارض ليقولن الله وكان مفروغاً عنه الا انهم كانوا يثبتون الشركاء
والانداد وكان المقصود من هذه الكلمة نفي الاضداد والانداد واما القول

باثبات

باثبات الاله في العالم فذلك من لوازم العقول الثاني انا سلمنا
ان هذه الكلمة لما دلت على النفي نفي سائر الآلهة دلت على اثبات
الاله الواحد الله تعالى الا انا نقول هذه الدلالة تكون حاصلة بوضع
الشرع لا بمفهوم اصل اللغة وهذا تمام القول في هذا المقام واعلم انهم
يجوزون ان يقال لا رجل في الدار وان يقال لا رجلٌ في الدار اما
الاول فلانه يوجب نفي الرجل والدليل عليه ان قولنا لا رجل يقتضي
نفي ماهية الرجل ونفي الماهية يقتضي نفي كل فرد من افراد ماهية الرجل
انه صح لانه لو ثبت فرد من افراد الماهية ثبت الماهية ضرورة ثبت فرد من
افراد الماهية وقد ثبت الماهية لا في الدار واما قولنا لا رجلٌ في الدار
فلانه يقتضي قولنا رجل في الدار وهو يفيد ثبوت رجل واحد
فقولنا لا رجل في الدار وجب ان يفيد عموم النفي حتى يتحقق التناقض
في الدار صح بين القولين والحاصل ان قولنا لا رجلَ اقوى في الدلالة على عموم النفي

من قولنا لا رجلٌ مع ان كل واحد منهما يفيد عموم النفي فلذلك قرئ
قوله تعالى لا ريب فيه بالقرائتين وكذا قوله تعالى ولا فسوق ولا جدال
ولاجل ان البناء على الفتح اقوى في الدلالة على العموم اتفقوا على قولنا
لا اله الا الله

تم تسويد هذه الرسالة الشريفة على يدين اقل خلق الله عملا واكثرهم
املا محمد بن حسين النصراباذي في العشر الثاني من شهر رجب
المرجب الموافق لسنة ثمانين بعد الالف من هجرة النبي عليه
وقد كان حل التسويد في الروضة المحرمة الواقعة في بلدة اليزد
حفظها الله تعالى عن الآفات بالنبي ومن انتمى اليه

بسم الله الرحمن الرحيم

وعليك توكلي في كل امري يا كريم الحمد لمن توحد وتعالى ان يوحد
والصلوة على من هدانا كلمة التوحيد وارشدنا الى ما قصر عنه
التحديد **وبعد** فهذه مباحث متعلقة بكلمة التوحيد موردة التعديد
على وجه فيه اشارة الى المعقول والمنقول والى ما عليه ارباب

المكاشفة

المكاشفة في الاصول ولعل الناظر السليم يجد فيها انتظام فوائد منشورة
قلما نظمها بنان بيان الاذكياء والمتامل العليم يجد منها انضمام فرائد
منثورة كثيرا ما ينبو اليها عيان اذهان الفضلاء والواحد المطلق
هو الموفق للصواب واليه ينتهي الحكم والصواب **المبحث الاول** والخطاب ر
فيما ذهب اليه بعض من اهل المعقول من انه لا بد فيها من تقدير الخبر
وهو ان يقال ان المقدر اما ان يكون من الامور العامة كالوجود وامكانه
وما يراد منها واما ان يكون من الامور الخاصة مثل لنا ولكل وغيرهما
مما يناسب المقام فان كان الاول يلزم احد الامرين اما عدم اثبات الوجود
بالفعل للواحد الحقيقي واما عدم تنزيهه عن الشركة ضرورة لزوم الامر
الاول على تقدير اضمار العام كالامكان ولزوم الثاني على تقدير اضمار
الخاص كالوجود نفسه لا صحته وامكانه ولا شك ان كلا منهما معتبر في
التوحيد وان كان الثاني يرد عليه ان الدال عليه اما منتف واما
خفي لا يكتفى عليه ومنه يظهر عدم جواز ارتكاب ان المضمر هو الوجود

المتقيد بالامكان والفعل حتى يكون مفاد هذه الكلمة نفي الوجود عما سواه
واثباته له ثم الباعث لهم على ارتكاب الاضمار الخبر انهم زعموا انه لا بد
للا هذه من الخبر كما هو الظاهر المتعارف مع عدم جواز كون المذكور
خبرا اما على تقدير كون كلمة الا للاستثناء فظاهر ضرورة عدم جواز
كون المستثنى خبرا عن المستثنى منه وعلى تقدير عدم الاضمار يلزم ان
يكون الاستثناء عن اسم كلمة لا فلا يكون خبرا واما على تقدير كونها
بمعنى الغير فلانها بهذا المعنى لا تكون الا للصفة كما هو المشهور فلا تكون
داخلة على الخبر **البحث الثاني** متعلق بما ذهب اليه البعض الآخر من عدم
الاضمار بان يقول ان ذلك اما بناء على انه لا حاجة للا الى الخبر اصلا
فان كان الاول يرد عليه ما قد عرفته في البحث الاول وان الجنس مغاير
لكل واحد من افراده فكيف يصدق في سلب مغايرة الفرد اللهم
الا ان يقال ان ذلك بناء على تضمنه من ان المفهوم انه انتفى هذا
الجنس من هذا الفرد والوجه ان يقال ان المغايرة المنفية هي المغايرة

[illegible]

في الوجود لا المغايرة في المفهوم حتى لا يصدق ولا شك ان المراد من الجنس
المنفي بلا هذه هو المفهوم من غير اعتبار حصوله في الافراد كلها او بعضها
فيكون محمولا لا بمعنى اعتبار عدم حصوله فيها اصلا حتى لا يصح حمله من
تحقق الحمل تحقق عدم المغايرة في الوجود وان كان الثاني يرد عليه
انه يلزم حينئذ انتفاء الحكم والاعتقاد وهو باطل قطعا ضرورة انتفاء التوحيد
لذلك ولا يبعد ان يقال ان القول بعدم احتياج لا الى الخبر للخروج
المركب منها واسمها عن العقد وذلك لان معنى لا في هذا الفرد المركب
كلا رجل في هذا التقدير انتفاء هذا الجنس فاذا قلنا لا رجل الا حاتم
معناه نفي هذا الجنس الا في هذا الفرد وتحقيقه ان تركيب الكلام من
الحرف والاسم مما لا سبيل اليه سبيل ويندفع بما قيل في النداء مثل يا زيد
من انه قائم مقام ادعوه والشريف العلامة قدس سره قد صرح
في بيان ما نقل عن بني تميم من عدم اثباتهم خبر لا هذه بانه يحتمل ان يكون

مرادهم بذلك عدم احتياج لا عندهم الى الخبر بناء على ان المفهوم منه
كما ذكرنا انتفاء انتفاء هذا الجنس فان قيل كلمة الا على هذا التقدير بمعنى
على تقدير عدم الاحتياج الى الخبر بناء على ما ذكرتم اما ان تكون للاستثناء
واما ان تكون بمعنى الغير قلنا هي بمعنى الغير ولا يصح لكونها للاستثناء
لانها قد يتوهم من التناقض بناء على ان سلب الجنس عن كل فرد فرد ينافي
اثباته لواحد من افراده وهذا كما قيل في الاستثناء المنفي فان قول
القائل ما جاء القوم الا زيد يوهم ذلك التناقض ايضا ضرورة شمول
القوم المنفي عنهم الفعل لزيد المثبت هو له فانه مدفوع بما ذكر دفع
به ذلك عن الاستثناء واختاره نجم الائمة وشيخ الامة من ان
الاستثناء متقدم في الاعتبار على نسبة الفعل المنفي اليه المستثنى منه
وهو ان يقال ههنا ايضا ان الجنس الخارج عنه هذا الفرد منتف في
ضمن كل ما عداه ولانها قد يتوهم من عدم تناول الجنس المنفي لما هو

بعد الا وهو شرط للاستثناء لما قد عرفته من الفرق بين الجنس بدون
اعتبار حصوله في الافراد وبين وبينه مع اعتبار حصوله فيها بل لانها
لو كانت للاستثناء لما افاد الكلام التوحيد وذلك لان حاصله
ايضا ان هذا الجنس على تقدير عدم دخول هذا الفرد فيه منتف
فيفهم منه عدم انتفائه في افراد غير خارج عنها ذلك الفرد فاين
التوحيد فالواجب حملها على معنى الغير وجعلها تابعة للاسم لمحل اسم لا بدلا
عنه او صفة كما في قول الشاعر وكل اخ يفارقه اخوه لعمر ابيك الا
الفرقدان فان قوله الفرقدان صفة لكل اخ وانت تعرف مما ذكرنا في
هذين البحثين ان من قال من المحققين ان للنحاة خلافا في انه هل يضمر
للا خبر مثل الوجود او يصح ان يوجد ام لا قصد به الاشارة الى
ان ما ذكرنا ومدار هذا الخلاف يمكن ان يكون احد الامرين احتياج
لا الى الخبر وعدم احتياجها اليه او كون المذكور بعد الا خبرا او تابعا للاسم

لاجرائنا على انه يزعم عدم انحصار الآلهة في الغير في الصفة وتوقف
منه ايضا ان المختار ما هو في المذهبين فلا تغفل البحث الثالث هذين ص
في ان نفي الجنس لغة هل له معنى لازم ام لا قد يتبادر جليل النظر الحكم بان
نفي الماهية نفسها بدون اعتبار الوجود واتصافها به كنفي السواد نفسه
لا نفي الوجود عنه بعيد فكما ان جعل الشيء باعتبار الوجود اذ لا معنى
لجعل الشيء وتغيره نفسه وكذلك نفيه ورفعه ايضا باعتبار رفع الوجود
عنه ولا يبعد ان يقال ان علة حذف الخبر على تقدير كونه وجودا هو
هذا واما بعد تدقيق النظر فقد يحكم بخلاف ذلك لان نفي الماهية باعتبار
الوجود ينتهي بالآخرة الى نفي ماهية ما باعتبار نفسها وذلك لان
اتصافها بالوجود يكون باعتبار اتصاف ذلك الاتصاف بالوجود
الى ما لا يتناهى فلا بد من الانتهاء الى اتصاف منتف بنفسه لا باعتبار
اتصافه بالوجود دفعا للتسلسل فتدبر البحث الرابع

هو

هو انه اذا كانت هذه الكلمة لنفي الجنس وكانت الا مع مدخولها
تابعة لاسمها وكان الحكم معتبرا في ذلك المركب فهو من اي قسم
من اقسام القضية فيقال انه اذا كان مضمونه ان هذا الجنس منتف
فيما عدا هذا الفرد كان قضية شخصية لها لازم هو قضية كلية
وهو قولنا كل ما يعتبر فردا له سوى هذا الفرد فهو منتف ولا استبعاد
في شيء من اللازم والملزوم ولزوم احدهما للآخر اعني لزوم الكلية
المذكورة للشخصية المذكورة البحث الخامس في ان هذه الكلمة الطيبة
هل يحتمل التوحيد ام لا على مذهب اصحاب المكاشفات القائلين
بان التوحيد تنزيه الوجود الحق عن الشركة في الوجود لا عن الشركة
في خصوص صفة الالهية مع جواز الشركة في الوجود قالوا كل ما يشم
منه رائحة الوجود فهو ملحق عارية عند الغير فيجب رده الى مالكها
حتى يصح التوحيد ويبقى الحق واحدا احدا قلت بل يحتمل ذلك
فانه اذا كانت كلمة الا بمعنى الغير بدلا من الاله المنفي في الحقيقة كان النفي ص

متوجها الى الغير وسلب الغير مطلقا توحيد حقيقي عندهم لا يقال
نعم لا يفيد هذه العبارة التوحيد بالمعنى الآخر لانا نقول يمكن ذلك
بان حمل سلب الغير على سلبه في صفة الالهية كما مر لا مطلقا
كما مر او حمل الا على الصفة لا على البدل وهذا هو اول مرتبة من مراتب
التوحيد وهو المسمى بتوحيد العامة والمرتبة الثانية توحيد الخاصة
والمرتبة الثالثة توحيد خاصة الخاصة اما توحيد العامة فهو
التوحيد الظاهر الجلي الذي نفي الشرك الاعظم بالاستدلال
مثل ما يقال لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا لكنهما ما فسدتا فليس
فيهما آلهة غير الله واما التوحيد الخاصة فهو التوحيد المثبت بالمكاشفة
والمشاهدة واما توحيد خاصة الخاصة فهو تجديد توحيد الحق لنفسه
ازلا وابدا قالوا وهذا هو التوحيد حقيقة بخلاف المرتبتين الاوليين
واليه اشار من قال من العارفين توحيده اياه توحيده
ونعت من ينعته لاحد لا يعتق ربنا اشرح لنا صدورنا ولا تكلنا
بنفسنا

ع

مع امورنا وادخلنا في زمرة الموحدين ولا تجعلنا في سلك الغاوين
والحمد لله لولية اولا وآخرا والصلوة على سيد انبيائه محمد وآله
واولاده ومن تمسك اخلاصا بجنابه قد فرغ من تنميق هذه
الرسالة العلية اقل خلق الله عملا واكثرهم زللا محمد بن حسين
النصرابادي في العشر الآخر من شهر رجب المرجب المنخرط
في سنة ١٠٨٠ وكان هذا الفراغ في الروضة المحمدية
الواقعة في بلدة يزد حفظها الله تعالى من الآفات بالنبي وآله

قال الصادق عم العلم اصل كل حال سنى ومنتهى كل منزلة رفيعة ولذلك قال النبى صم طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة اى علم التقوى واليقين وقال عم اطلبوا العلم ولو بالصين وهو علم معرفة النفس وفيه معرفة الرب قال النبى صم من عرف نفسه فقد عرف ربه ثم عليك من العلم بما لا يصح العمل الا به وهو الاخلاص قال النبى صم نعوذ بالله من علم لا ينفع وهو العلم الذى يضاد العمل بالاخلاص واعلم ان قليل العلم يحتاج الى كثير العمل لان العلم ساعة يلزم صاحبه طول دهره قال عيسى بن مريم عم رايت حجرا مكتوبا عليه اقلبنى فقلبته فاذا على باطنه من لا يعمل بما يعلم مشوم عليه طلب ما لا يعلم ومردود عليه ما علم اوحى الله تعالى الى داود عم ان اهون ما انا صانع بعالم غير عامل بعلمه اشد من سبعين عقوبة باطنة ان اخرج من قلبه حلاوة ذكرى وليس الى الله تعالى طريق يسلك الا بعلم والعلم زين المرء وسائقه الى الجنة وبه يصل الى رضوان الله تعالى والعالم حقا هو الذى ينطق عنه اعماله الصالحة واوراده الزاكية وصدقه وتقواه لا لسانه وتفاوله ودعواه ولقد كان يطلب هذا العلم فى غير هذا الزمان من كان فيه عقل ونسك وحكمة وحياء وخشية وانا ارى طالبه اليوم من ليس فيه من ذلك شئ والعلم يحتاج الى عقل ورفق وشفقة ونصح وحلم وصبر وبذل والمتعلم يحتاج الى رغبة وارادة وفراغ ونسك وخشية وحفظ وحزم فى مصباح الشريعة ومفتاح الحقيقة

بدانكه در اصطلاح ارباب علم عالم ملكوت
عالم مجردات را عالم امر و عالم غيب و عالم جبروت و عالم
و عالم عقل و عالم قدس و عالم حمد و عالم تسبيح و تمجيد و عالم
نور خوانند و عالم جسمانيات را عالم خلق و عالم شهادت و عالم ملك و عالم
اوساخ و عالم غرور و غفلت و عالم ظلمات نامند و اين اطلاقات در كتاب و سنت و اخبار
انوار علم و اصحاب عصمت منكر الورودات

من بعض الكتب

[illegible] ١١١١ ه

قال الصادق عم العارف شخصه مع الخلق وقلبه مع الله لو سهى قلبه عن الله طرفة عين لمات شوقا اليه والعارف امين ودايع الله وكنز اسراره ومعدن نوره ودليل رحمته على خلقه ومطية علومه وميزان فضله وعدله قد غنى عن الخلق والمراد والدنيا ولا مونس له سوى الله ولا نطق ولا اشارة ولا نفس الا بالله لله من الله مع الله فهو فى رياض قدسه متردد ومن لطائف فضله اليه متزود والمعرفة اصل فرعه الايمان فى مصباح الشريعة ومفتاح الحقيقة

الخشية ميراث العلم والعلم شعاع المعرفة وقلب الايمان ومن حرم الخشية لا يكون عالما وان شق الشعر بمتشابهات العلم قال الله عز وجل انما يخشى الله من عباده العلماء وآفة العلماء ثمانية اشياء الطمع والبخل والرياء والعصبية وحب المدح والخوض فيما لم يصلوا الى حقيقته والتكلف فى تزيين الكلام بزوائد الالفاظ وقلة الحياء من الله والافتخار وترك العمل بما علموا قال عيسى عم اشقى الناس من هو معروف عند الناس بعلمه مجهول بعمله قال النبى صم لا تجلسوا عند كل داع مدع يدعوكم من اليقين الى الشك ومن الاخلاص الى الرياء ومن التواضع الى الكبر ومن النصيحة الى العداوة ومن الزهد الى الرغبة وتقربوا الى عالم يدعوكم من الكبر الى التواضع ومن الرياء الى الاخلاص ومن الشك الى اليقين ومن الرغبة الى الزهد ومن العداوة الى النصيحة ولا يصلح لموعظة الخلق الا من خاف هذه الآفات بصدقه واشرف على عيوب الكلام وعرف الصحيح من السقيم وعلل الخواطر وفتن النفس والهوى قال على عم كن كالطبيب الرفيق الشفيق الذى يضع الدواء بحيث ينفع فى مصباح الشريعة ومفتاح الحقيقة

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتى

سبحان الذى خلق الانسان من طين ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهين
ثم سواه ونفخ فيه من روحه فاذا هو خصيم مبين ثم لا يزالون مختلفين الا من
رحم ربك ولذلك خلقهم وتمت كلمة ربك لاملأن جهنم من الجنة
والناس اجمعين نحمده على الضراء والسراء ونشكره على طى الشدة
والرخاء ونصلى على سيد الانبياء وعترته الاوصياء **اما بعد**
فيقول الفقير الى الله فى كل موطن محمد بن مرتضى المدعو بمحسن ايده
الله فى اولاه للتزود لاخراه هذه كلمات طريفة ومقامات
شريفة فيها ايقاظات للراقدين فى الشبهات وايماضات
للمتراقدين فى الظلمات واشارات يقوم بها القاعدون من
المؤمنين غير اولى الضرر وبشارات يبشر لها المجاهدون فى سبيل
الله باموالهم وانفسهم على الخطر واما الذين فى قلوبهم مرض فزادتهم
رجسا الى رجسهم وهى لهم كصيب من السماء فيه ظلمات ورعد وبرق
يجعلون اصابعهم فى آذانهم من الصواعق حذر الموت والله

أ محيط بالكافرين **ايقاظ** والذى فلق الحبة وبرأ النسمة ما اختلف اصناف
كون من الاكوان اختلاف نوع الانسان فان منه آدم ونوحا وآل ابرهيم
وآل عمران ومنه نمرود وشداد وآل فرعون وآل هامان وشتان ما بين
الصنفين وشتان ثم منهما اصناف لا تحصى من اهل الجنان واصحاب النيران
فى كل قرن واوان على اختلاف مراتبهم فى الضلالة والهدى ولكل
فرعون موسى ولكل الى مستقره حركة وبانتهاء كل درجة دركة يزداد فى
الله هؤلاء قربا ودنوا وهؤلاء بعدا وعتوا وكذلك جعلنا لكل نبى عدوا
ب **ايماض** ان من اهل الشقاء لمن يبطن شقاوته فيلتبس امره على الذين لا يعلمون
ثم انه ليتوغل فى الخفاء لتوغله فى الشقاء فيذهب على الالباء اولى الذكاء
حتى انهم انهم ليحسبون انهم مهتدون لشدة الشبه بين الفريقين وكثرة
الشبه فى البجدين وليس الشان بالاذعان لمكان النفاق فى نوع الانسان
وكلما كان احد المتقابلين من الآخر ابعد كان الاشتباه اكثر واشد
فان باب الرياسة الدينية امرهم فى الاغلب غير مبين لمكان
المراوسين وعده من المعصية العظمى فى الدين والفتنة العظمى

لبيضة الاسلام وبهر الحق اوقعت الجاهلية في الحجيج اذ من المواجب
اتباع الاذناب للراس والراس قد خفي في نعاق الناس ولذلك
تعاقل التي تبغي حتى تفيء الى امر الله **اشارة** اذا كان امر النبوة ظهورا ج
والزمان نورا كان الفرق بين الفريقين في الاكثر صوريا وتميز المؤمن
من الكافر ضروريا لمكان الامتحان الذي يكرم المرء ويهان الآن فحائل
النفاق لا يهتدي اليها الا الاقلون ومخاتل شياطين الانس والجن لا يعرفها
الا المبصرون ومعرفة هذا من المهم وهي الام المدلهم انها اساس
الاهتداء في غير زمان النور ومناط الاقتداء في سائر الدهور يسر
الله على الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور **تنبيه** و
هذه المعرفة بعد معرفة الله سبحانه من اهم المعارف ولذا سمى صاحبها
في كلمات اهل البيت عليهم السلام بالعارف وجعل امر التشيع في الدين
عظيما وثوابه جسيما بل جعل النجاة محصورة فيه والانسانية مقصورة عليه
من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية انما انت
منذر ولكل قوم هاد يوم ندعو كل اناس بامامهم فمن اوتي كتابه

نجيهم

بيمينه فاولئك يقرؤن كتابهم ولا يظلمون فتيلا ومن كان في هذه
ه اعمى فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا **تبصرة** انك اذا لم تعرف
العالم من المتعالم والمحق من المبطل والرئيس من المتراس فيمن تقتدي
في دينك واحكامه ومضيت ومن تأخذ ما فرض الله عليك في حلاله
قبل وحرامه وانك لتعلم انهم ابتغوا الفتنة قبل وقلبوا لك الامور
وان نوعهم باق مستمر على كر الدهور وانهم يلبسون الحق بالباطل
وان كثيرا ليضلون باهوائهم بغير علم وان فريقا منهم ليكتمون الحق وهم
و يعلمون **بلاغ** ان الشقي اذا كان في لباس اهل السعادة كان ضرره
اشد في الدين وفتنته اعظم في المؤمنين قال امير المؤمنين صلوات
الله عليه قصم ظهري رجلان عالم متهتك وجاهل متنسك هذا
قوله في المؤمن فاهلك بالمنافق المبتدع العليم اللسان المتصنع
فلا جرم يكون منه خراب الدين وبوار المسلمين يخادعون الله
والذين آمنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون في قلوبهم مرض
ز فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون **تذكير**

انك لقد علمت وتحققت ما جرى بين صحابة نبينا صلى الله عليه وآله
من بعده من تلبيسهم الامر على الناس والباسهم لباس البؤس والباس
بعد ما سمعوا النصوص على الخصوص مرة بعد اولى وكرة غب اخرى
فجحدوا ما علموه وبدلوا ما سمعوه وانكروا ما حق في اعناقهم واعناق
المسلمين من حق مولاهم امير المؤمنين غلب عليهم حب الرياسة
والهوى واشتغلت في قلوبهم نائرة الحسد والبغضاء فعادوا الى خلافه
الاول فنبذوه الى وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون
ام يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله فقد آتينا آل ابرهيم
الكتاب والحكمة وآتيناهم ملكا عظيما لكن فمنهم من آمن به ومنهم
ح من صد عنه وكفى بجهنم سعيرا **قصة** قعدوا لنصب الخليفة وعقدوا
البيعة في السقيفة وما ادريك ما السقيفة ثم ما ادريك
ما الخليفة اعرضوا عن تغسيل رسول الله صلى الله عليه وآله
وتكفينه ودفنه والفجيعة به واشتغلوا بتهيئة اسباب الامارة
وتهييج ذوي الاحقاد على سيد العباد الذي انما اسلم اخوفا من

سيفه

سيفه وقتاله بعد ان قتل آباءهم وابناءهم في مواقف نزاله فخلوا عمود الخلافة
وبنذوا العترة وبعد تلك الحصافة وادعوا التأمر على عباد الله
وتسموا زورا وبهتانا بخلفاء رسول الله بغير قدم راسخ في علمه
ولا سبق في فضل بل قد شاب قرنهم في الشرك والآثام وابيض
فودهم في عبادة الاصنام توسلوا الى ما ادعوا بالخدائع والحيل
والمحالات من ارباب الدخل والدغل من الذين مردت على
النفاق غيوبهم وقالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم فاولى لهم ثم
اولى لهم بما كانوا يكفرون اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون
اولئك الذين اشتروا الحيوة الدنيا بالآخرة فلا يخفف عنهم العذاب
ط ولا هم ينصرون **ذنابة** ثم قد سمعت كيف تسافل الامر حتى تقمصها
علوج بني امية الشاربون للخمور الملعونون بالفجور المشتغلون بلبس
الحرير ولعب الطنابير فاتلوا ذرية المصطفى والمتدينون بسبب
المرتضى ثم تلقفها بنو عباس السالكون مسالك اولئك الارجاس
فيا لها من رزية ما اعظم مصيبتها في الاسلام والمسلمين اولئك

عليهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يخفف عنهم العذاب
ولا هم ينظرون ولو يرى الذين ظلموا اذ يرون العذاب ان القوة
لله جميعا وان الله شديد العذاب اذ تبرأ الذين اتبعوا من القوة
الذين اتبعوا ورأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب وقال
الذين اتبعوا لو ان لنا كرة فنتبرأ منهم كما تبرأوا منا كذلك يريهم
الله اعمالهم حسرات عليهم وما هم بخارجين من النار **استعاذة** ي
نعوذ بالله من قوم حذفوا محكمات الكتاب ونسوا رب الارباب
والنبي وساقي الكوثر في مواقف الحسنات ولظى الطامة الكبرى
ونعيم دار الثواب ارأموا غير باب الله بابا ام اتخذوا من دون
الله اربابا وفيهم اهل بيت نبيهم وهم ازمة الحق والسنة
الصدق شجرة النبوة وموضع الرسالة ومختلف الملائكة ومحل
ومهبط الوحي ومعدن العلم ومنار الهدى والحجج على اهل الدنيا
خزائن اسرار الوحي والتنزيل ومعادن جواهر العلم والتأويل
الامناء على الحقائق والخلفاء على الخلائق اولوا الامر الذين امر

بطاعتهم واولوا الارحام الذين امر بصلتهم وذوي القربى الذين
امر بالمودة لهم واهل الذكر الذين امر بمسائلتهم والموالي الذين
امر بموالاتهم ومتابعتهم واهل البيت الذين اذهب عنهم الرجس
وطهرهم تطهيرا والراسخون في العلم الذين عندهم علم القرآن كله
تفسيرا وتاويلا احد السببين اللذين من تعلق بهما فازت قداحه
وثاني الثقلين اللذين من تمسك بهما اسفر عن حد الشرع صبحه
السادة القادة الذادة الدعاة الهادية الهداة الحماة وسفينة
النجاة مفزع العباد في الدواهي ومفزعهم في الاوامر والنواهي
اذا نطقوا نطقوا بالصواب واوتوا الحكمة وفصل الخطاب وعرفوا
كيف تؤتى البيوت من الابواب وعدوا من استمداهم الى مناهج
البهج يومه وغده اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده **منقبة** يا
هم اعيان الوجود وامناء المعبود وابواب الملكوت ونواب الجبروت
وحجاب اللاهوت اسماء الله الحسنى وصفاته العليا وعروته
الوثقى سادات البشر والانوار الاربعة عشر الائمة من النبي وبصائر

من اهتدى بسبيلهم القصد وسنتهم الرشد ابلاهم الله بنور عظمته
وولاهم امر مملكته وارتضاهم لغيبه وحكمته واخدمهم ملائكته المقربين
واختارهم على علم على العالمين من اطاعهم فقد اطاع الله وراقبه
ومن عصاهم فقد جاهر الله بالعناد وحاربه اولئك الذين آتيناهم
الكتاب والحكم والنبوة فان يكفر بها هؤلاء فقد وكلنا بها قوما ليسوا
بها بكافرين **وصل** هم الكواكب العلوية المشرقة من شمس العصمة يب الفاطمية
الفاطمية في سماء العظمة المحمدية والاسرار المودعة في الهياكل البشرية
والاغصان النبوية اليانعة في الدوحة الاحمدية والذرية الزكية
الهادية المهدية لا شرقية ولا غربية اولئك هم خير البرية تصاغرت
لعظمتهم العظماء وتقاصرت عن علمهم العلماء وعجزت عن وصفهم
الفصحاء البلغاء وكلت عن مدحهم السنة الخطباء وكلت عن
ثنائهم السنة الشعراء وما عسى ان تبلغ المدائح والى اين تنتهي
الافكار والقرائح في قوم اثنى عليهم القرآن ومدحهم الرحمن
وخلق لاجلهم السماء والارض وذرية بعضها من بعض **تكملة** يج

قد صعدوا ذرى الحقائق باقدام النبوة والولاية ونوروا سبع
طبقات اعلام الفتوى بالهداية فهم ليوث الوغى وغيوث
الندى وطعان العدى وفيهم السيف والقلم في العاجل ولواء
الحمد والعلم في الآجل اسباطهم خلفاء الدين وخلفاء النبيين
مصابيح الامم ومفاتيح الكرم والسنام الاعظم الانبياء يقتبسون
من انوارهم ويقتدون بآثارهم فالكليم البس حلة الاصطفاء
لما شاهدوا منه الوفاء وروح القدس في جنان الصاغورة
ذاق من حدائقهم الباكورة وشيعتهم الفرقة الناجية والفئة
الزاكية صاروا لهم ردءا وصونا على الظلمة البا وعونا وسينفجر
وسينبجس ينابيع الحيوان بعد لظى النيران يظهر حجة الله على الله
الخلق والسيف المسلول لاظهار الحق وعد الله الذين آمنوا منكم
وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم
وليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم وليبدلنهم من بعد خوفهم امنا يعبدونني
لا يشركون بي شيئا **بشارة** فطوبى لمن استمسك بعروة هذا يد

الكلام وصلّى خلف هذا الامام فانه يقف على معاني الكتاب المسطور
والرق المنشور ثم يدخل الى البيت المعمور والبحر المسجور يجرف الحجاب
ويظهر العجب ويأتي باللباب وينطق بالصواب ويفتح خزائن
الغيوب ويفتق دفائن القلوب يرفع الراية المحمدية ويتوّج
الدولة الاحمدية يقوم بالسيف فيمحو الزيغ والحيف يمهّد الارض
ويحيي السنة والفرض هو بقية الابرار وخلاصة الاطهار وخازن
الاسرار ووارث الانوار ومنتهى الادوار خاتم الاوصياء وحاتم
الاسخياء وصاحب الكرة البيضاء والسبب المتصل بين الارض والسماء
بيمنه رزق الورى وببقائه ثبتت الارض والسماء خليفة النبيين
وغوث المؤمنين ومستودع علم الاولين والآخرين ومحيي معالم
الدين وقاصم شوكة المعتدين وهادم جدار الشرك والنفاق
وماحي آثار الغي والشقاق وجامع الكلمة على التقوى والباب
الذي منه يأتي المهدي الموعود وبقية الله المقصود في الوجود
بقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين ونريد ان نمنّ على الذين

استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين ونمكّن لهم
في الارض ونري فرعون وهامان وجنودهما منهم ما كانوا
يه يحذرون نذارة انما يشرق نور ظهوره ويتم نوره بعد بلايا
كثيرة ورزايا عسيرة وفتن هائلة ومحن قائمة وخطوب مزعجة
وكروب مدلهمة يجثون فيها على الركب ويودّون لو ذهبوا
مع من ذهب من ظهور الآيات واقبال الرايات وهرج
في البلاد ومرج بين العباد وخروج ستين كذابا يدعون
النبوة وخروج اثني عشر طالبا يدعون الامامة وزلزلة عظيمة
ببغداد يخسف بها العباد موت احمر وموت ابيض وخسوف
في غير زمانه وكسوف في غير اوانه وترك الامر بالمعروف
والنهي عن المنكر وفشو الشر وهتك النساء وكثرة
الزنا وسفك الدماء واكل الربا وشرب الخمور وجلب السرور
ولبس الحرير وطرح الفقير وقطع الارحام وظلم الايتام وتغيير الاحكام
وترك الصلوات واتباع الشهوات وتشييد البنيان

وامارة النساء والصبيان وتشبه الرجال بالنساء والنساء
بالرجال وخروج الدجال وركوب الفروج على السروج وبروز
ياجوج وماجوج وظهور السفياني وفتنة اليماني واخراج دابة
الارض ليميز بعضهم عن بعض واذا وقع عليهم القول اخرجنا
عليهم دابة الارض تكلمهم ان الناس كانوا بآياتنا لا يوقنون
ويوم نحشر من كل امة فوجا ممن يكذب بآياتنا فهم يوزعون
حتى اذا جاءوا قال اكذبتم بآياتي ولم تحيطوا بها علما اماذا كنتم تعملون
ووقع القول عليهم بما ظلموا فهم لا ينطقون والدابة امير المؤمنين
والآيات الائمة والحشر الرجعة كذا عن حجج الله فستذكرون
ما اقول لكم وافوض امري الى الله تحميد ما عسى نطيق من يو
حمد ربنا ومتى نقدر مقدار ما وجب علينا من اداء شكر
بارئنا اذ هدانا الى الصراط المستقيم وسلك بنا سبيل المنهج
القويم وجعل هوانا في آل نبيه لما اختلف الاهواء وآرائنا
فيهم حين اضطراب الآراء وولاءنا لهم اذا تشعبت الولاء

ودعانا بهم اذ تفرق الدعاة عمن اراد سرا برياسة اليهم محبتهم
وقلب قلوبنا وقوالبنا الى قبلة متابعتهم ووجه وجوهنا الى
وجهتهم فاتخذنا هديهم شريعة ومنهاجا ومذهبهم سُلّما الى نيل
المطالب ومعراجا وحبهم علاجا لداء هفواتنا اذا اختار كل
قوم علاجا وصرفنا بولائهم اذ ودّى غيرنا ادراجا او ادراجا
فهم صلوات الله عليهم وسلامه عدتنا واعتمادنا وذخيرتنا الباقية
في معادنا وهم كبراؤنا في الدنيا والدين وشفعاؤنا في الشافعين
بهم نتولى ومن اعدائهم نتبرأ تقربا الى الله والحمد لله الذي هدانا
يز لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله ارشاد يا مبتغي طريق
السداد ومرتجي الفوز والفلاح في المعاد اتبعوني اهدكم سبيل الرشاد
وتعالوا لنسعى الى اتباع سنن الهداة وشقوا امواج الفتن بسفن
النجاة لعلكم تفلحون ولا تسعوا واتبعوا من لا يسالكم اجرا وهم
مهتدون ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل واضلوا كثيرا
وضلوا عن سواء السبيل وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا

السبيل فتفرق بكم عن سبيله عن جواعن طريق المنافرة وصفوا
نيجان المفاخرة فانما الفلاح لمن نهض بجناح او استسلم فاراح
ذروا الذين اتخذوا دينهم لهوا ولعبا وغرتهم الحيوة الدنيا قد
باض الشيطان وفرخ في قلوبهم صدورهم ودب ودرج في
حجورهم فنظر باعينهم ونطق بالسنتهم فركب بهم الزلل وزين
لهم الخطل وزين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل فهم الخطل
يح لا يهتدون **تبصير** ان بغض اعداء الله واجب كحب اوليائه
وهل الايمان الا الحب والبغض حبب اليكم الايمان وزينه في
قلوبكم وكره اليكم الكفر والفسوق والعصيان قال رسول الله
ص اوثق عرى الايمان الحب في الله والبغض في الله وتولي
اولياء الله والتبري عن اعداء الله قد كانت لكم اسوة حسنة
في ابرهيم والذين معه اذ قالوا لقومهم انا برآء منكم ومما تعبدون
من دون الله كفرنا بكم وبدا بيننا وبينكم العداوة والبغضاء
يط ابدا حتى تؤمنوا بالله وحده **تذنيب** واما اللعن والطعن وسوء

وسوء القول في الظالمين فليس ايضا ببدع في الدين ولا بمستنكر عند
لدى المستبصرين بل فيه ارشاد للعباد وايقاظ لذوي الرقاد قال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا رأيتم اهل الريب والبدع
البراءة من بعدي فاظهروا البراءة منهم واكثروا من سبهم والقول فيهم والوقيعة
وباهتوهم لئلا يطمعوا في الفساد في الاسلام ويحذرهم الناس
ولا يتعلمون من بدعهم يكتب الله لكم بذلك الحسنات ويرفع لكم به
الدرجات في الآخرة والله سبحانه قد لعن الكافرين والمنافقين
وطعن الجاحدين والمكذبين بيوم الدين ودعا عليهم في غير مكان
حتى انه قيل ثلث القرآن ولربما خص انه فكر وقدر فقتل
كيف قدر بل صرح بالاسم تبت يدا ابي لهب وتب وامرأته
ك حمالة الحطب **تأييد** او ما سمعت ما ورد في شأن دعاء صنمي قريش
ان الداعي به كالرامي مع النبي ص في بدر واحد وحنين بالف الف سهم
ولعل السر فيه انه لما قصرت يده عن الطعن بالسنان عمد الى اللعن
باللسان ولما عجز عن النضال بالرماح قاتل معها بسهام اللعن لها الا وا

وهكذا ينبغي ان يصنع مع اصحاب المنكر واهل الشر ممن يصد عن
سبيل الله وكان امير المؤمنين صلوات الله عليه يقنت في
الفرائض بلعن جماعة من الاشقياء وفي النوافل بهذا الدعاء ذلك
بانهم اتبعوا ما اسخط الله وكرهوا رضوانه فاحبط اعمالهم اولئك
كا الذين لعنهم الله فاصمهم واعمى ابصارهم **وهم وتنبيه** واما
قول قائلهم ان كان الرجل في نفس الامر ملعونا فما الداعي في تلويث
لسانك بلعنه والا فانت في لعنه آثم وانه بذلك غير متضرر
فان اراد المشتبه شقاؤه والا فهو كلام مجادل بالباطل ليدحض
به الحق فليجبه مجيب فلا نسلم اذا علم رسول الله ص انه ان كان
مستحقا للصلوة من عند الله تعالى يصل اليه ولا داعي في تبليغها
اياه والا فانت متجري على الله سبحانه في دعائك منه ما لم يكن
ليفعل كلا ثم كلا قد ثبت مثوبات الصلوة عليه وهي كسائر
الدعوات من الاسباب المطلوبة الى الله ان يجري الاشياء
الا بها تعالت احكام شرع الله عز وجل من ادراك الانظار الحاسرة

ونقدس الشرع المطهر من مس ايدي الافهام القاصرة لا والله بل اللعن
والطعن بالنسبة الى مستحقيها عبادة كما ان الصلوة والدعاء بالاصلح
الى اهلها عبادة بل مصباح للعبادة ومفتاح للسعادة
لعن اعداء الله والجهاد معهم مهما امكن وكيفما امكن اذا امن الخطر
وسلم الضرر خذوهم واقتلوهم حيث ثقفتموهم قاتلوهم يعذبهم
الله بايديكم ويخزهم وينصركم عليهم ويشف صدور قوم مؤمنين
كب ويذهب غيظ قلوبهم ويتوب الله على من يشاء **تمهيد**
ثم ان من الجاحدين الضالين المكذبين من انكر الحق بباطنه وظاهره
جميعا فجعل على جحود جنانه من انكار لسانه علاوة ختم الله على
قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ومنهم من اقر به في باطنه
وجنانه ولكنه انكره بظاهره ولسانه حسدا وبغيا وعتوا وجحدوا
بها واستيقنتها انفسهم ظلما وعلوا ومنهم من عكس فانكر بقلبه واقر
بلسانه وهم الذين انفسهم يخدعون اذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا
واذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزءون الله يستهزئ

بهم ويدّعهم في طغيانهم يعمهون ومنهم من اقرّ بمجملات اصول الدين
ظاهراً وباطناً وآمن بها لساناً وجناناً الا انه في التفاصيل ضلّ عن سواء
السبيل لكج سيرته واعوجاج سريرته وهؤلاء في المسائل الدينية
يتفرّقون والى الاقسام الثلثة يتوزّعون ونحن نقصّ عليك نبأهم
كج بالحق **تصنيف** انّ الناس بعد رسول ص آلوا في العلم والعمل
على اصناف فقوم تمسّكوا بالثقلين في الامرين فسألوا اهل
الذكر ما لا يعلمون وردّوا الى الله والرسول واولي الامر ما كانوا فيه
يتنازعون واتّبعوا المحكمات واحتاطوا المتشابهات ووكلوا
تأويلها الى الله والراسخين في العلم عليهم السلام وامسكوا واثبتوا
لا ندري في الاحكام وثلثوا بها الحلال والحرام فابهموا ما ابهم الله
وسكتوا ما سكت الله ولم يزيدوا في التكاليف على ما آتاهم الله
ولم ينقصوا على ما كلّفهم الله فاذا تعارضت عليهم الاخبار عن
الائمة الاطهار قالوا فيها بالخيار امتثالاً لاولئك الاخيار فرفعوا
بذلك ما رفع الله عنهم من العسر والحرج وارادوا لانفسهم ما اراد الله

لهم من اليسر وسهولة المخرج فسلموا واستراحوا وارشدوا واراحوا
رضي الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله الا انّ حزب الله
كد هم المفلحون **تتمة** وبازائهم قوم غمّضوا العينين ورفضوا
الثقلين واحدثوا في العقائد بدعاً وتحزّبوا فيها شيعاً واخترعوا
في الاحكام اشياء حكموا فيها بالآراء وزادوا ونقصوا في التكاليف
وصنّفوا فيها تصانيف جعلوا لله شركاء حكموا الحكم فتشابه الحكم
عليهم بل لله الحكم جميعاً واليه يرجعون فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم
ثم يقولون هذا من عند الله ليشتروا به ثمناً قليلاً فويل لهم مما كتبت
كه ايديهم وويل لهم مما يكسبون **تذنيل** ضلّوا قاتلهم الله واضلّوا
ترد على احدهم القضية فيحكم فيها برأيه ثم ترد تلك القضية بعينها
على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله ثم تجتمع القضاة بذلك عند الامام
الذي استقضاهم فيصوّب آراءهم جميعاً واله وآلههم واحد
ونبيهم واحد وكتابهم واحد فامرهم الله بالاختلاف فاطاعوه
ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه ديناً ناقصاً فاستعان

بهم على اتمامه او كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا وعليه ان يرضى ام
انزل الله ديناً تاماً فقصّر الرسول عن تبليغه وادائه والله سبحانه
يقول ما فرّطنا في الكتاب من شيء وفيه تبيان لكل شيء تعالى
الله عما يقولون وتقدّس رسوله عما يجيبون استحوذ عليهم الشيطان
فانساهم ذكر الله اولئك حزب الشيطان الا انّ حزب الشيطان
كو هم الخاسرون **ابلاغ** ثم انهم لم يثبتوا في اختلافاتهم على ضوابط
لا تتعدى بل سلكوا فيها سبلاً شتّى وطرقاً لا تحصى حتى خرّبوا بها اكثر
من في الارض ولو شاء الله لجمعهم على الهدى ولكن ليبلو بعضهم
ببعض كلّ يدعو الى ما رآه ويحمل الناس على اتّباع هواه فتشاجروا
في الدين وتشاكسوا مضلّين طعن كل خلف في سلفها كلما دخلت
امة لعنت اختها بصلفها افلتت منهم الاحاديث ان يحفظوها
واعيتهم السنة ان يعوها فاتّخذوا عباد الله خولاً وماله دولاً
فذلّت لهم الرقاب واطاعتهم الخلق اشباه الكلاب اولئك الذين اشتروا
الضلالة بالهدى والعذاب بالمغفرة فما اصبرهم على النار ذلك

بان الله نزّل الكتاب بالحق وانّ الذين اختلفوا في الكتاب لفي شقاق
كز بعيد **افتضاح** ومن هؤلاء من اشتبه الامر عليهم بل تبيّن لهم الحق يعرفونه
كما يعرفون ابناءهم ولكنهم نبذوا كتاب الله وراء ظهورهم كانّهم
لا يعلمون وانّ كثيراً منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون استوقدوا نار العصبية
واستحملوا اوتهدّدا الحمية لعداوتهم الحق واهله بغياً وحسداً فاخذوا
سبيل الغيّ في الانكار ولا يرفعون به راساً الى الاعتبار يسمع احدهم
آيات الله تتلى عليه ثم يصرّ مستكبراً كأن لم يسمعها كأنّ في
كح اذنيه وقراً فبشّره بعذاب اليم **تشنيع** ومنهم من نصب نفسه
على امور الناس قائماً وليس سمّاه اشباه الناس عالماً وليس
به بل ارتوى من آجن واكثر من غير طائل ثم جلس بين الناس
متقلّداً للفتوى او ضامناً للحكم والقضاء فان نزلت به احدى
المبهمات هيّأ لها حشواً من رأيه ثم قطع به فهو من لبس الشبهات
في مثل نسج العنكبوت لا يدري اصاب ام اخطأ لم يعضّ على العلم
بضرس قاطع ولم يلجأ فيه الى ركن وثيق ولا الجيب العلم

في شيء مما انكر وان الحّ عليه شيء اكتتم به وستر تصرح من جوز قضاء
الدماء ونبح منه المواريث الم يوخذ عليهم ميثاق الكتاب ان
لا يقولوا على الله الا الحق تخطئة ومن الناس من اتبع الثقلين كط
في العلم والاعمال ولكنه اتخذ سبيلا الى الجدال واخلد ها قليلا
الى الضلال فاخذ يخوض في كثير من الفضول من الفروع والاصول بطلب
فيهما من البدع وما لا يقع مسائل فينسج عليها ما هو اوهن من
بيت العنكبوت دلائل يقول بالرأي في الكلام ويقول على الاجتهاد
في كثير من مسائل الحلال والحرام يغرس بذلك شجرة الخلاف وينشئ
به كثرة الاختلاف وخلطوا ما سمعوا بما لم يسمعوا فوقعوا فيما
وقعوا بدلوا تبديلا واتخذوا فيما بين ذلك سبيلا خلطوا عملا
صالحا وآخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم
تعيير ومن هولاء قوم اشتبه عليهم الامر اشتباها فجاروا في ل
تبديد آرائهم بناها تصادروا وافترقوا وتحزبوا شيعا يطعن بعضهم
في بعض وينقض لصدور رأي صاحبه كل النقض فربما تسمع منهم

في

في مسئلة دينية اصلية او فروعية ازيد من عشرين قولا ذا
دلائل بل لا يكادون يصطلحون في احتجاجاتهم على خمس مسائل
ولا اقل بل ولا في ستة منهم لتوغلهم في الجدل بغير هدى من الله
الا الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعا لست منهم في شيء انما امرهم الى
لا يسوغ م الله تعجيب كيف في سنة العقل او ملة الشرع ان يكون الاعتماد
على العقول المختلفة والآراء الغير المؤتلفة شرعة في الدين ومنهاجا
او يكون شيء منها لداء الجهل فيه دواء وعلاجا وغير خاف ان
الآراء لا تكاد تتوافق والظنون قلما تتطابق والافهام تتشاكس
ووجوه الاجتهاد تتعاكس والاجتهاد يقبل التشكيك ويتطرق
اليه الركيك فيتشبث بالقوم من ليس منهم ويدخل نفسه في جملتهم
وهو بمعزل عنهم كما ترى في ابناء الزمان وتسمع من الذين خلوا
من الاخوان ومن ثمه ترى المتعددة في تعدد آرائهم يتيهون وفي
لجج يغرقون بل عليها يتقاتلون وبعضهم دماء بعض يستحلون ان ربك
لب يقضي بينهم فيما كانوا فيه يختلفون تانيب ومنهم قوم زعموا ان

لا عمل الا بالايمان ولا ايمان الا بتعلم جدلهم وتعرف قواعدهم وتقلد
ما يسمونه ادلة عقائدهم ولا نجاة لمن لم يسلك سبيلهم ولم يتقلد
علمهم ودليلهم وان من صدق الله ورسوله من غير بحث ودليل
فليس له الى الايمان من سبيل بل ربما يظنون ان الفضيلة مقصورة
على تجشم تلك الدلائل لتلك المسائل ولو بالتقليد اولئك
ينادون من مكان بعيد تبكيت ثم ان قوما من هولاء اذا لج
يتفقوا على ما ارادوه دليلا ولم يجدوا فيه الى مستمسك سبيلا
ادعوا فيه الاجماع وما ادريهم ما الاجماع فاذا سئلوا عن معناه
تشدقوا بما لا يعلم وتفيهقوا بما لا يفهم ومعلوم ان اتفاق الآراء
المختلفة بدون آية بينة محال وتحققه في عصر من الاعصار
بدون معجزة بل معها مجرد خيال هيهات هيهات بل اختلفوا من
بعد ما جاءتهم البينات كيف هذا والله سبحانه يقول
ولا يزالون مختلفين ولذلك وهو عز وجل يقول ان
نشا ننزل عليهم من السماء آية فظلت اعناقهم لها

خاضعين

خاضعين وانما اوقعهم في ذلك اصحاب السقيفة في نصب الخليفة حين
اوقدوا على طوائف الجمهور نارهم اولئك الذين لعنهم الله فاصمهم
لد واعمى ابصارهم معذرة لعل السبب في سريان ذلك كله من العامة
الى اصحابنا وجريانه في اخواننا انتشاء طائفة منهم في بلادهم وبين
اظهرهم في زمن الهدنة والتقية وسماعهم منهم كلمات مموهة
ظنية تلقوها عنهم بالقبول وسموها بالاصول ثم ازخرفوها واستحسنوا
وداوموا استحسنوا فمزجوا قليلا قليلا بينها وبين ما سمعوا من
ائمتهم فخاضوا في تاويل المتشابهات بتقياد العامة وازمتهم
تشحيذا للانظار وترويجا للافكار ولامور اخر لعل الله يعذبهم فيها
بالاعذار فاتسع بينهم دائرة الخلاف بالآراء ووسع لهم ميدان
له الانظار والاهواء فوقعوا فيما وقعوا الا في الفتنة سقطوا تعجب
ثم اني لا تعجب من جماعة متقلدة اهل الاجتهاد يشترطون الحيوة فيمن
يجوز تقليده من غير استناد دليل الى ما يصح عليه الاعتماد ثم ان قوما منهم
لا يقلدون الا الموتى ويجحدون اجتهاد الاحياء ما داموا احياء

منافية وحدها وتعللا بان ثبوته موقوف على اذعان العلماء فاذا
سألوا كلهم او البعض وقعت ادعاهم على الارض ولعل كلا منهم يزعم
ان لا عالم الا هو وان الاذعان المشترط انما هو اذعانه فقط ثم اذا مات
الحي عولوا على كتبه في الفتيا واعتمدوا على قوله في القضاء لزوال
الحد والنقضاء أيتعاملون بعد موتهم على ما كانوا يعتقدونه من عيوبهم
ام يقولون بالسنتهم ما ليس في قلوبهم ام لا يفرقون بين الحق والباطل
والحالي والعاطل لحلال بصائرهم واعتلال ضمائرهم فيستوي عندهم
الصدق والزور والظلمات والنور وليت شعري اي مدخل
للموت والحيوة في بطلان الفتيا او اصابة الاراء وهل الحق الا
واحد وما خالفه الا جاحد يا اهل الكتاب لم تلبسون الحق بالباطل
لو وتكتمون الحق وانتم تعلمون تشديد ثم انهم لتعصبهم الشديد وغلوائهم
في التقليد وتركاضهم في الضلال البعيد وتمحلهم في العناد العنيد
اتخذوا اولى الاراء من موتاهم الرؤساء اربابا من دون الله في
مقالهم مع انهم وصوهم بان لا يعتمدوا بعد موتهم على اقوالهم قالوا

انا وجدنا آباءنا على امة وانا على آثارهم مقتدون ثم نسوا حظا مما ذكروا
به ولا تزال تطلع على خائنة منهم الا قليلا منهم فاعف عنهم واصفح
وليت شعري من اذن لهم في اتباع راي من يجوز عليه الخطاء في
الراي ثم اختيار احد اقوالهم بالاتفاق والبخت مع اختلافهم السخت
امن اذن لمجتهديهم في القول بالراي والاجتهاد ثم اخراج قول
موتاهم عن الصواب آلله اذن لهم ام على الله تفترون ام
تامرهم احلامهم بهذا ام هم قوم طاغون كلا انهم لفي غمرتهم ساهون
فذرهم في خوضهم يلعبون ان تدعوهم الى الهدى لا يتبعوكم سواء
لز عليهم ادعوتموهم ام انتم صامتون عذل ومن الناس من يزعم
انه اذا تعرف لغة العرب وتعلم النحو والصرف والادب وصحح
الفاظ الروايات وسمع آراء اصحاب المقالات فهو من اهل العلوم
والدرايات فان اضاف اليها والعياذ بالله اشباط عقائده
واحكامه من كتب المجتهدين فقد حصل له رتبة الرياسة في الدين
وهذا هو السبب الاكثري في انتشار الخلاف وكثرة الاختلاف

كلا اين تعلم اللغة من علم الكتاب اين القشر من اللباب واين تصحيح
الاخبار من معرفة السنن اين الورم من السمن واين اختيار
احد الاراء بتوهم الرجحان من معرفة الحديث وعلم القرآن اين
رؤية البرهان من مجالسة السلطان اين سماع الالفاظ من ملاحظة
المعاني اين الرواية من الدراية اين الحيرة من الهداية كلا بل ضل سعيهم في
لح الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا لوم ومن هؤلاء
من لم يقنع بما يهمه من امر دينه وايمانه بل اراد ان يفهم من اسرار الدين
ما ليس فهمه من شانه فاخذ في تحصيل ما لا يعنيه ففاته ما يعنيه
ثم اقتبس جهائل من جهال واضاليل من طلاب ضلال ونصب
للناس شركا من حبال غرور وقول زور قد حمل الكتاب على
آرائه وعطف الحق على اهوائه يقول اقف عند الشبهات
وفيها وقع ويقول اعتزل البدع وبينها اضطجع لا يعرف باب الهدى
فيتبعه ولا باب العمى فيصد عنه اين يذهبون وانى يؤفكون
والاسباب قائمة والآيات واضحة والمنار منصوبة فاين والاعلام
يتاه بهم بل كيف يعمهون بل اتبع الذين ظلموا اهواءهم بغير علم

فمن يهدي من اضل الله وما لهم من ناصرين فاقم وجهك
للدين حنيفا فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق
لط الله ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون توقيف
ومنهم من اولع بالنظر الى كتب الفلاسفة ليس له طول عمره هم
سواه ولا يكون في غيره هواه من قبل ان يحكم علمي شرعيا اصليا
او فرعيا بل ربما لم يسمع قط مما جاء به نبيه في ذويه سوى
ما اخذه في صغره عن امه وابيه لم يتعلم من الشرعية ادبا ولا سنة
ولم يتقلد من صاحبها علم منة ولعله لم يميز النافلة من الفريضة
مع دعاويه العريضة كانه حسب ان العلوم الفلسفية اعلى من
العلوم الدينية ام حسب انهم حصلوها بدون الرياضات العملية
كلا انهم ما استفادوا موادها الا من الانبياء ولا نالها الا بالعبادات
الشرعية والعناء فمن يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي
م الا ان يهدى مواخذة ومن هؤلاء من يتعلل بان غرضه من ذلك تحصيل
الاستعداد لفهم الحديث والقرآن وكذلك سولت له نفسه الشيطان
مع انه لا يتفرغ للحكمة العملية المنقولة عنهم ولا النبوة مع العمل

متقدم على العلم عند كلا الفريقين شرط له في كلا المنهجين ولكن الشيطان يصده عنه فينتقم الله منه فيصرف فهمه وقلبه عن فهم اسرار الشرائع والاحكام والله عزيز ذو انتقام **تتميم** لو كان صادقا في هذه الدعوى لكان يقدم اولا احكام احكام الشرعية والتأدب بآداب الشريعة وتنوير قلبه عن الكدورات وتهذيب سره عن الغشورات ثم يخوض في علومهم وآثارهم لينتفع بالاقتباس من انوارهم فانهم تواصوا بذلك ومنعوا الحكمة قبل ذلك وان رعاية الترتيب الفريضة في التحصيل والله يقول الحق وهو يهدي السبيل **تنزيه** ان الحكماء الاوائل كانوا اولي فضائل فلا ينبغي الانزراء بهديهم وهديهم حاشاهم من ذلك ثم حاشاهم كانوا اولي خلوات ومجاهدات لهم في حقائق المعارف اشارات وعلى دقائق الحكم تنبيهات وفي علم المبدا اشراقات وفي علم المعاد تلويحات في كلماتهم شفاء لما في الصدور وفي مقالاتهم نجاة من الجهل والغرور غير ان عباراتهم مرموزة واشاراتهم ملغوزة فما يرد عليهم انما يرد على ظاهر كلامهم دون مقصدهم ومرامهم فلا رد على الرمز بل الآن علومهم

لم تكن بالغة الى الغاية ولا عقولهم واصلة الى النهاية بل بقي عليهم من العلم بالله وبيوم الآخر مما هو وراء طور العقل اشياء اتى بها الرسل والانبياء وانما وصل اليها من هذه الامة المرحومة من هو منهم قريب والله يجتبي اليه من يشاء ويهدي اليه من ينيب **تجهيل** ومن الناس من خلط الفلسفة بالكلام ومزج البرهان بالجدل لم يحكم علما قط ولم يأت بخير في عمل تراه مرة برهانيا ومرة جدليا وتجده تارة اشعريا وتارة معتزليا يأخذ من هذا ضغثا ومن ذاك آخر يأتي مرة بالمعروف واخرى بالمنكر ينظر بعقله في اسرار الدين من غير تهذيب نفس وتطهير وتفلسف بفكره في الجادلين من دون تزكية قلب وتنوير ثم يصحح بنظره اعتقاده وعلى تحذلقه يكون اعتماده والى آرائه في الدين استناده يميل حيث ما مال هواه ولعله يزعم انه ليس على وجه الارض عالم سواه يقول قد حققت في علم الواجب بافكاري ما لم يفهم احد قبلي الى الآن وتحققت في حدوث العالم بثواقب انظاري

ما لم يتحققه احد في شيء من الازمان احسنت احسنت ذهب على العالمين ما وجدته انت بلى وحق ان يظهر عليك ما خفي على سائر الورى لا تخف انك انت الاعلى **عبرة** ومن هؤلاء من يرجع عن هذا الطريق قبل ان يستحكم فيه الجهالة ويتمكن من حبة قلبه الضلالة لما يناله من الحيرة والارتياب اذ لا يهتدي في كثير من عقائده الى الرشد والصواب كالذي استهوته الشياطين في الارض حيران له اصحاب وربما يكون رجوعه بعد انقضاء عمره اكثره والصرام معظم دهره وبطلان استعداده لتحصيل اليقين وخروجه عن حلبة المستبشدين لا يغنيه الا اسف الآن وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين من الذين كانوا بوراً فالحق بالذين يقولون للذين آمنوا انظرونا نقتبس من نوركم قيل ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا **توبيخ** ومنهم من يصرف عمره في قدر بيس مصنفات ليس في علم الدين ولا قاموس اليقين وان اشتهرت لدى الجاهلين لم يزل يسهر ليله ويستغرق

فيتندم حين لا ينفعه الندم ويتأسف حين

نهاره في استنباط ما اراد مصنفوها من عباراتها ويطلب شروحها وحواشي يستكشف بها ما خفي من اشاراتها كانه حسبها من قبيل الوحي والتنزيل وما نزل به جبرئيل ثم ليس في تحقيق مطالبها مطلب ولا له الى مصنف آخر في ذلك العلم ميل ولا هوى وان كان احسن منها لانه لا يرث من آبائه واسانيده وبالعنعنة الا ذاك ولا يقف طول عمره الا هناك وربما يجعل احدهم تدريسها حرفة يجلس لها في مدرسة سقيفة ويأخذ على ذلك الاوقاف وغيرها وظيفة اولئك لم يتخذوا الى تحصيل العلم سبيلا اشتروا بآيات الله ثمنا قليلا **ازاحة وهم** ومن هؤلاء الورق من يحسب انه اذا تميز من العوام بهذه الصنائع وحصل له هذه البضائع فقد فاق جمهورهم بمعرفة علم الدين كلا بل هو في ذلك وهم سواء وانهم جميعا هواء الا ذوق الوصال امر والتمني بالخيال آخر انهم عن الموفقة والمعارفة لمعزولون ولتلك قوم آخرون جل جناب الحق ان يكون شريعة لكل وارد او يطلع عليه الا واحد بعد واحد **شعر** وكل يدعون وصال ليلى وليلى

لا تقر لهم بذا كاد فانى لهم اذا جاءتهم ذكريهم والذين اهتدوا زادهم
هدى وآتيهم تقويهم رمز ان شجرة العلم يانعة وقطوفها دانية
وثمارها باسقة وانهارها دافقة ظلها ممدود وماؤها مسكوب
فيها فاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة وتحتها سرر مرفوعة
واكواب موضوعة ونمارق مصفوفة وزرابي مبثوثة اصلها ثابت
وفرعها في السماء ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء اشارة ليس
العلم بكثرة التعلم وانما هو نور يقذفه الله في قلب من يريد الله
ان يهديه وذلك لمن استعد للاهتداء بتهذيب الاخلاق وتجلية
باطنه للاشراق وفراغ القلب وجمعية اللب والتجافي عن دار
الغرور والانابة الى دار الخلود والتأهب للموت قبل نزوله
ورياضة النفس بالجوع والتورع عن الفضول والاعراض عن
الدنيا وفيها وتركها لبنيها واصل ذلك كله تقوى الله واتقوا
الله ويعلمكم الله اكمال فلا اقسم برب المشارق والمغارب
وواهب الرغائب والمآرب ان العلم الحق وحق العلم

لاينال

لاينال بالهوى ولا يوصل اليه بالهوينا لابد فيه من متابعة الشرع
من ابوابه والتأدب بآدابه والاتيان بالسنن ثم الصبر على البلايا
والمحن وملازمة الذكر ومداومة الفكر والتحلي والتخلي عن الشهوات
النفسانية والخواطر الشيطانية وجعل الهموم هما واحدا مع اخلاص
النية وصفاء الطوية والعمل بما يتعلم شيئا فشيئا ومراقبة النفس
آنا فآنا حتى يصير العلم عيانا ويترقى من علم اليقين الى عين اليقين
ثم منه الى حق اليقين والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا
وان الله لمع المحسنين افادة بتصحيح البدايات تنال الغايات وبتأسيس
القواعد تعلو السرادقات افمن اسس بنيانه على تقوى من الله ورضوانه
خير ام من اسس بنيانه على شفا جرف هار فعن الله فاعقل
وعن رسول فاسمع ومن يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى
ويتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى وان هذا صراطي مستقيما
فاتبعوه قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ومن عرف
ما يطلب هان ما يبذل ومن طلب نفيسا خاطر بالنفيس شعر

اذا شام الفتى برق المعالي ❊ فاهون فائت طيب الرقاد ❊ من كان
لله كان الله له من لزم باب الله افلح ومن سعى في مرضات الله
انجح ومن اتجر في سوق الله ربح وهذا امر في شيء لا ينال الا بفضل
الله ورحمته والله يختص برحمته من يشاء افاضة هذه المائدة
فاين السالك هذه الرغائب فاين الطالب هذا قميص يوسف
فاين يعقوب هذا طور سينا فاين موسى هذا ذو الفقار فاين
ابو الحسن الكرار ليس لكل من هم له مسلك وليس كل من وصل تمكن
شعر ولا كل غاد نحو قصد يناله ❊ ولا كل من زار الحمى سمع ❊ وانما هي عنايات
ازلية ومواهب ربانية جرت في الابد ما جرى في الازل ومن
سلب خلعة القبول ازلا لا تكون لم تكن لها لابسا ابدا شعر
على مثل ليلى يقتل المرء نفسه ❊ وان بات من ليلى على الياس طاويا ❊
ولمثل هذا فليعمل العاملون وفي ذلك فليتنافس المتنافسون
استبعاد ولهذا سبيل كان آدم في سلوكها ينوح ورمي فيها
بالحجارة نوح وقذف في النار خليل واضجع للذبح اسمعيل وبيع يوسف

بثمن

بثمن بخس ... ذا حنين ولبث في السجن بضع سنين وذهب بصر
يعقوب وضنى بالبلاء ايوب ونشر بالمناشير زكريا
وافرط داود بالبكاء وتنغص في الملك عيش سليمان وتحير
برة لن تراني موسى بن عمران وذبح الحصور يحيى وهام في الفلوات
عيسى وشج جبين مصطفى وكسر رباعيته في شدة الاذى واصيب
قران المرتضى وسم الحسن مرة بعد اخرى وقتل الحسين بكربلاء وابتلي
اهل البيت بانواع البلاء ونحن نطلبها بالرسم والمعاني ما اشبه
هذا بالمحال بلى لابد في طريق الوصال من تحمل الاثقال الم احسب
الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا الذين
من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين اول قدم في
الطريق بذل المهجة ثم سلوك المحجة شعر بدم المحب يباع وصلهم
فاسمح بنفسك ان اردت وصالا ❊ ان الله اشترى من المؤمنين
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون وعدا

عليه حقا في التورية والانجيل والقرآن ومن اوفى بعهده من الله
فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم
افصاح ان جواهر العلم المكنونة في زوايا قلوب العارفين وان نجـ
درر الحكمة المكنونة في اصداف صدور العاملين لو اطلع على شيء منه
اوثق اخوانا احدهم لكفره ولو وجده اهلا لاجتبه ووقره ولو لذلك صر
علم ابوذر ما في قلب سلمان لقتله وان ههنا لعلما جما لو اصبت
له حملة شعر اني لاكتم من علمي جواهره : كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا :
وقد تقدم في هذا ابو حسن : الى الحسين ووصى قبله الحسنا : يا رب
جوهر علم لو ابوح به : لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا : ولاستحل
رجال مسلمون دمي : يرون اقبح ما ياتونه حسنا : ان امرنا صعب
مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او عبد مؤمن
امتحن الله قلبه للايمان ومنهم من يستمعون اليك افانت تسمع الصم
ولو كانوا لا يعقلون ومنهم من ينظر اليك افانت تهدي العمي
ولو كانوا لا يبصرون ان الله لا يظلم الناس شيئا ولكن الناس

ند انفسهم يظلمون فصل ان قوما فيما مضى لم يروا العمل شرطا في تحصيل العلم
ونيل اليقين ولا الادب ضروريا في الاتصاف بصفة الكاملين
بل لم يعرفوا الفرق بين العلوم النافعة في طريق معرفة الله واليوم
الآخر وبين ما لا مدخل له في الدين فتركوا العلوم النافعة واشتغلوا
بالرسوم النافعة بعد ان اماتوا سننا واحيوا بدعا وتعرفوا فيما
احدثوه شيعا فضوا الجمعة والجماعات ودانوا بالرسوم والعادات
واستحلوا من الشرع محارمه وطمسوا معالمه قد لبسوا الطيالسة والبراطيل
وركضوا في ميادين الاباطيل بعمائم عالية وجماجم خالية فخلف من
بعدهم خلف اضاعوا الصلوات واتبعوا الشهوات قد عبدوا
الاهواء اوثانا واتبعوا ما لم ينزل به سلطانا حتى لم يبق بينهم
من الدين الا اسمه ولا من الاسلام الا رسمه ولا من القرآن الا رقمه ولا من
العلم الا وسمه همتهم بطونهم ودينهم اموالهم لا بالقليل يقنعون ولا بالكثير
يشبعون ولو نشاء لاريناكهم فلعرفتهم بسيماهم ولتعرفنهم في لحن
نه القول تحقيق ومنهم من يحسب ان اشتغاله بتحصيل العلوم العقلية

مغنية عن الاتيان بالآداب الشرعية والسنن النبوية والمواظبة
على الطاعات والمحافظة على الجمعة والجماعات بل ربما يزعم احدهم
ان الشرائع او اكثرها انما هي للعوام والاغبياء وانه من الخواص
الاذكياء لا يحتاج الى تجشم ذلك واتعاب نفسه في هذه المسالك
هيهات هيهات ذهب من عمره ما ذهب وفاته ما فات لا يحصل
له العلم الحق النافع الا بالعمل بالشرايع ولا يهتدي الى اصناف المعارف
والاسرار الا برياضات الابرار ايظن المغرور الاحمق انه لغني عن
التقى والله انه غبي وانه لشقي شقي ضال عن صراط الهدى الا لغوي ص
من تاب وعمل صالحا ثم اهتدى تفريع ومنهم من يحسب انه بلغ من العلم نو
مبلغا لا يؤاخذه الله بذنوبه وخطاياه بل تقبل شفاعته في
برايا لكرامته على الله يأخذون عرض هذا الادنى ويقولون
سيغفر لنا ايها المغرور ان كان علمك متعلقا بالعمل ولا تعمل
بل تحمل معك الذنوب اوزارا فمثلك كمثل الحمار يحمل اسفارا
وان كان معرفة الله فراس الحكمة خشية الله وانما العلماء

نز الحق حلماء حكماء اتقياء انما يخشى الله من عباده العلماء فضيحة
ومنهم من يحسب انه بلغ من العلم يتحلى بعلمه في الطاعات الظاهرة
ولكنه لم يتفقد قلبه بتزكيته عن رذائل الاخلاق الفاخرة نحو
مشحون بالحسد والكبر والرياء وارادة السوء بالاقران والنظراء
فان زعم انها ان خفيت عن الخلق فليس له بضائر فستظهر
على رؤس الاشهاد يوم تبلى السرائر ام ابرموا امرا فانا مبرمون
ام يحسبون انا لا نسمع سرهم ونجويهم بلى ورسلنا لديهم يكتبون
نح تجنيس ومنهم من يزعم انه بريء في اخلاقه من امثالها لانه ارفع عند الله
من ان يبتليه بارذالها وانما يبتلي بها العوام دون من بلغ مبلغه
في العلم والمقام فاذا ظهر منه عليه من نفسه لشيء منها حمل له اهيا لها
من التاويل محامل واولها من الخير والاحسان وعند الامتحان يكرم
المرء او يهان ترى احدهم اذا عثر على عثرة من عثرات احد اخوانه
اخذ يقع فيه ويسلقه بلسانه بل لا يزال دابه ان يتطلع عيوبهم
نط ويتبع عيوبهم اولئك الذين لم يرد الله ان يطهر قلوبهم تدقيق

ومنهم من تنزل الامرين وتبرأ من اكثر الشين الا انه لعيت
في زوايا قلبه من مكائد الشيطان خفايا ومن خدائع النفس خبايا
تراه يسهر ليله في جمع العلوم وترتيبها وتحسين الالفاظ وتزيينها
زعما منه ان ذلك للارشاد وحسن التأثير في الارشاد ولعل
باعثه الخفي طلب الذكر في العباد وانتشار الصيت في البلاد
ان الله بصير بالعباد تثويب ومنهم من يتزهد فيتقنع في الملبس
والمطعم بالشملة والشعير بهتانا وفي المسكن بالمسجد والحصير
زعما منه انه ادرك رتبة الزهاد وانه فاق العباد مع رغبته
في الجاه والرياسة بالعلم والزهد والكياسة فترك اهون الامرين
باعظم المهلكين اذ باغي الرياسة لا يخلو من كبر ونفاق او رياء
وشقاق فان لم يطلب الرياسة فربما يتطاول بذلك على الاغنياء
وينظر اليهم بعين الازدراء ويخشن معهم الكلام ويرجو النفع
اكثر مما يرجو لهم من المقام اتكالا على فضائله واعتمادا تلك الدار
الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا

ش

ملامة

سبآ

ملامة ومن الناس من يسمي الامساك عن بيان الحق في المسائل
الشرعية بعد وضوحه تورعا وصلاحا وراى تضييع حقوق الناس
وتعطيل احكام الله تخلصا من الاثم وفلاحا اذا سئل عن مسئلة وضح
لديه دليلها وبان عنده سبيلها امسك عن الجواب وسماه بالتقوى
زعما منه ان الامساك منه اقرب الى الصواب من خطر الفتوى
كانه لم يسمع قول الله سبحانه ان الذين يكتمون ما انزلنا من
البينات والهدى بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك
يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون واذا راى مال يتيم او غائب او
وقف في معرض التلف اظهر التورع وتلبس التقشف
كيف اتدنس بمال الطفل واني اخاف منه الوقوع في الاثم
او كيف اتصرف في الوقف ومال الغائب بئس الاسم الاسم
ولا يعلم ان تركه في محل الضياع وابقاءه في ايدي الفساق عين
العصيان الم يقرأ تعاونوا على البر والتقوى ولا تعاونوا على
الاثم والعدوان انه لو اتقى الله لعمل بامر الله قل بئسما يأمركم

به ايمانكم ان كنتم مؤمنين وان كنتم مرائين فالمرائي ليس بمفلح وان
تخالطوهم فاخوانكم والله يعلم المفسد من المصلح تقبيح ومن
الناس من يزعم انه بلغ من التصوف والتاله حدا يقدر معه
ان يفعل ما يريد بالتوجه وانه يسمع دعاءه في الملكوت ويستجاب
نداؤه في الجبروت يسمى بالشيخ والدرويش واوقع بذلك الناس
في التشويش فيفرطون فيها ويفرطون فمنهم من يتجاوز به حد البشر
وآخر يقع فيه بالسوء والشر يحكي مزيتا وكاتبه ومناماته
ما يوقع الناس في الريب ويأتي اخباره بما ينزل منزلة الغيب
ربما تسمعه يقول قتلت البارحة ملك الروم ونصرت فئة
العراق او هزمت سلطان الهند وغلبت عسكر النفاق
او صرعت فلانا يعني به شيخا آخر نظيره او افنيت كذا كذا
مما يريد به من لا يعتقد فيه انه لكبيره وربما تراه يقعد في بيت
مظلم يسرج فيه اربعين يوما يزعم انه يصوم صوما لا ياكل فيه
حيوانا ولا ينام نوما ويقدر يلازم مقاما ويردد تلاوة سورة

سب

ايا ما

ايا ما يحب انه يؤدي بذلك دين احد من معتقديه او يقضي حاجة من
حوائج اخيه وربما يدعي انه سخر طائفة من الجنة ودقق نفسا وغيره
بهذه الجنة افترى على الله كذبا ام به جنة تبديع ومنهم قوم تسموا
باهل الذكر والتصوف يدعون البراءة من التصنع والتكلف
يلبسون خرقا ويجلسون حلقا يخترعون الاذكار ويتغنون
بالاشعار يعلنون بالتهليل وليس لهم الى العلم والمعرفة سبيل
ابتدعوا شهيقا ونهيقا واخترعوا رقصا وتصفيقا فقد خاضوا
الفتن واخذوا بالبدع دون السنن رفعوا اصواتهم بالنداء
وصاحوا صيحة الشنعاء ايها الضرب تنادون ام من
الرب تتظلمون ام مع اكفائكم تتكلمون ان الله لا يسمع بالصماخ
فاقصروا من الصراخ ام تنادون باعدا ام توقظون راقدا
تعالى الله لا تاخذه سنة ولا تغلطه الالسنة سبحانه سبحانه
واذكر ربك في نفسك تضرعا وخيفة ودون الجهر
انه ليس منكم ببعيد بل هو اقرب اليكم من حبل الوريد
داهية ومن الناس من يدعي علم المعرفة والمشاهدة المعبود

شح

في النهر

سد

ومجاوزة المقام المحمود والملازمة في عين الشهود ولا يعرف من هذه
الامور الا الاسماء كانه يتكلم عن الوحي ويخبر عن السماء ينظر الى
اصناف العباد والعلماء بعين الازدراء يقول في العباد
انهم اجراء متعبون وفي العلماء انهم بالحديث عن الله محجوبون
محجوبون ويدعي لنفسه الكرامات ما لا يدعي نبي مقرب
لا علما احكم ولا عملا هذب يأتي اليه الرعاع الهمج من كل
فج اكثر من اتيانهم الحج يزدحم الجمع ويلقون اليه السمع ويتبادرون
له سجودا كانهم اتخذوه معبودا ويقبلون يديه ويتهافتون
على قدميه يأذن لهم بالشهوات ويرخص لهم بالشبهات يأكلون
ويأكلون كما تأكل الانعام ولا يبالون أمن حلال اصابوا ام من
حرام ومواطئهم حاضر ولدينه واد يأتيهم حاظم ليحملوا اوزارهم
كاملة يوم القيمة ومن اوزار الذين يضلون بغير علم الا ساء
ما يزرون وليحملن اثقالا مع اثقالهم وليسألن يوم القيمة
عما كانوا يفترون وجعلناهم ائمة يدعون الى النار ويوم القيمة

لا ينصرون واتبعناهم في هذه الدنيا لعنة ويوم القيمة هم من
المقبوحين اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت
تجارتهم وما كانوا مهتدين علاوة ومن هؤلاء من طوى بساط سكه
الاحكام ورفض الفصل بين الحلال والحرام وحل قيود الشرع
عن عنقه واطلق لا يحرمون ما حرم الله ورسوله ولا يدينون
دين الحق متعللين تارة بان الله غني عن الاعمال واخرى بان التكليف
انما هو لتطهير القلب عن الشهوات وتواهم قد كان واخرى بان اعمال
الجوارح لا وزن لها عند الله وانما النظر الى القلوب وقلوبنا والهة
الى حب الله واصلة الى معرفة الله وانما نخوض في الدنيا بابداننا
فلا يصدنا عن سبيل الله عصياننا كلا سيعلمون ثم كلا سيعلمون ثم ان
اعمالك لنفسك احتسبت لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت وليس
التكليف بقلع الشهوات بل بانقيادها لحكم العقل والشرع بالرياضات
والابدان تابعة للقلوب والشهوات متابعة ايها المغرور للغيوب م
فاذهب فمن تبعك منهم فان جهنم جزاؤكم جزاء موفورا

واستفزز من استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك
ورجلك وشاركهم في الاموال والاولاد وعدهم وما يعدهم الشيطان
الا غرورا تبكيت ومن الجهلة من غلب عليه الشيطنة سو
والخيانة وسلب الدين والديانة فاخذ يتشبه باهل العلم في
اللباس والزي والمنطق بعد ان تعلم شيئا من اصطلاحات
الفقه والنحو والمنطق فداوى لسانا زلقا يتوسل به الى جلوس سلعام
الناس حوله حلقا يدرس ما لا يفهمه من لا يفهم لكي يظن به العلم
من لا يعلم له حسن المجاورة مع الاغنياء وجميل المجاورة مع الاغنياء
يرفع بين يديه من الكتب ما كان يخفي وراءها ويوهم به العوام
انه ملك علومها كما ملك شراءها ينفق من صدقات الاموات
ما يبقى على من اعطاه يثني كل من مات وله مال فهو راس ادام
اوصيائه وكل من نذر شيئا في سبيل الله او وقف شيئا او لبانة
بحسبه الجاهل من العلماء لما يرى من افاداته ويزعمه العاقل من
الاسخياء لما يجد من زياداته لم يحكم في العلم مسئلة فقط ولم يتعلق

والنقص

من ماله الا على نفسه فقط وربما يتصدى للفتوى والقضاء وبين
بين الخصماء فيصير من اهل كلمة التشنيع كما مضى فهو فتنة لمن افتتن
به ضال عن الهدى يجحد اولي العلم ويتكبر على ذوي الحلم يتملق
مع الكبراء تملق الحاسد ويتفق بتملقه نفاقه الكاسد يتصدر
في المجالس شيئا فاخرج ذلك بانهم استحبوا الحيوة الدنيا على الآخرة
صاعقة ومن هؤلاء من يصد الناس عن سبيل الله حسب مقدوره ويسعى سز
طاقته في اطفاء نوره يجول بين المؤمنين وانياتهم الجمعة والجماعات
حد امنه على اهل الطاعات يريدون ليطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو كره الكافرون هو الذي ارسل رسوله بالهدى
ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون يعذر لصحة انعقادها
شرائط يتليسه ويدبر لعدمها التدبيرات بابليسه انه فكر وقدر
فلسه فقتل كيف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستكبر
قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفي صدورهم اكبر اذا راى امام قوم

او سمع مؤذن مسجد صيت بانيه الموت من كل مكان وانبعث
ومن ورائه عذاب غليظ فليمدد بسبب الى السماء ثم ليقطع
فلينظر هل يذهبن كيده ما يغيظ واذا راى عمارة مسجد بالجماعة الجميع
اصابه الغم وناله الالم ظل وجهه مسودا وهو كظيم وسقط في عذاب
اليم يتوارى اوقات الصلوة من القوم ويود لو اخذه النوم
كيلا يرى ذلك البلاء ولا يسمع من مسجد النداء ولو قدر لمنعهم كل المنع
وشنع عليهم نهاية التشنيع وسعى في هدم المسجد وخرابه بل اتخذ
شيا من ترابه ضرارا وتفريقا بين المؤمنين ومن اظلم ممن منع
مساجد الله ان يذكر فيها اسمه وسعى في خرابها اولئك ما كان لهم ان
يدخلوها الا خائفين رعد ومن هؤلاء القوم اهل العلم قوم استخفوا سع
بالامر بالمعروف واقامة الطاعات واستحقوا تقلد امامة الصلوات
كانهم حسبوها عارا وعدوها ضعة وشنارا فلم يعلموا انه من مناصب
الانبياء ومما لا يفارقه الاوصياء تركوها وفوضوها فتحملها الجهلاء
وتقمصها الاغنياء فما عرفوها غايتها وما رعوها حق رعايتها

بل

بل تلاعبوا بها وتشاجروا عليها فربما ترى عدة منهم يشهدون مسجدا
في آن واحد يرفعون اصواتهم بالتكبير للصلوة يتبادرون كالذين
قالوا لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فيه لعلكم تغلبون وعلى عقب كل
من العوام اقوام له يتعصبون وعنه يذبون بل والى من يتبعه
يبسطون ايديهم والسنتهم بالسوء وودوا لو تفقدون كلا انهم عن
ربهم يومئذ لمحجوبون اتخذوا دينهم لهوا ولعبا واتخذوا آيات الله
سط هزوا برق ومنهم من اتخذ الاخير سبيلا واقيم للناس هيكلا الى
الطاعات ودليلا قد اتى بالسنن ورفض البدع في غار الفتن في
ظاهر اطواره وعلانية آثاره فتقلد امامة الصلوات وتصدى لاقامة
الجمعة والجماعات الا انك تراه يقع في عرض مثله ومن يقرب من رتبته
فيبتغي له المعائب ويثلم في عدالته وتقواه بالمثالب وهو غافل عن
سقوط محله عن الاعين بهذا الشقاق والنفاسة وانحطاط منزلته
بذلك عن درجة استحقاق الرياسة لا عند الخواص فقط بل وعند العوام

حتى يصير بذلك ضحكة للئام افلا يتدبرون عواقب الامور ومآلها
ام على قلوب اقفالها ام تمكن الشيطان في سويداء قلوبهم فاذهلهم
عن النظر الى عيوبهم لبئس ما كانوا يصنعون فحصه هداية ان كان ع
غرض احدهم من هذه الرياسة ترويج الدين وتاييد المؤمنين فليتنبه
من هذا الحطام الى اخيه وليسدد فاه من القول فيه وليعنه على امره
فيما شاء ليتأيدا بها جميعا فان الله يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر حاشاه ح
والغرض من الجمعة والجماعات تأليف القلوب وازالة العيوب
وسلامة الغيوب وبما صنعوا تحصل اضداد ذلك فهم فيه كمن
كمن بنى قصرا وهدم مصرا بل ينبغي لمن يؤثر عظمته في هؤلاء
ويقدر لمثل هذه الفتنة على النقض ٢ بعضهم ببعض ولولا دفع الله ان يدفع ح
الناس بعضهم ببعض لهدمت الصوامع وبيع وصلوات
ومساجد يذكر فيها اسم الله كثيرا ولينصرن الله من ينصره ان الله
لقوي عزيز استشهاد اليس امير المؤمنين صلوات الله عليه عا
سلم الامر الى ابي بكر وكان يأتم به صلواته شفقة على المسلمين

لكيلا

[illegible]

لكيلا تتفرق كلمتهم ولا ينشق عصاهم ويكون شملهم جمعا ويكون احكام
الدين سمعا مع ما في تسليم الامر اليه يومئذ من المفاسد ما لا يخفى
ولا يحصى الا انها كانت اسهل واقل بالنسبة الى تفريق الكلمة وشق العصا
ونحن في هذه الامور الجزئية اولى بذلك لقلة مفاسده بالاضافة
الى ما هنالك واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا واذكروا نعمة الله
عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا وكنتم على
شفا حفرة من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته
لعلكم تهتدون ولتكن منكم امة يدعون الى الخير ويأمرون بالمعروف
وينهون عن المنكر واولئك هم المفلحون ولا تكونوا كالذين تفرقوا
واختلفوا من بعد ما جاءهم البينات واولئك لهم عذاب
عب عظيم عقد وحل لعلك فائلم تقول ان امير المؤمنين صلوات الله
وسلامه عليه كان تيقن تقية له فانت فاليمنك من ذلك
ومصلحة التقية موجودة ومفسدتها مفقودة لجواز الاعتماد
على قراءته في الصلوات لوجود العدالة المعتبرة فيه كما دلت

عليه الروايات وشهدت به الاعتبارات فانه ساتر لعيوبه متحافظ
فی زلاته فی غیوبه وبهذا القدر یحصل الغرض المطلوب من عدالة
فی الصلوة فذره ونفسه فی تقواه ومعاملته مع الله وایضا فانت
وهو فی ذلک سواء وهو عند نفسه وعند الناس کما انت عند
نفسک وعندهم بلا خفاء فدع عنک الوسواس ولا تکترث بأقاویل
اشباه الناس وتعوذ بالله من الشیطان الرجیم وقل بسم الله
الرحمن الرحیم **فبع** ومن الجهلة من زعم ان من حمل علی کاهله عج
اعباء القدوة وتحمل من الناس الاسوة فهو مرائی متصنع کائنا
من کان ثم هو لیس باهل التصدر والامامة بل هو بذلک یعزل
عن طریق الاستقامة فجعل هذا عذرا لنفسه فی رفضه الجمعة
والجماعات واضاعته رغائب الطاعات هیهات هیهات
هیهات افلا یعلم المغرور ان کلتی مقدمتیه غلط وزور
لا والله بل غره بالله الغرور افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا
فان الله یضل من یشاء ویهدی من یشاء ولا تذهب نفسک
علیهم حسرات ان الله علیم بما یصنعون **قدح** ومنهم من اعتاد عد
ترک

ترک فریضة او فریضة مدة لفقد شرط من شرائطها او لعدم معرفة له
ثم اذا وجد او حصلت ثقل علیه رفض العادة وکبر علیه الحرمان من
تلک السعادة فتراه حائرا بائرا یقدم رجلا ویؤخر اخری
وهؤلاء الوبد هنون ارتاب قلوبهم فهم فی ریبهم یترددون لا یقدمون
علیها لتلویهم لما فی قلوبهم من الریب ولا یحون عنها مخافة العیب
ولا بصیرة لهم فیها ولا یؤمنون بالغیب وربما خاضوا مع الخائضین
عه کره الله انبعاثهم فثبطهم وقیل اقعدوا مع القاعدین **رد** ومنهم
من اهمل الفرائض اشتغالا بالفضائل او البدع وبذلک وقع فی ما وقع
او ترک المهم لغیر المهم والاهم لغیر الاهم وربما یحرص علی النافلة ولا یحافظ
علی الفریضة یفرح بصلوة اللیل ولا لذة له فی المکتوبات ولا یتبادر
بها اوائل الاوقات لا یعلم المغرور ان ترک الترتیب فی الطاعات
عو من الشرور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور **تفطیع** ومن
هؤلاء من یعوق فی بعض الفضائل حتی خرج الی العدوات
کالذی غلب علیه الوسوسة فی الطهارة باغواء الشیطان

المتقطع بکثیر الترشح

فلا یرتضی بالمحکوم فی الشرع بطهارته من غیر ریبة ویقدر الاحتمالات
البعیدة فی النجاسة قریبة واذا آل الامر الی اکل الحلال قدر
الاحتمالات القریبة بعیدة فی الحال وربما یاکل الحرام المحض بالیقین
ولو انقلب هذا الاحتیاط لکان اقرب الی الدین ولکنهم ضلوا
وما کانوا مهتدین ولو شاء لهدیکم اجمعین **طعن** ومنهم من غلب عز
علیه الوسوسة فی النیات لا یدعه الشیطان ان ینعقد نیة
صحیحة فی شیء من الطاعات بل یشوش علیه حتی یخرجه الجماعات
وربما یخرج صلواته عن فضائل الاوقات وان تم له تکبیرة بما شاء
من طولها فهو بعد فی تردد من صحة نیته وقد یغیر صیغة
التکبیر لشدة الاحتیاط والاختباط وذلک کله بجهله بمعنی النیة
وانها لیست الا انبعاث الطویة ولعل فیهم من یحسب انه اذا اتعب
نفسه به هنالک وتمیز من العامة بذلک فلا علیه ان لا یقبل
علی صلوته بنیتها من غیر حضور ولا یبتغی الی الاقبال سبیلا
ولا یذکرون الله الا قلیلا **انرس ١٦** ومنهم من یوسوس فی اخراج عح

الحروف

الحروف من مخارجها الا بهة الا ما یتعلق بالالفاظ فیذهل عن معانی
القرآن والاتعاظ وصرف الهم الی فهم اسراره واستفادة انواره
بل یفوته بذلک الخضوع والخشوع بل وآداب السجود والرکوع اولئک
عط لیسوا من صلوتهم فی شیء ویحسبون انهم علی شیء **تکبیر** ومنهم
من یوسوس فی صیغ عقود المعاملات وان کانت دینیة فضلا عن
الزوج مجهد فیجتهد ان تکون عربیة ولو مع العلوج فیلقنه الصیغة
بجهد الاستطاعة فیاتی بها جاهلا بمعناها علی الشناعة او یوجب علیه
التوکیل من ان یکون له علی شیء من ذلک دلیل ثم یسعی ان تقع بقصد الانشاء
وصیغة المضی وان صدر من الکرد الغبی من اهل غیر ان یستند فیه لشیء
من الاخبار مع ان الماضی موضوع للاخبار ثم یشترط مقارنة القبول
للایجاب من غیر مضی زمان ولو قلیلا مع انه لم یجد علی ذلک حجة ودلیلا
فاذا سئل عن الدلیل اتی بالعلیل وتارة یقول ان اصحاب الشرع کان یاتی فیها
بالعربیة بصیغة المضی وتارة یقیسها علی اذکار الصلوات هیهات
هیهات القیاس عندنا باطل ولا سیما اذا کان مع الفارق وصاحب

الشرع لسانه لا بعارف وقد ثبت اتيانه بغير الماضي بالاخبار مع ان
الاخبار بما وقع في نفسه غير ضارة كما ليسأل عن ذلك سؤال احتيا
فما لهولاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا انكار ومنهم من يدفع التشبه ق
بالبشر بتتبع عثرات الناس لينهى عن المنكر ثم اذا ظهر زلل بتخصصه
يبطش ويتغير ولعله لا يعرف المعروف من المنكر او المشتبه
اكثر وسعيه في ازالته اثم من جهته اوفر بل ان النهي عن المنكر فريضة
ولكن اذا ظهر لا بتكلف الاظهار وتغييره واجب ولكن يشترط
العلم بالمنكر والرفق في الانكار واذا ستر صاحبه على نفسه فانت
اولى بالستر عليه واذكروا يوما ترجعون فيه الى الله ولعيوب
اخوانكم لا تحسسوا واطيعوا الله عز وجل ولا تجسسوا انجاب قا
ومن الناس من يتعرض لعرض قوم مضوا ويقدح في اشخاص حلوا
من اهل المعرفة والعلم الذين نطقوا بالحكمة وتزينوا معها بالحلم
فتراه يتتبع لهم العثار ويتشبث فيه بتشابه الآثار تارة يزعم
انهم من المخالفين واخرى يظن انهم قد انحرفوا عن الدين كلا ان بعض

الظن اثم ثم كلا انه بئس الاثم واني هذا وحسناتهم دراية وما يزعمه
رواية ومذهب العقلاء كذهبهم في حالهم مستور ومظهر خلاف
الحق في زمن التقية معذور بل هو بذلك مأمور وكلام الاكابر
ذو وجوه واسرار وعلوم اهل المعرفة لا يحتملها اهل الظواهر انما
سمع هذا العائب شرار امتي الباغون للبرآء المعائب ولعمري
انه لمن العجائب اعرض لعقول امثاله عرض ام في قلوبهم مرض
قل هل عندكم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن وان انتم الا
قب تخرصون تعييب ومن الناس من يشكو دهره ويعيب زمانه
كانه حسب ان الدهر صرفه عن العطا الكافي او الزمان اوقعه في التكافي
وانهما كانا فيما مضى من دورات الجنان او كانا بيد رضوان بلى ان
الدهر محل الحوادث والغير والزمان محط المنون والعبر الا ان
الامور فيها متشابهة وكر الدهور والازمنة متقاربة ليس بينها
كثير تفاوت ولا تفاوت بين في الكون ولا الليالي بالاضافة الى الماضي
تهافت ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت فان زعم ان الازمنة قبل
وجوده احسن دائرة فانما غره عظم مسرع الدنيا بالنسبة الى مبصرها

بخلاف الآخرة وان حسب انها كانت في اوائل عمره انم
نضارة واوفر غضارة فمنشأ هذا الحسبان ان المرء اذا جاوز
مقام التمييز والتبيين وفرق بين الغث والسمين واخذ في
الشيب في التقاريب وحصل له العبر والتجارب فانه
يظن ان الزمان قد تغير وفسد وسوق الدهر قد خرب
وكسد ومزاجها قد انحرف عن الاعتدال وسعاده تهاضعفت
الى شقاوة ووبال فجعل يذم الزمان ويقع في الاخوان وانما التغير
فيه وفي سيرته من جهة عمارة سريرته وانفتاح بصيرته فليتعوذ
برب الناس ملك الناس اله الناس من شر الوسواس
تقويم ومنهم من تقيد بعلم النجوم حتى اتخذ منهج قويما فلا يزال قج
يحمل معه تقويما فربما يقدم ما ينبغي تأخيره ويؤخر ما يليق
تقديمه وربما يترك امره سدى يصير فيه حيران ليس له مقتدى
يا مؤمنا بالتربيع والتسديس ويا معرضا عن التسبيح والتقديس
ان في الدين القويم لشغلا عن الزيج والتقويم وانما امره اجهل
حال قومه وما الذي يجيء في يومه كيف يعرف حال

الغد وبعده ونحس الفلك وسعده وما يقال ونحن نرى ان الفال
على ما جرى فتفأل في الخير ايامك ولياليك ولا تعاد الايام فتعاديك
ولا مورك فاستخر الله وعندها فاذكر الله فانما هي بيدك ربك
قد مقدرات والشمس والقمر والنجوم مسخرات تلويم ومنهم من
اعتاد طرائف الشهوات فيلازم الاسواق وبيوتها المسماة
بالقهوات يحن اليها حنين الطير الى اوكارها كانه قد لبث
فيها احقابا لا يسمعون فيها الا لغوا ولا يقولون الا كذابا يمسون
وهم سامدون ويصبحون وهم سامرون يعجبون ويضحكون ولا يبكون
يستنصتون ولا ينصتون اذا اكتالوا على الناس يستوفون واذا
كالوهم او وزنوهم يخسرون ركضوا في ميادين الغفلات واستهانوا
بالصلوات واتبعوا الشهوات للكذب سماعون وللحوم
المؤمنين اكالون وللدخان شرابون للحشيشة المنكرة المحرمة
حراقون ينشدون الاشعار ساهين ويتفكهون بالاخبار
لاهين يا هولاء تفقهوا في الدين واركعوا مع الراكعين

ولا تبخسوا الناس اشياءهم ولا تعثوا في الارض مفسدين
ته شكاية ومنهم من يصده عن تحصيل الكمال واقتناء العلوم والاحوال
سلوك منهج الآباء والمربين واتباع الاهل والاقربين واستعظام
مفارقة طريقتهم واستنكاف مجانبة فريقهم واذا قيل لهم اتبعوا
ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آباءنا اولو كان آباؤهم
لا يعقلون شيئا ولا يهتدون وهذا اقوى دواعي العصيان
واشد علل الحرمان وبه ضل الاكثر وتضاعف الضرر او يمنعه
عن الهدى احكام البلد والتشويش بين اهله على فاسد المعتقد
فان ذلك يورث الفا لازما وخلقا دائما يترادف مزيده
ولا يخلق جديده او يصرفه عن الحق اتباع الاكثر والمعظم
والكون في جملة السواد الاعظم او يشغله عن الدين امور
المكاسب والاهتمام بالمناصب فيذهله دنياه عن النظر
في اخراه ليسل وقت معلوم لكشف المكتوم او يحمله على
التيه والانفة سكرة الثروة وغرة القدرة او يلهيه عن السعادة
الآجلة التمتع باللذات العاجلة وربما يحمله على ذلك محبة

المذهب الاسهل استثقالا للعمل ومنشأ ذلك كله ترك مجالسة العلماء
واستماع اقوال الجهلاء الاغبياء ورفض العقليات والاقتصاد على
الخرافات والحكايات كلا سيعلمون ثم كلا سيعلمون كذلك زينا لكل
قو امة عملهم ثم الى ربهم مرجعهم فينبئهم بما كانوا يعملون عتاب ومنهم
من يقبل اول قول ورد على سمعه البكر ودخل قلبه الخلو فيميل اليه ميل
المتربص ويعتمد عليه اعتماد المخلص بل يتمسك به تمسك المحقق
ويسكن اليه سكون الواثق المصدق حتى يمازج قلبه ويخالط لبه
ويصير له خلقا باقيا وطبعا ثابتا ثانيا فيجعل ينصره ويبالغه ويلج بذم
من خالفه ويجهد نفسه في استخراج ما قواه ويكد خاطره في تضعيف
ما سواه حتى اذا سمع قول خصمه وثبت نفسه الى القدح فيه
وسارعت الى الطعن عليه سواء فهم مقالته او لم يفهم علم غرضه
او لم يعلم وذلك لانهم يحسبون على شيء فما اغنى عنهم سمعهم ولا ابصارهم
تذ ولا افئدتهم من شيء ذم ومنهم من يعتبر الحق بالرجال فيتبع
من تميز بنقل حديث بلسان فصيح فان لم يعرف الباطل من الصحيح

او كثر دعواه فطال لسانه في فتواه وله صيت في الماضين وجلالة
قدر في الغابرين او ضاع تصنيفه وشاع تأليفه بين ابناء الزمان ذاع ل
او اثنى عليه من يتقرب الى السلطان فيحسن الظن به في كل ما قال ر
وسطر ويجعل ذلك دلالة على ثوابه في جميع ما يأتي ويذر فيصده صوابه
ذلك عن الرأي الرشيد والقول السديد اولئك في ضلال
بعيد زجر ومنهم من لا يريد بالعلم وجه الله سبحانه وانما يقصد مح
به العصبية والمراء والجدال للاهواء والتقدم والرياسة
والافتخار والنفاسة وليأخذ الوظائف من الاوقاف فيسلو
عن الدر بالاصداف وربما يقرأ الاشارات والشفا ليأخذ
وظيفة او في لا يوقظ في فعال ولا يسدد في مقال ولا يهتدي
الى صواب ولا يرشد في مسئلة وجواب فيصرف عن البلوغ
الى الكمال وماله من دونه من وال نكاية ومنهم من يتبع المنافع فط
الدنيوية في علمه ومذهبه فانها اذا تكثرت اثرت فاذا امكنت
ملكت وكم من نفس تركت ما في يدها وقلدت في دينها من انعم

عليها ووصل اليها ومن علت كلمته وكثرت نصرته وتسلط لسانه
وكثر اعوانه وهذا اشهر من ان ينكر وضل به كثير وكفى وربما يجتهد مجتهدهم
في نصرة ما هواه لدنياه وان لم يعتقده بل اعتقد سواه بل ربما
يصير حبه سبب اعتقاده من غير ريب اذ حبك الشيء يعمي ويصم
عن العيب وفي هذا الباب حكايات وروايات وصلات
ص وجرايات كذلك يريهم الله اعمالهم حسرات تاديب ومنهم من
يصده النسب عن تحصيل العلم والادب كأنه يحسب ان فضل ابيه
او احد اجداده ينفعه في معاده بل دعوى الكمال لكل الكمال فيطلب
به في المجالس الصدر ويتوقع من الناس تعظيم القدر شعر
ايها الفاخر جهلا بالنسب : انما الناس لام ولاب : هل تراهم
خلقوا من فضة : ام حديد ام نحاس ام ذهب : انما الفضل لعقل
ثابت : وحياء وعفاف وادب شعر ان الفتى من يقول
كذا ها انا ذا : ليس الفتى من يقول كان ابي : ففي اليوم الحق ليسوا بالنسب
يتفاضلون فلا انساب بينهم ولا يتساءلون بلية ومن اهلك
صا معا من ياخذ من الاوقاف المخصصة بذوي اوصاف من

دون انصاف ثم يأخذ في الاسراف وربما يظلم اليتامى اموالهم
او يغصب الضعفة والايامى مالهم ثم اخذ يسرف في الانفاق
وجعل يبذر في بناء الطاق والرواق بربط الاشهب والادهم
ويلبس الذهب والابريسم ويجعل علاواتها السرير ويزخرف
البيوت ويتخذ الدور زعما منه ان رتبة الشرف تنال بالسرف
وان مبنى الجود والكرم على الاتلاف والتلف احلامهم رقاق
واخلاقهم دقاق بارهعين اللذة اشتغل بملاكها وباهين الهمة
ادرك نفسك قبل هلاكها ان عرفت فضلها فارضه واجتهد في
اداء فرضه لا تحل اوزارا ان الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما
انما يأكلون في بطونهم نارا اطلبوا الحلال بالوسائل ولا تأكلوا
اموالكم بينكم بالباطل ان الله لا يحب المسرفين ان المبذرين
كانوا اخوان الشياطين فذلكة ثم ان كلا من هذه الفرق صب
الضالة عن سبيل الهدى الآخذين سبلا شتى على اختلافهم الضالة
في الآراء وتشتتهم في الاهواء بما عندهم مغرورون وبانفسهم

معجبون

معجبون وبمن سواهم مستهزئون كل حزب بما لديهم فرحون فذرهم
في غمرتهم حتى حين ما يأتيهم من آية من آيات ربهم الا كانوا عنها
معرضين لا يرفعون الى ناصح رأسا ولا يذوقون من شراب التحقيق كأسا
بل انما يتبعون اهواءهم ويقتدون آباءهم يقتص بعضهم اثر بعض
صح حثيثا ولا يكادون يفقهون حديثا فص علوي ما كل ذي قلب
بلبيب ولا كل ذي سمع بسميع ولا كل ذي ناظر ببصير فيا عجبا
من خطاء هذه الفرق على اختلاف حججها في دينها لا يقتصون اثر
نبي ولا يقتدون بعمل وصي ولا يؤمنون بغيب ولا يعفون عن عيب
يعملون بالشبهات ويسيرون في الشهوات المعروف فيهم ما عرفوا
والمنكر عندهم ما انكروا مفزعهم في المعضلات على انفسهم وتعويلهم
في المبهمات على آرائهم فان كل امرئ امام نفسه قد اخذ منها فيما
يرى بعرى وثيقات واسباب محكمات فانهم الله انى
صد يؤفكون نص علوي انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع واحكام

تبتدع يخالف فيها كتاب الله يتولى فيها رجال رجالا فلو ان الباطل رجالا
خلص لم يخف على ذي حجى ولو ان الحق خلص لم يكن اختلاف
ولكن يؤخذ من هذا ضغث ومن هذا ضغث فيمزجان فيجيئان
معا فهنالك استحوذ الشيطان على اوليائه ونجى الذين سبقت
لهم من الله الحسنى تصويب انما البصير من رفع نفسه من تلك الشيم الشنعاء صه
ورفض تلك البدع الفظيعة فاستمسك بعروة الكتاب وركب
سفينة الآل ونهج منهج الصواب في العلوم والاعمال واخلص
نيته حسب مقدوره وطهر سريرته ميسوره فحصل طرفا من العلوم
وكشف له من السر المكتوم بقدر ما تسع مقدرته وعلى حسب
ما ينال همته ثم تصدى لنصر الدين واحياء سنن المرسلين وسعى
في جمع شمل المؤمنين بترويج الجمعة والجماعات بل بتقلد امامة
الصلوات وسعى في قضاء حاجة ذوي الحاجات بما قدر عليه
واهتدى اليه فعسى اولئك ان يكونوا من المهتدين الذين يمسكون
بالكتاب واقاموا الصلوة انا لا نضيع اجر المصلحين ان من احب

عباد الله

عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف
فزهر مصباح الهدى في قلبه واعد القرى ليومه النازل به فقرب
على نفسه البعيد وهون الشديد نظر فابصر وذكر فاستكثر
وارتوى من عذب فرات سهلت موارده فشرب نهلا وسلك سبيلا
جددا قد خلع سرابيل الشهوات وتخلى من الهموم الا هما واحدا
العمى انفرد به فخرج من صفة العمى ومشاركة اهل الهوى وصار من
مفاتيح ابواب الهدى ومغاليق ابواب الردى قد ابصر طريقه وسلك
سبيله وعرف مناره وقطع غماره واستمسك من العرى جمع العروة
باوثقها ومن الحبال بامتنها فهو من اليقين على مثل ضوء الشمس اولئك
على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون قد احيى قلبه وامات
نفسه حتى دق جليله ولطف غليظه وبرق له لامع كثير البرق
فابان له الطريق وسلك به السبيل وتدافعته الابواب الى
باب السلامة ودار الاقامة ترى له قوة في دين وحزما في لين
وايمانا في يقين وحرصا في علم وعلما في حلم وقصدا في غنى وخشوعا
في عبادة وتجملا في فاقة وصبرا في شدة وطلبا في حلال ونشاطا

علم في هدى وتحرّج عن طمع يعمل الاعمال الصالحة وهو وجل لم يستقر روحه في جسده طرفة عين لولا مكتوب الاجل يمسي وهمه الشكر ويصبح وهمه الذكر يعفو عمن ظلمه ويعطي من حرمه ويصل من قطعه لحلمه ليّنا قوله غائبا منكره حاضرا معروفه مقبلا خيره مدبرا شره في الزلازل وقور وفي المكاره صبور نفسه منه في تعب والناس منه في راحة عظم الخالق في انفسهم فصغر ما دونه في اعينهم فهم والجنة كمن قد رآها فهم فيها متنعمون وهم والنار كمن قد رآها فهم فيها معذبون قلوبهم محزونة وشرورهم مأمونة واجسادهم نحيفة وحاجاتهم خفيفة وانفسهم عفيفة صبروا اياما قصيرة اعقبتهم راحة طويلة تجارة مربحة يسرها لهم ربهم ارادتهم الدنيا ولم يريدوها واسرتهم ففدوا انفسهم منها اولئك هم المتقون تقسيم صادقي طلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعيانهم وصفاتهم صنف يطلبه للجهل والمراء وصنف يطلبه للاستطالة والختل وصنف يطلبه للفقه والعقل

صن

فصاحب

فصاحب الجهل موذ ممار متعرض للمقال في اندية الرجال بتذاكر العلم وصفة الحلم قد تسربل بالخشوع وتخلى من الورع فدق الله من هذا خيشومه وقطع منه حيزومه وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وملق يستطيل على مثله من اشباهه ويتواضع للاغنياء من دونه فهو لحلوائهم هاضم ولدينه حاطم فاعمى الله على هذا خبره وقطع من آثار العلماء اثره وصاحب الفقه والعقل ذو كآبة وحزن قد تحنك في برنسه وقام الليل في حندسه يعمل ويخشى وجلا داعيا مشفقا مقبلا على شأنه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله من هذا اركانه واعطاه يوم القيمة امانه اولئك لهم الامن وهم مهتدون تثليث علوي الناس ثلثة فعالم رباني ومتعلم على سبيل نجاة وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا الى ركن وثيق هلك خزان المال والعلماء باقون ما بقي الدهر اعيانهم مفقودة وامثالهم في القلوب موجودة

صح

لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبيناته وكم ذا واين اولئك اولئك والله الاقلون عددا والاكثرون قدرا بهم يحفظ الله حججه وبيناته حتى يودعوها نظراءهم ويزرعوها في قلوب اشباههم هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة وباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه آه آه شوقا الى رؤيتهم اولئك الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء وحسن اولئك رفيقا وميض لقد رمزت لك في طي هذه الاشارات ومكنون هذه العبارات الى الفرقة الناجية والفئة الزاكية فافهم ان افقت وحل الرمز ان اطقت فاطلب دليلهم واسلك سبيلهم ولا احسبك تكتفي بانتسابهم الى الحق من المذاهب فلا يذهبن بك المذاهب فالمحجوب والمحجوب مصحوب ومن صحبته العناية الازلية لم يبعد عليه الشقة ولم يحجبه في طريقه مشقة بل كل ما هو في حق غيره حجاب

والاعظم

صط

لحجب حر

فله

فله فيه الى الله طريق وباب ومن لم يوافقه التوفيق وقع في شرك التعويق ومن لم تسبق له العناية عمي عن نور الهداية ومن لا يتوق الى المالك فهو لا شك هالك ومن لم يواصل فهو مهجور ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور ختام قد استبان من هذه الكلمات ان في تحصيل العلم والادب ومعرفة الطريق الاصوب عناء وتعبا ومقاساة مشقة ونصبا ان لم يكن من الولي اللطيف معونة للعبد الضعيف فافهم هذه العبارات والاشارات فان فيها تبصرة للمبتدي وتذكرة للمنتهي وليكن فهمك عن الله واخذك عن الله وسعيك لله ولا تقف على الصور دون المعاني ومع البنية دون الباني ولا تشتغل عن الواحد بالثالث والمثاني ولا تبحث عما ليس في طاقتك واعرف مقامك في سكرك وافاقتك واحفظ الادب لئلا تقع في العطب فان الحقائق لا تعرف بالبحث ابدا والسلام على من اتبع الهدى هذا آخر الكلام في الكلمات الطريفة وهي مائة كلمة وافية شافية والحمد لله اولا وآخرا

والسلام شهر

بعون الله تعالى فرغ من كتاب هذه الرسالة الرفيعة العبد اللائم المذنب الفقير الى رحمة الله الهادي محمد بن حسين آ النصرابادي في سلخ الشهر المبارك الموافق لسنة ثمانين بعد الالف من هجرة النبوية المصطفوية وكان هذا الفراغ في الروضة الحيدرية الواقعة في خارج بلدة اليزد حفظها الله عن الآفات بالنبي ومن انتمى اليه

وهذا انا مريد مصنفها وخادمه رزقني الله تعالى ... السائرين الى الله وبالله في الله

ق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلقني فهو يهدين والذي هو يطعمني ويسقين واذا مرضت فهو يشفين والذي يميتني ثم يحيين والذي اطمع ان يغفر لي خطيئتي يوم الدين وصلى الله على نبيه وصفيه محمد خاتم النبيين وسيد المرسلين وآله الطيبين الطاهرين المعصومين اما بعد فاعلم رحمك الله ان القلوب تمرض كما تمرض الابدان وتعرضه العلل والاسقام ولكن القلوب عللها اعظم وادهى ومفاسدها اضر وانكى ولا يخفى على العاقل اللبيب والعارف الاديب ان ذكر الموت والرحيل على الاجمال والتفصيل جلاب للقلوب ودواء للعلل والعيوب فاذا اكثرت ذكر الموت وادمنته صح قلبك العليل باذن الملك الجليل فتصير سميعا بصيرا وبالحكمة ناطقا وخبيرا فترى بعين اليقين ما لم ترقط من آثار عظمته وانواع حكمته وصنوف نعمته فيمتلي قلبك من محبته وتشتاق الى خدمته وتتلذذ بطاعته وتتنعم بعبادته وترضى بقضائه وتسلم لامره وتتوكل عليه وتفوض امرك اليه فلعظم فوائد ذكر الموت وكثرة منافعه كتبت

هذه

هذه الرسالة المتضمنة لمخاطبات الموتى واجوبتهم وعظات مؤثرة مذكورة لموت الاحبة والجيرة وحالاتهم وصورهم وهيآتهم دلالة لسالكي طريق الدين وهداية لطالبي زلال عين اليقين وسميتها تنبيه الراقدين وعلى الله اتوكل وبه استعين

مقدمة

فصل في الاخبار الواردة في الحث على ذكر الموت نقل عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال اكثروا ذكر هادم اللذات ونقل عنه انه سأله بعض الناس فقال يا رسول الله هل يحشر مع الشهداء احد قال نعم من يذكر الموت في اليوم والليلة عشرين مرة وروي ان رسول الله صلى الله عليه وآله مر بمجلس قد استعلاه الضحك فقال شوبوا مجلسكم بذكر مكدر اللذات قالوا ما مكدر اللذات قال الموت وعنه صلى الله عليه وآله اكثروا من ذكر هادم اللذات فانه يمحص الذنوب ويزهد في الدنيا وعنه صلى الله عليه وآله كفى بالموت واعظا ونقل عنه صلى الله عليه وآله خرج الى المسجد فاذا قوم يتحدثون ويضحكون فقال اذكروا الموت اما والذي نفسي بيده لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا ونقل انه ذكر عند رسول الله صلى الله عليه وآله رجل فاحسنوا الثناء عليه فقال كيف ذكر

صاحبكم للموت قالوا ما كنا نكاد نسمعه يذكر الموت قال فان صاحبكم ليس هناك وروي انه سأل رجل من الانصار رسول الله صلى الله عليه وآله اي الناس اكيس واكرم الناس فقال صلى الله عليه وآله اكثرهم ذكرا للموت واشدهم استعدادا له اولئك هم الاكياس ذهبوا بشرف الدنيا وكرامة الآخرة وروي انه قال رجل يا رسول الله من ازهد الناس قال من لم ينس القبر والبلى وترك فضل زينة الدنيا وآثر ما يبقى على ما يفنى ولم يعد غدا من ايامه وعد نفسه من اهل القبور وعن الحسن الصيقل قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عما يروي الناس تفكر ساعة خير من قيام ليلة قلت وكيف يتفكر قال يمر بالخربة او بالدار فيقول اين ساكنوك اين بانوك ما لك لا تتكلمين وعن ابي عبيدة قال قلت لابي جعفر عليه السلام حدثني ما انتفع به فقال يا ابا عبيدة اكثر ذكر الموت فانه لم يكثر ذكره انسان الا زهد في الدنيا وعن ابي بصير قال شكوت الى ابي عبد الله عليه السلام الوسواس فقال يا ابا محمد اذكر تقطع اوصالك في قبرك ورجوع احبائك عنك اذا دفنوك في حفرتك وخروج بنات الماء من منخريك واكل الدود

لحمك

لحمك فان ذلك يسلي عنك ما انت فيه من هم الدنيا وروى انس عن ابي بصير قال قال لي الصادق عليه السلام اما تحزن اما تهتم اما تألم قلت بلى والله قال فاذا كان ذلك فاذكر الموت ووحدتك في قبرك وسيلان عينيك على خديك وتقطع اوصالك في قبرك واكل الدود من لحمك وبلاك وانقطاعك عن الدنيا فان ذلك يحثك على العمل ويردعك عن كثير من الحرص على الدنيا وعن ابي عبد الله عليه السلام من كان كفنه في بيته لم يكتب من الغافلين وكان ماجورا كلما نظر اليه وعن عبد الرحمن الحجاج عن ابي عبد الله عليه السلام قال افطر رسول الله صلى الله عليه وآله عشية خميس في مسجد قبا فقال هل من شراب فاتاه اوس بن خولي الانصاري بعس مخيض بعسل فلما وضعه على فيه نحاه فقال شرابان يكتفى باحدهما من صاحبه لا اشربه ولا احرمه ولكن اتواضع لله فانه من تواضع لله رفعه الله ومن تكبر خفضه الله ومن اقتصد في معيشته رزقه الله ومن بذر حرمه الله ومن اكثر ذكر الموت احبه الله

فصل في الحث على العمل والاستعداد للموت نقل عن امير المومنين عليه السلام انه قال كم من غافل ينسج الثوب ليلبسه وانما هو كفنه ويبني

وبيتا ليسكنه وانما هو موضع قبره وقيل له ما الاستعداد للموت قال اداء
الفرايض واجتناب المحارم والاشتمال على المكارم ثم لا يبالي اوقع على
الموت ام وقع الموت عليه والله لا يبالي ابن ابي طالب اوقع على
الموت ام وقع الموت عليه وقيل للصادق عليه السلم اوصنا فقال
عليه السلام اعدّ جهازك وقدّم زادك لطول سفرك وكن وصى
نفسك ولا تأمن غيرك ان يبعث اليك ما يصلحك ونقل عن امير المؤمنين
عليه السلام انه قال في خطبة طويلة ايها الناس من مشى على وجه الارض
فانه يصير في بطنها والليل والنهار مسرعان في هدم الاعمار ولكل
ذي رمق قوت ولكل حبة آكل وانت قوت الموت وان من عرف
الايام لم يغفل عن الاستعداد للموت لن ينجو من الموت غني بماله
ولا فقير لاقلاله وروى انّه عليه السلم راى رجلا اشتدّ حزنه
فقال يا هذا جزعت للمصيبة الصغرى وغفلت عن المصيبة الكبرى
لو كنت لما صار اليه ولدك مستعدا لما اشتدّ عليه جزعك فمصابك
فترك الاستعداد له اعظم من مصابك بولدك وعن امير المؤمنين
عليه السلام ان العبد اذا كان في آخر يوم من ايام الدنيا واول يوم
من الآخرة مثّل له ماله وولده وعمله فيلتفت الى ماله فيقول والله

اني كنت لحريصا شحيحا فما ذا لي عندك فيقول خذ مني كفنك فيلتفت
الى ولده فيقول والله اني كنت لكم لمحبا واني كنت عليكم لمحاميا
فما ذا عندكم فيقولون نؤديك الى حفرتك ونواريك فيها فيلتفت الى
عمله فيقول والله اني كنت عليّ لثقيلا واني كنت فيك لزاهدا
فما ذا عندك فيقول انا قرينك في قبرك ويوم حشرك حتى اعرض
انا وانت على ربك وعن قيس بن عاصم قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله انّ مع العزّ ذلّا وانّ مع الحيوة موتا وانّ مع
الدنيا آخرة وانّ لكل شيء حسيبا وانّ على كل شيء رقيبا وانّ
لكل اجل كتابا وانه لا بدّ لك يا قيس من قرين يدفن معك وهو
حيّ وتدفن معه وانت ميّت فان كان كريما اكرمك وان كان لئيما
اسلمك ثم لا يحشر الّا معك ولا تحشر الّا معه ولا تسئل الّا عنه فلا
تجعله الّا صالحا فانه ان صلح آنست به وان فسد لا تستوحش
الّا منه وهو فعلك وقد نظم حسّان هذه الموعظة في ابيات
تخيّر خليطا من فعالك انما : قرين الفتى في القبر ما كان يفعل
فان كنت مشغولا بشيء فلا تكن : بغير الذي يرضى به الله تشتغل

فلن يصحب الانسان من بعد موته : ومن قبله الّا الذي كان يعمل
الا انما الانسان ضيف لاهله : يقيم قليلا بينهم ثم يرحل

فصل في فضل البكاء والحث عليه عن النبي صلى الله عليه وآله
كل عين باكية يوم القيمة الّا ثلثة اعين عين بكت من خشية الله
وعين غضّت عن محارم الله وعين باتت ساهرة في سبيل الله
وقال عليه السلام من بكى على ذنوبه حتى تسيل دموعه على لحيته حرّم الله
ديباجة وجهه على النار وقال عليه السلم من خرج من عينيه مثل الذباب
من الدمع من خشية الله آمنه الله يوم الفزع الاكبر وعن النبي صلى الله
عليه وآله ما من مؤمن يبكي من خشية الله تعالى الّا غفر الله له ذنوبه
وان كان اكثر من نجوم السماء وعدد قطرات البحار ثم قرأ فليضحكوا
قليلا وليبكوا كثيرا جزاء بما كانوا يكسبون وقال عليه السلام حرّمت
النار على عين بكت من خشية الله وعن ابي امامة قال قال النبي
صلى الله عليه وآله ما يقطر في الارض قطرة احبّ الى الله من
قطرة دمع في سواد الليل من خشية الله لا يراه احد الّا الله
عز وجل وعنه عليه السلم اذا اقشعرّ قلب المؤمن من خشية الله

تحاطت

تحاطت عنه خطاياه كما تحاط من الشجر اوراقها وروي ان الحسن
عليه السلم مرّ بشابّ يضحك فقال هل مررت بالصراط قال لا
قال وهل تدري الى الجنة تصير ام الى النار قال لا قال فما هذا الضحك
قال فما رأي ذلك الفتى بعدها ضاحكا وعن الصادق عليه السلم
حدثني ابي عن ابيه ان الحسن بن علي بن ابي طالب عليه السلم كان
اعبد الناس في زمانه وكان اذا حجّ حجّ ماشيا وربما مشى حافيا وكان
اذا ذكر الموت بكى واذا ذكر القبر بكى واذا ذكر البعث والنشور
بكى واذا ذكر العرض على الله تعالى شهق شهقة يغشى عليه منها وكان
اذا قام في صلوته ترتعد فرائصه بين يدي ربه وكان اذا ذكر الجنة
والنار اضطرب اضطراب السليم وسأل الله الجنة وتعوّذ به
من النار فصل في الخطاب مع اصحاب القبور السلم عليكم يا اهل
القبور من الشيوخ والشباب السلم عليكم ايها المفارقون للاقارب
والاحباب السلم عليكم ايها المهاجرون عن الاخوة والاصحاب
السلم عليكم ايها المحرومون عن الاموال والاسباب السلم عليكم ايها
المتوسدون بالتراب السلم عليكم ايها يا سكان منازل المغفرة

السلام عليكم يا اصحاب الشمائل المغيرة السلام عليكم يا اصحاب الوجوه
المعفرة السلام عليكم يا اهل الديار الدارسة السلام عليكم يا اهل الآثار
الطامسة كنتم رحمكم الله مغرورين بالقوة والشباب ومشغولين
باللهو واللعب وطالبين بالعيش والبقاء وغافلين عن الموت والفناء
ومشتغلين بالدور والقصور ومستأنسين بالنساء ذوات الخدور
ومشتغلين باللذة والراحة والسرور فتركتم مجبورين سعة الدور
وسكنتم مقهورين في مضايق القبور واودعتم بطون الثرى
وحجبتم عن عيون الورى واشفيتم قلوب الحساد واحزنتم الاحباب
والاولاد ليت شعري ماذا تعوضتم عن الاحباب وفرشكم
تحت هذا التراب وكيف في وحدتكم وانفرادكم وكيف بليت في التراب
اجسادكم وكيف خلق من ابدانكم الدود وكيف باكل اللحوم والجلود
وكيف سالت الاحداق على الخدود وكيف تفرقت الاعضاء
والاوصال وتقطعت اليمين والشمال فان سئلتم ايها التاركون
للاهل والعيال والقاطعين للاماني والآمال عما نسخ لعدكم من
الاحوال فاقبلوا على واسمعوا هذا المقال اسكنت الدود وزوجت

الازواج وقسمت الاموال وتفرق اهل البيت من الاولاد والاطفال
الذين ربيتموهم بالنعمة والدلال ونسيكم الصواحب والرفقاء وغفل
عنكم الاقارب والجلساء لا يذكر اسماؤكم في الاسماء ولا تخطرون
بقلب الاحبة والخلطاء. **فصل** في جواب الموتى بلسان
الحال قد سمعنا يا عبد الله مقالتك ووعينا ايها المتكلم خطابك
فاسمع خطابنا واحفظ خطابنا قد لبسنا اثواب الندامة ودخلنا
ابواب القيمة وصرعتنا المنايا في اعجب المصارع واضجعنا اهلونا
في اضجع المضاجع واودعونا في بطون قبورنا واضجعونا على الايمان
في لحودنا ووضعونا على تراب القبر خدودنا وبنوا باللبن سقوف
بيوتنا وودعنا اخوتنا واهلونا ورجعوا عنا وخلونا ثم الملائكة
للسؤال حضرونا وعما شاء ربنا سألونا ثم اجتمع الديدان علينا
فاكلونا وعن صورنا وهيآتنا غيرونا ونصبح بغير اهل وعيال في
بيوت خالية من الاسباب والاموال قد وقعنا في امر هائل
وخطر شامل نسمع من القبور تخويفا وتهديدا وتعنيفا شديدا ينادي

جوابنار

بعضها ويقول انا بيت الظلمة انا بيت الفتنة انا بيت المحنة انا
بيت الغربة والكربة انا بيت الوحدة والوحشة انا بيت الحية
والعقرب والدود انا سجن لمن عصى المعبود انا حفرة من حفر النار انا
سجن لمن عصى الجبار ويقول بعضها مبشرا لاهلها انا بيت الراحة والنعيم
من عنده الغفور الرحيم انا بيت النعمة والسرور لمن اتقى واجتنب الشرور
وتنادي بقاع الارض وتقول ايها المغتر بظاهر الدنيا هلا اعتبرت
بمن دفن فينا من اهلك وحشمك واخوانك وجيرانك اما رأيت
كيف حرصوا على الدنيا وجمعوا الاموال واطالوا الآمال فتركوا
ما جمعوا وقطعوا ما املوا مجبورين ودفنوا فينا صاغرين فهلا
استدركت ما فاتهم من الاعمال وهلا زهدت في جمع الاموال وطول
الآمال ويلوم سابقنا لاحقنا ويقول ايها المتخلف في الدنيا بعد
اخوانه وجيرانه اما كان لك فينا عبرة اما كان لك في تقدمنا
اياك فكرة اما رأيت انقطاع اعمالنا عنا وانت في المهلة
فهلا استدركت ما فات اخوانك وهلا عملت ما حرمه جيرانك
ايها الساكن في دار الغرور المطلب لاهل القبور نتمنى ان نتمكن

من اصلاح زاد وتاهب استعداد فاغتنم ما فاتنا من الاعمال وتحفظ
من عواقب الاهمال وانت ايها المخاطب لتراحل عن قليل الينا وقادم
بعد ايام علينا فارحم نفسك اللطيفة الضعيفة واجتهد في خلاص
مهجتك الشريفة واعلم انه سيصنع بديارك ما صنع بديارنا ويندرس
من آثارك ما درس من آثارنا وانك تصير الى حال لا ينفعك فيه
الصديق ولا ينجيك النسيب ولا الشفيق وتصير منقطع العلائق
والاسباب الى منازل الوحشة والاغتراب وان لك قبرا ينتظر قدومك
عليه وسائلا ينتظر وصولك اليه فبادر بما سمعت من جوابنا وتاهب
لمثل منقلبنا ومآبنا فلم يجر علينا حال الا وهي جارية عليك والخطر
والله بين يديك ولقد اخبرناك بالتحقيق ودللناك سبيل التوفيق
فصل في تنبيه النفس بعد جواب الموتى بعظات موثقة ايها
الغافل المغرور قد سمعت جواب اصحاب القبور وعرفت ما شرحوا
لك من الامور فما عذرك غدا عند سيدك وموليك وما تقول
حين تلقاه ويلقاك فالله الله ان اهملت بعد التحذير وغفلت عما اليه
تصير لتفضحن عند ربك فضيحة هائلة ولتلقين غدا اخطارا

واحذر

شاملة فكن على عزم السفر والرحيل وجمع الزاد ليوم الخطر الجليل وتب
الى الله توبة العبد الضعيف الذليل الظالم لنفسه المستحق بجريمته ربه الذي
عظمت ذنوبه فجلت وادبرت ايامه فولت حتى اذا رأى مدة العمر
انقضت وغاية العمر قد انتهت وايقن انه لا محيص له من الله ولا مهرب
له عن سيده ومولاه فقام اليه بقلب طاهر نقي ثم دعاه بصوت حائل
خفي قد تطأطأ فانحنى ونكس رأسه فانثنى قد ارعشت خشيته رجليه
وغرقت دموعه خديه يدعوه ويقول وابعد سفراه واعظم خطراه
واظلمة قبراه واحزناه على ايام ضيعتها واخجلتاه على آثام جمعتها
آه ان عاملتني بعدلك ولم تعاملني بفضلك آه ان اعطيتني كتابي
بشمالي واظهرت على الناس سوء حالي ثم قلت خذوه فغلوه
ثم الجحيم صلوه ثم في سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلكوه فيا له
من ماخوذ لا تنجيه عشيرته ولا تنفعه قبيلته آه من نار تنضج الاكباد والكلى
آه من نار نزاعة للشوى آه من نار نورها ظلمة وهينها اليم وبعيدها
قريب آه من ضربها وذوقها وغساقها آه من شرابها الذي يقطع امعاء
والافئدة سكانها الذي الشقاوة خلقتني فاطيل بكائي ام للسعادة

خلقتني

[illegible]

خلقتني فانشر رجائي مولاي الضرب المقامع خلقت اعضائي
ام لشرب الحميم خلقت امعائي مولاي اتراك بعد الايمان بك
تعذبني ام بعد حبي اياك تبعدني حاشا لوجهك الكريم ان تخيبني
مولاي اتخلف ظنوننا وتقطع رجائنا كلا يا كريم ان لنا فيك املا
طويلا ان لنا فيك رجاء عظيما **فصل** في موعظة مؤثرة عظ
نفسك العليلة في كل نهار وليلة بهذه الموعظة الجليلة يا حصائد
المنون اما لك عبرة بالسلف من القرون اين صفي الله وابو الانسان
واين صاحب الفلك وصاحب الطوفان واين ابرهيم خليل الرحمن
واين صاحب التورية والانجيل والفرقان انهم قد بلغوا الرسالة
وادوا الامانة ونصحوا الامة وعبدوا الله حق العبادة فنقلوا
من دار البوار وسكنوا متقين بدار القرار واين نمرود وكنعانه
واين فرعون وهامانه واين النجاشي واقرانه واين قيصر وسلطانه
قد ملكوا الدنيا وعمروها وبنوا فيها الامصار وحفروا فيها الانهار
وغرسوا فيها الاشجار وفارقوها وهم كارهون وسكنوا

الحميم الماء الشديد الحرارة ١٢ هـ

تحت التراب على رغمهم وهم صاغرون
تفكر كيف الموت قوما ثمود وقوم فرعون وعادا
وسل دار البلا كم قد ابادت ملوكا طالما ركبوا الجيادا
وسل عنت الغناكم من ملوك عظيم شانهم صاروا رمادا
باتوا على قلل الجبال تحرسهم غلب الرجال فما اغنتهم القلل
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم واسكنوا حفرا يا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد دفنهم اين الاساور والتيجان والحلل
اين الوجوه التي كانت منعمة من دونها تضرب الاستار والكلل
فافصح القبر عنهم حين سائله تلك الوجوه عليها الدود تنتقل
قد طال ما اكلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا بعد ذاك الطول قد اكلوا
روى ان الصادق عليه السلام انشد على المتوكل العباسي
هذه الابيات فبكى متوكل قسيا ونه حتى بلت دموعه لحيته
ونقل ان هذين البيتين وجدا مكتوبين على قبر
نناجيك اجداث وهن سكوت وسكانها تحت التراب خفوت
ايا جامع الدنيا لغير بلاغة لمن تجمع الدنيا وانت تموت

انفي ص

فصل

[illegible]

فصل في موعظة مؤثرة ودعاء مؤثر ايها الغافل السكران
اما تتعظ بموت الاحبة والاخوان هل ترى من ربوعك
الا اشتات وهل تسمع من نواحيك الا فلان مات اين الآباء
الاكابر اين الابناء الاصاغر اين الخليط والمعاشر اين المدل
والمفاخر ابتلعتهم والله الحفر والمقابر ولو كشفت عنهم
اغطية الاجداث بعد يومين الى ثلث لرايت الاحداق
على الخدود سائلة والالوان من ضيق اللحود حائلة ينكرهم من
كان بهم عارفا وينفر عنهم من لم يزل بهم آلفا فازهد في هذه
الدنيا التاركة لاهلها المهلكة طلابها المقلقة خطابها واعلم
ان مثلها مثل الجنة لكن منتهاها فان واهلها يصبحون ويمسون
على احوال شتى فميت يبكى ومفجع يعزى وآخر يبشر وعائد
ومعدود وآخر بنفسه يجود وطالب للدنيا والموت يطلبه
وغافل وليس بمغفول عنه ايها الغافل من طلب الدنيا وجد
الحسرة والندامة ومن طلب العقبى وجد الراحة والسلامة الدنيا

دار محنة وبلية وحبها رأس كل خطيئة عجبا لمن طلب الدنيا
والموت يطلبه وبنى القصور والقبر مسكنه يا طالب اللذات الحاضرة
حلاوة الدنيا مرارة الآخرة ايها الناسي اذكر الموت وشدته
والفوت وحسرته وظلمة القبر ووحشته والبلى ووحدته اللهم
ارحمني مصروعا على الفراش تقلبني ايدي الاحبة وارحمني مطروحا
على المغتسل يغسلني صالح اخوتي وارحمني محمولا قد تناول احبابي
اطراف جنازتي وارحم في ذلك البيت المظلم وحدتي ووحشتي
وغربتي وارحمني اذا انقطع من الدنيا اثري وانمحى من المخلوقين ذكري
وكنت من المنسيين كمن قد نسي قبلي وارحمني عند تغير صورتي
وحالي اذا بلي جسمي وتفرقت اعضائي وتقطعت اوصالي
يا غفلتي عما يراد بي اللهم اعني على البكاء على نفسي وعلى الزفرة
والانين طول دهري ... وما لي لا ابكي وقد افنيت بالتسويف
والآمال عمري ونزلت منزلة الآيسين من خيري وما لي لا ابكي ولا ارى
نفسي تخاتلني والايام تخادعني وقد خفقت فوق رأسي اجنحة الموت

خفقت الطائر اذا طار واخفق اذا ضرب بجناحيه ح

دمعي

يتمه بخطه بخطا خفيفا

ورمقتني من قريب اعين الفوت وما لي لا ابكي ولم امهد قبري
لرقدتي ولم افرشه بالعمل الصالح لضجعتي وما لي لا ابكي ولا ادري عند
مسيري ولا ادري الى ما يكون مصيري وما لي لا ابكي ولعل كفني
قد نسج وقصر ولعل تابوتي الذي سأوضع فيه قد نجر ولعل كافوري
الذي سأحنط به قد احضر ولعل اللبن الذي يغطى به قبري
قد قطع ونحت ولعل الذين يغسلونني ويحنطونني ويكفنونني
والذين يصلون علي ويشيعونني وعلى اكتافهم يحملونني الاقيهم في
كل يوم ويلاقونني لكن لا اعرفهم ولا يعرفونني وما لي ابكي قد عصيت
من لا ينبغي ان يعصى وتبت اليه مرة اخرى بعده فلم يجد عندي وفاء
ولا صدقا وصفاء يا ويلي اذا خلت لحدي وحدي ونطقت الارض
تحتي فقالت لا مرحبا بك ولا اهلا كنت ابغضك وانت على ظهري
فكيف وقد صرت في بطني يا ويلي اذا نظرت الى الانبياء وقوفا
يا رب من يخلصني ومن ايدي المظلومين من يستنقذني ومن عذاب
النار من يجيرني وما لي لا ابكي وقد اخبر القهار الجبار بان النار التي اعدها
للفجار وقودها الناس والحجارة وما لي لا ابكي وانا على ورودها الا

على يقين ومن الخروج عنها على شك قال الله تعالى وان منكم الا
واردها كان على ربك حتما مقضيا ثم ننجي الذين اتقوا ونذر
الظالمين فيها جثيا وما لي ابكي وقد روي عن النبي وسادتي ان حلقة
من السلسلة التي طولها سبعون ذراعا لو وضعت على الدنيا لذابت
من حرها ولو ان قطرة من الزقوم والضريع قطرت في شراب اهل
الدنيا لماتوا من نتنها اللهم بارك لي في الموت واعني على سكرات
الموت واعني على هول المطلع واوسع علي المضجع وارزقني خير ما قبل
الموت وارزقني خير ما بعد الموت واعذني من مقيل في النار
في ظلال النار يوم النار واعوذ بك من مقطعاتها وعقاربها وحياتها
وضريعها وحميمها وغساقها ومن شرابها الذي يقطع امعاء وافئدة
سكانها اللهم الشفاء ولدتني امي ام للعناء ربتني ليتها لم
تلد ولم تربني فصل في موعظة مؤثرة ايها الغافل
اعمل عملا يهل وكن من الله عز وجل على وجل ولا تغتر بالامل
ونسيان الاجل ولا تركن الى الدنيا فانها غدارة خداعة
وقد تزخرفت لكم بغرورها وفتنتكم بامانيها وتزينت لخطابها

كالعروس المتجلية العيون اليها ناظرة والقلوب عليها عاكفة والنفوس
لها عاشقة فكم من عاشق لها قتلت ومطمئن اليها خذلت
فانظر اليها بعين الحقيقة فانها دار كثرت بوائقها وذمها خالقها
جديدها يبلى وملكها يفنى وعزيزها يذل وكثيرها يقل وحيها
يموت وخيرها يفوت فاستيقظ من غفلتك وانتبه من
رقدتك قبل ان يقال فلان عليل او مدنف ثقيل فهل على
الدواء من دليل ام هل الى الطبيب من سبيل فيدعى لك الاطباء
ولا يرجى لك الشفاء ثم يقال فلان بن فلان اوصى وماله احصى
ثم يقال قد ثقل لسانه فما يكلم اخوانه ولا يعرف جيرانه وعرق
عند ذلك جبينك وتتابع انينك وثبت لسانك وبكى اخوانك
وقيل لك هذا ابنك فلان وهذا اخوك فلان منعت الكلام
فلا تتكلم وختم على لسانك فلا تنطق ثم حل بك القضاء وخرج
روحك من الاعضاء فاجتمع عند ذلك اخوانك واحضرت اكفانك
فغسلوك وكفنوك فانقطع عوادك واستراح حسادك وانصرف

لا يدخل الجنة من لا يأمن جاره بوائقه اي غوائله وغشه صح

دنف المريض وادنف اي ثقل ... فلان صح

اهلك الى مالك وبعثت من هنا باعمالك **فصل** فى دعاء
مؤنس وادع بهذا الدعاء فى كل صباح ومساء اللهم ارحمنى اذا
قضى اجلى وانتهى عملى ومرضت مرض الموت وشممت رائحة
الموت ويئس منى الطبيب وبكى على الحبيب وارحمنى اذا
عرق الجبين وكثر الانين والتفت الساق بالساق ودنى
منى الرحيل والانطلاق وارحمنى اذا غمضت الى المكنون
وبكت على العيون وكثر على البكاء من الرجال والنساء
وارحمنى اذا نشرت الاكفان وبكى واسترجع الاخوان وارحمنى
اذا دفنونى فى التراب وودعنى الاحباب والاصحاب
وفارقنى النعيم وانقطع عنى النسيم وارحمنى اذا نسى اسمى
وبلى جسمى وتغير صورتى وحالى وتقطعت اعضائى واوصالى
وارحمنى اذا اندرس قبرى وانطوى ذكرى فلم يزرنى زائر
ولم يذكرنى ذاكر وارحمنى اذا اخرجت باذنك من قبرى حاملا
نعلى ملاحظا انظر مرة عن يمينى مرة واخرى عن يسارى
اذا الخلايق فى شأن غير شأنى وارحمنى فى حشرى ونشرى

واجعل

واجعل فى ذلك اليوم مع اوليائك موقفى وفى احبائك مصدرى
يا مولاى اى الاهوال اتذكر وايها انسى ولو لم يكن الا الموت لكفى
فكيف وما بعد الموت اعظم وادهى الهى ان ذكر الموت واهوال
المطلع والوقوف بين يديك تنغصنى مطعمى ومشربى واقلقنى عن
وسادتى ومنعنى رقادى وكيف ينام من يخاف ملك الموت
فى طوارق الليل وطوارق النهار بل كيف ينام العاقل وملك
الموت لا ينام لا بالليل ولا بالنهار ويطلب روحه بالبيات
وفى آناء الساعات اللهم ارحمنا اذا انقطع اثرنا وانمحى عن
المخلوقين ذكرنا وارحمنا اذا بلى اجسامنا وتقطعت اوصالنا
وتفرقت اعضاؤنا وارحمنا اذا جئناك عراة حفاة مغبرة
من تراب القبر وجوهنا وخاشعة من افزاع القيمة ابصارنا
وذابلة من شدة العطش شفاهنا وجائعة لطول المقام بطوننا
وبادية هنالك للعيون سوآتنا ومثخنة من ثقل الاوزار ظهورنا
اللهم ارحمنا اذا هالت الاهوال وحالت الاحوال وخيب الحسنون وبعد

المسيئون ووفيت كل نفس ما كسبت وهم لا يظلمون **فصل**
فى موعظة كاملة ايها الغافل افق من سكرتك واستيقظ من
غفلتك واذكر الموت وشدته والفوت والحسرة واعدد له قبل نزوله
واتق الله حق تقاته واكثر الزاد فان السفر بعيد بعيد واستعد
للمعاد فان الطريق سحيق واحكم السفينة فان البحر عميق عميق وخفف
احمالك فان الناقد بصير بصير ايها الغافل المغرور كن فى الدنيا
كانك غريب او كعابر سبيل وعد نفسك من اهل القبور
واجتنب المعاصى والشرور واستعد ليوم القيمة العظيم
شانه المديد زمانه القائم سلطانه القريب اوانه يوم
ترى السماء فيه قد انفطرت والكواكب من هوله قد انتثرت
والنجوم الزواهر قد انكدرت والشمس قد كورت والجبال قد
سيرت والعشار قد عطلت والوحوش قد حشرت والبحار
قد سجرت والنفوس الى الابدان قد زوجت والجحيم قد
سعرت والجنة قد ازلفت والجبال قد نسفت والارض
قد مدت يوم ترى الارض قد زلزلت زلزالها واخرجت الارض
اثقالها يومئذ يصدر الناس اشتاتا ليروا اعمالهم يوم يكون

الناس كالفراش المبثوث وتكون الجبال كالعهن المنفوش
يوم ترى كل مرضعة عما ارضعت وتضع كل ذات حمل حملها وترى الناس
سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد ايها المسكين دع
التفكر فيما تفارقه واصرف الفكر الى عظيم مواردك فانك اخبرت بان
النار مورد للجميع فانت من الورود على يقين ومن النجاة فى شك فاستشعر
فى قلبك هول ذلك المورد فعساك للنجاة تستعد وتأمل فى حال الخلائق
اذا احاطت النار بهم جميعا وسمعوا زفيرا وشهيقا فعند ذلك ايقن
المجرمون بالعطب وجثت الامم على الركب حتى اشفق البراء من
سوء المنقلب وخرج المنادى من الزبانية يا فلان بن فلان المسوف
نفسه فى الدنيا بطول الامل المضيع عمره بسوء العمل فيبادرونه
بمقامع من حديد ويستقبلونه بعظائم التهديد فعند ذلك يندمون
على ما فرطوا فى جنب الله ويتأسفون ولا ينجيهم الندم ولا ينفعهم الاسف
بل يكبون فى النار على وجوههم من فوقهم النار ومن تحتهم النار وهم فى
اطباق النار تغلى النار كغلى القدر وينادون بالويل والثبور اعاذنا
الله واياكم من النار ورزقنا مرافقة الابرار وغفر لنا ولكم جميعا انه هو

العفور الرحيم **فصل** فى موعظة نفيسة ايها الداخل فى سكرة الذنوب
خذ الاهبة لموارد الخطوب وداو ايها المريض قلبك بالعظات
واستحى ايها الساهى من رب السموات اما تعلم انه كيف يراك اما ترى
انه خلقك فسواك اما تصدق انه علمك وهداك اما تفهم انك ساكن
فى داره وتاكل من رزقه ومباره اما تستحيى من آثار نعمته اما تخاف من
غضبه وسخطه اما تحذر ان يبعدك من باب رحمته أيحسن ان تتقوى
باحسانه على معصيته أيليق بالمملوك ان يعرض عن مالك رقبته
أيحسن للعبد ان ينسى ولى نعمته أيجوز للمربوب ان يعصى ربه بحضرته
فتنبه ايها الغافل قلبك واعبد ربك وتدارك عصيانك وذنبك
وازهد فى طول املك وزد فى عملك وعملك وقصر فى حرصك
وحيلك فانه يلاقيك غدا ندمك لو زلت بك قدمك واسلمك
اهلك وحشمك ويفارقك الولد القريب ويرفضك الوالد والنسيب
فلا انت فى دنياك عائد ولا فى حسناتك زائد فاعمل ليوم القيمة
قبل الحسرة والندامة واستعذ بربك الغفار من ان تحشر فى النار
مع الفجار فانهم يقول الايمة الابرار يتعاوون كما تتعاوى الكلاب

والدثار

والذئاب مما يلقون من اليم العذاب لا يقضى عليهم فيموتوا ولا يخفف
عنهم من عذابها عطاش فيها جياع كليلة ابصارهم صم بكم عمى
مسودة وجوههم خاسئون فيها نادمون مغضوب عليهم ولا
يرحمون وفى النار يسحبون ومن الحميم يشربون ومن الزقوم ياكلون
وبكلاليب النار يخطفون وبالمقامع يضربون والملائكة الغلاظ
والشداد لا يرحمون وفى النار على وجوههم يسحبون ومع الشياطين
يقرنون وفى الانكال يصفدون ان دعوا لم يستجب لهم وان سالوا اجابة
لم تقض لهم اعاذنا الله واياكم من النار وان يحشرنا فى الجحيم مع الفجار
فصل فى موعظة كاملة اعلم ان الخوف سوط الله الذى يسوق
القلوب الغافلة من الدنيا الى نحو الآخرة فكن من الذين صدقوا المخافة
وهم قوم قلوبهم من خوف الله فزعة واعينهم على انفسهم باكية ودموعهم
على خدودهم جارية يقولون لم نفرح والموت من ورائنا والقبور
امامنا والقيمة موعدنا وعلى الله عرضنا ثم اعلم ان محبة الله هى
الاكسير الاعظم والكيمياء الاكبر تجعل نحاس الاعمال كالذهب الاحمر
فكن من الذين صدقوا المحبة وهم قوم سكتوا فكان سكوتهم فكرا وتكلموا

فكان كلامهم ذكرا ونظروا فكان نظرهم عبرة ونطقوا فكان منطقهم حكمة
ورضوا بقضاء الله وفوضوا امورهم اليه وجعلوا همسات قلوبهم
وحركات اعضائهم فى موجبات رضائه واخلصوا بانقطاعهم
واقبلوا بكلهم عليه وصرفوا وجوههم عمن يحتاج الى رفده وقلبوا
مسئلتهم عمن لم يستغن عن فضله ودأبهم الابتهاج اليه والحنين
ودينهم الزفرة والانين وجباههم ساجدة لعظمته وعيونهم ساهرة
فى خدمته ودموعهم سائلة من خشيته وقلوبهم معلقة بمحبته وافئدة
متخلعة من مهابته وترسخت اشجار الشوق فى حدائق صدورهم
واخذت لوعة محبته بمجامع قلوبهم وهم الى اوكار الاذكار يأوون
وفى رياض القرب والمكاشفة يرتعون وشرايع المصافات يردون
وقد كشف الغطاء عن بصائرهم وانجلت ظلمة الريب عن ضمائرهم
واذا جنهم الليل لم يناموا عن محبوبهم وحولت اليه ابصارهم وقلوبهم
ومثلت عظمته بين اعينهم فخاطبوه عن المشاهدة وكلموه عن
الحضور وفرحوا بقربه واستراحوا بانسه وتلذذوا بذكره وتنعموا
بمناجاته اولئك لا يشغلهم عنه طرفة عين ابدا واستغفروا وقالوا الهى

استغفرك

استغفرك من كل لذة بغير ذكرك ومن كل راحة بغير انسك ومن كل سرور
بغير قربك ومن كل شغل بغير طاعتك وانت مراقبى حيث عين
لا تراك عليها رقيبا وخسرت صفقة عبد لا تكون له من حبك نصيبا
اللهم املأ قلبى حبا لك وخشية منك وشوقا اليك **فصل**
فى آداب ذكر الموت ودعاء مؤثر لا يخفى ان الموت الخوف والمحبة
لا يستقران فى قلب احد الا بعد تطهيره بذكر الموت وتزيينه وتشريفه
بذكر آلاء الله واعلم ان الموت امر هائل وخطر عظيم وغفلة الناس
لقلة فكرهم فيه وذكرهم له ومن يذكره ليس يذكره الا بقلب مشغول
بشهوات الدنيا فلا ينجع ذكر الموت فى قلبه والطريق اليه ان تفرغ
قلبك عن كل شئ وتكثر ذكر اشكالك واقرانك الذين مضوا قبلك
فتذكر موتهم ومصارعهم تحت التراب وتتذكر صورهم فى مناصبهم
واحوالهم وتتذكر كيف محى التراب حسن صورهم وكيف تبددت
اجزائهم فى قبورهم وكيف ارملوا نساءهم وايتموا اولادهم
وضيعوا اموالهم وخلت منهم مساجدهم ومجالسهم وانقطعت
آثارهم فمهما تذكرت رجلا رجلا وفصلت فى قلبك حاله وكيفية موته

وتوهمت صورته ونشاطه وتذكرت تردده واملة للعيش والبقاء
ونسيانه للموت وركونه الى القوة والشباب وميله الى اللهو
والصحاب وغفلته عما بين يديه من الموت الذريع والهلاك السريع
وانه كيف كان يضحك ويتكلم وقد اكل التراب اسنانه والديدان
لسانه وكيف كان يدبر لنفسه ما يحتاج اليه لعشر سنين في وقت
واحد وما بينه وبين الموت الا شهر او الا اسبوع او دون ذلك
وهو غافل عما يراد به حتى جاءه الموت في وقت لم يحتسبه فانكشف
له التحقيق وقرع سمعه النداء اما بالجنة او النار فعند ذلك
انظر الى نفسك انك مثلهم وغفلتك كغفلتهم وستكون
عاقبتك كعاقبتهم فملازمة هذه الافكار مع دخول المقابر ومشاهدة
المرضى هو الذي يجدد ذكر الموت في القلب حتى يغلب عليك
بحيث يصير نصب عينيك وكرر هذا الدعاء لعلك
لا تنسى الموت والفناء اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات والمسلمين
والمسلمات الاحياء منهم والاموات خصوصا الذين عاشرتهم
وعاشروني وجالستهم وجالسوني واحببتهم واحبوني وآنستهم

وآنسوني

وآنسوني وكالمتهم وكالموني ثم بعد ذلك فارقوني وهم الآن في
اجداثهم ينتظروني وعلى الحرص وطول الامل يذمونني وعلى الغفلة
ونسيان الموت يلومونني اللهم ارحمني اذا مرضت وعلى الفراش
صرعوني واحبتي لعيادتي حضروني وفي سكرات الموت وجدوني
وبكوا علي حين ابصروني وجلسوا عندي ولقنوني والى جهة
القبلة وجهوني واطبقوا فاي واغمضوني وبعد خروج الروح
غطوني وفي التابوت وضعوني والى المغتسل حملوني
وعلى المغتسل طرحوني ونزعوا ثيابي وكشفوني وعن جانب الى جانب
قلبوني وبالخليطين والقراح غسلوني وبجريدة النخل حضروني
وبالكافور المقدر حنطوني وبالاكفان المعهودة كفنوني وفي الجنازة
وضعوني واحبتي على اكتافهم حملوني والى المصلى وجهوني
وهنالك للصلوة نزلوني وصلوا علي ورفعوني والى المقبرة
نقلوني وفي حفرتي دخلوني وفي لحدي اضجعوني وبالتراب سدوني
وباللبن وتربتي لقنوني ثم طموا قبري وودعوني ورجعوا عني وخلوني
واشتغلوا بغيري ونسوني والملائكة للسؤال حضروني وعما اراه

ربي سألوني فان اجبت على الصواب بشروني وان عجزت عن الجواب
عذبوني واجتمع الديدان علي فاكلوني وعن صورتي وهيأتي غيروني
فان رآني الذين عرفوني على هذه الهيئة انكروني وان رآني الذين
احبوني نفروا عني وكرهوني اللهم صل على محمد وآل محمد واخرج
قلوبنا من الدنيا قبل خروج ابداننا وانصب الموت بين ايدينا
نصبا ولا تجعل ذكرنا له غبا واجعل يكون الموت مأنسنا الذي نأنس
ومألفنا الذي نشتاق اليه ومأنسنا وحامتنا التي الذ منها
فاذا اوردته علينا وانزلته فاسعدنا به زائرا وآنسنا به قادما
ولا تشقنا بضيافته وتخزنا بزيارته واجعله بابا من ابواب مغفرتك
ومفتاحا من مفاتيح رحمتك امتنا مهتدين غير ضالين طائعين
غير مستكرهين تائبين غير عاصين يا ضامن المحسنين ومصلح عمل المفسدين.

تمت الرسالة الموسومة بتنبيه الراقدين التي الفها قدوة
العلماء العاملين وزبدة الفضلاء الزاهدين مصباح ظلمات
صدور الغافلين ومفتاح اقفال قساوة قلوب القاسين
المتمسك بسنن خاتم النبيين والمكتفي من الدنيا بالزاد
والراحلة ليوم الدين مولانا محمد طاهر القمي غفر الله له
ولجميع المؤمنين بحق محمد وآله الطاهرين على يد العبد المذنب
الآثم المحتاج الى غفران الله الملك الهادي محمد بن حسين
النصرآبادي في سنة احدى وثمانين بعد الالف وهذا اول
مرتبة من تأليف هذه الرسالة الشريفة وكتبه مهار زقني الله

[illegible]

حروف الانز ۱۱۱۱ ه

۵۳۸۰

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

منت بی پایان خدای را جل شانه که راه صواب را بانواع حکمت
وفصل خطاب روشن گردانید ودرود فراوان سید رسل را که جمیع
احکام دین مبین کماهو حقه بامت رسانید وبر اهل بیت او که کلیات
وجزئیات شرع را بیانهای واضح نموده اند وتفسیر مشکلات وتاویل
متشابهات کماینبغی فرموده اند اما بعد چنین گوید محمد بن مرتضی
احسن الله حاله وجعل الی الرفیق الاعلی مآله که این کتابیست مسمی
براه صواب مشتمل بر دوازده سؤال وجواب سؤال اول
چون آله این یکیست وپیغمبر وکتاب یکی پس این همه اختلافات از کجا است
در مسائل دینیه از چه حیثیت جواب اگر آله وپیغمبر وکتاب یکی
بودی هیچ اختلاف نبودی خداپرستان یک فرقه اند از امت
وآنان فرقه ناجیه اند واهل هدایت ایشانند متقیانند واصحاب
یمین ایشانند محمد است صلی الله علیه وآله وکتاب ایشان قرآن
مبین واولئک علی هدی من ربهم اشارت بایشانست وفرقه
ناجیه عبارت از ایشان وباقیان هواپرستانند واسیر
غفلت وهوی وضلالت ایشانند وگمراهانند از راه صواب
ومصداق افرایت من اتخذ الهه هواه ایشانند که طوایف

بسیارند و مصداق والباقی فی النار اند هوای خود را عبید قرین اند و رسل ایشان شیاطین انس و جن اند یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا یقولون منکرا من القول وزورا **سؤال دوم** اول مخالفتی که اهل اضلال نسبت بخدا و رسول کرده اند کدام بود **جواب** مخالفت اول آن روز ظاهر شد که پیغمبر در مرض موت فرمود که بیاورید بجهت من دوات و قلم و کاغذی که از شما دور کنم مشکل این کار را و بنویسم از برای شما کتابی تا بآن عمل نمایید و بعد از من اختلاف نکنید پس گفتند که این مرد هذیان میگوید بس است ما را کتاب خدا و دیگر آنحضرت بارها میفرمود که من میگذارم در میان شما دو چیز گران بها چنگ زنید بان تا آنکه هرگز گمراه نشوید یکی خدا و دیگر اهل بیت من و دیگر فرمود که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر که بدان در آ سوار شد رستگار شد و هر که تخلف ورزید غرق گشت پس آن جماعت اهل بیت آنحضرت را تنها گذاشتند و دیگری را بر داشتند و کتاب خدا را پس پشت انداختند و هوای خود را بدعتها بر ساختند **سؤال سوم** آنان که متابعت اهل بیت

کتاب

و قرآن نموده اند و با مامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم گرویده اند و از اعدای ایشان تبرا ورزیده اند باز در میان ایشان چرا انهمه اختلاف پیدا شد تا بحدی که شیخ قطب الدین راوندی رحمة الله علیه کتابی تصنیف کرده در ذکر اختلافی چند که میان شیخ مفید و سید مرتضی رحمة الله علیهما که از اکابر این طایفه و اعظم اهل خود اند متحقق شده و در آن کتاب نود و پنج مسئله از علم اصول ذکر کرده که این دو بزرگ در آنها مخالفت یکدیگر کرده اند و در آخر آن کتاب میگوید که من استیفا جمیع مسائل الخلاف این دو بزرگ با یکدیگر اگر میکردم هر آینه کتاب دراز میشد و این معلوم است که اختلاف ایشان در اصول دین بود تا بمسائل فروع چه رسد **جواب** سبب اختلاف آن بود که چون اهل ضلالت سر از متابعت کتاب و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله باز زدند علم کلام و فن جدل را که بجهت رد مبتدعه و اسکات اعدای دین موضوع است تدوین کرده اند و تکثیر مسائل آن را با آرای و اهوای خود نمودند بگمان آنکه تصحیح اصول عقاید دینیه خود بآن میکنند و همچنین علم اصول فقه که آن نیز فنی است از جدلیات و بنای

آن بر ظنون واهیه است که اتفاق آرای در آن بسیار نادر است وضع کردند تا استنباط احکام شرعیه و مسائل فرعیه بآن نمایند و طایفه امامیه در زمان خوف و تقیه میبودند و از ایشان سخنان باطل در کسوت حق میشنیدند بلکه در خصوص بعضی کتب ایشان ایشان الفت میگرفتند چنانچه بعضی از فضلا بیان فرموده اند که متعارف و متداول در مدارس و مساجد و غیر آن کتب ایشان میبود و تعلیم و تعلم در آن جاری میشد زیرا که ملوک و ارباب دول تابع ایشان بودند و مردمان تابع ملوک و ارباب دول میباشند چنانکه گفته اند الناس علی دین ملوکهم و بدین منوال مدتی گذشت تا آنکه اشتباه تمام در اصول طایفتین پیدا شد و علم با جهل مختلط گردید و در امورات چند که خدا و رسول در آنها سخن نگفته بودند و از آن سکوت فرموده بودند سخن گفتند و مخالفت و مناظره نمودند و کار باین حد از اختلاف رسید و طریق قدمای مشایخ امامیه رضوان الله علیهم که اقتصار بر سماع حدیث بود از اهل عصمت علیهم السلام در همه احکام اصول و فروع متروک شد و حکم بآرای و اهوا که شیوه اهل ضلالت است در این طایفه نیز پدید آمد با آنکه

در محکمات قرآن چندین جا نهی از متابعت رای و ظن وارد شده و در اخبار اهل بیت علیهم السلام نیز چندین موضع نهی از متابعت ظن و رای و اجتهاد و فتوی بغیر سماع از اهل عصمت و سؤال از اهل ذکر که امر بآن در قرآن وارد است واقع شده است و چون متابعت ظن و رای و پیروی عقل و عقلا در امور دینیه و مسائل شرعیه از اصول یا فروع توان نمود با این اختلاف و تباین که در عقول و آرای بنی آدم میباشد هیهات هیهات بهترین طرق کردن طرق آنست که همه امت جمیع مسائل شرعیه را از اصول و فروع از پیغمبر یا اوصیای پیغمبر که از خطا و زلل معصوم اند اخذ نموده بآن متمسک شوند و در هر چه حکمی معین نرسیده باشد توقف نمایند و بعقل ناقص خود تصرف در آن نکنند تا آنکس را که حق تعالی توفیق حکمت و استعداد علم حقیقی داده باشد بعد از مجاهده و متابعت شرع بسر آنها برسد و از حضیض تقلید بذروه ترقی نموده عالم ربانی گردد و هر که چنین نه چنین باشد بتقلید عقاید حقه و فعل اعمال صالحه رستگار گردد و این طریق قدمای امامیه است رضوان الله علیهم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

اشارة بدین فرموده انکه میفرماید الناس ثلثة عالم ربانی او متعلم
علی سبیل النجاة او همج رعاع اتباع کل ناعق لم یستضیئوا بنور
العلم ولم یلجأوا الی رکن وثیق الحدیث **سؤال چهارم**
در ظهور قرآن و اهل بیت علیهم السلام اختلافات بسیار است
و اخبار متناقضه نیز از اهل بیت علیهم السلام بیشمار است
پس هرگاه علم کلام و علم اصول فقه را طرح کردیم توفیق میان
آنها چگونه توان نمود **جواب** در محکمات قرآن اختلاف
نیست و تاویل متشابهات را اهل بیت علیهم السلام بیان نموده اند
که راسخان در علم اند و ایشان اکثر آنها را بیان فرموده اند و توفیق
نموده اند در اخبار معتبرة منقولة از ایشان که مشایخ ما شکر الله
مساعیهم آنها را نقل فرموده اند و صحیح را از سقیم جدا کرده اند و بهر
را اعتماد بر آن داشته اند تدوین کرده اند و با تلقین نموده اند
یعنی بنوشته رسانیده باشارت آنحضرات سلام الله علیهم
که میفرموده اند بنویسید احادیث ما را و ضبط کنید و بفرزندان
بارث برسانید که وقتی خواهد آمد که محتاج بآنها شوید
پس نسبت آن کتب معتبرة حدیث با اهل بیت عصمت

سلام

سلام الله علیهم چون سائر نسبت مصنفات علماست
با مصنفین دیگر و طریق توفیق میان اخبار مختلفه ایشان
نیز از ایشان منقولست در اخبار مجملة معتبرة ای اختلافی
در آن چنانکه در حدیث مقبول عمر بن حنظله و غیر آن مذکورست
هرکه بآن عمل نماید او را اختلافی نماند و چون مقبول عمر بن حنظله
مشتمل بر بعضی فوائد بود درین مقام نقل آن مناسب نمود
قال سألت اباعبدالله علیه السلام عن رجلین من اصحابنا
بینهما منازعة فی دین او میراث فتحاکما الی السلطان او القضاة
ایحل ذلک قال من تحاکم الیهم فی حق او باطل فانما تحاکم الی الطاغوت
وما یحکم له فانما یاخذ سحتا وان کان حقا ثابتا له لانه اخذه بحکم
الطاغوت وقد امر الله ان یکفر به قال عز وجل یریدون ان
یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به قلت فکیف
یصنعان قال ینظران من کان منکم قد روی حدیثنا ونظر فی حلالنا
وحرامنا وعرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی جعلته علیکم حاکما
فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله وعلینا رد

والراد علینا هو الراد علی الله وهو علی حد الشرک بالله قلت
فان کان کل رجل اختار رجلا من اصحابنا فرضیا ان یکونا الناظرین
فی حقهما واختلفا فیما حکما وکلاهما اختلفا فی حدیثکم قال الحکم ما حکم به
اعدلهما وافقههما واصدقهما فی الحدیث واورعهما ولا یلتفت الی ما یحکم
به الآخر قلت فانهما عدلان مرضیان عند اصحابنا لا یفضل واحد
منهما علی صاحبه قال فقال ینظر الی ما کان من روایتهم عنا فی ذلک
الذی حکما به المجمع علیه من اصحابک فیؤخذ به من حکمنا ویترک الشاذ
الذی لیس بمشهور عند اصحابک فان المجمع علیه لا ریب فیه وانما الامور
ثلثة امر بین رشده فیتبع وامر بین غیه فیجتنب وامر مشکل
یرد علمه الی الله ورسوله قال رسول الله صلی الله علیه وآله
حلال بین وحرام بین وشبهات بین ذلک فمن ترک الشبهات
نجی من المحرمات ومن اخذ الشبهات ارتکب المحرمات وهلک
من حیث لا یعلم قلت فان کان الخبران عنکم مشهورین قد رواهما
الثقات عنکم قال ینظر فما وافق العامة قلت جعلت فداک
رایت ان کان الفقیهان عرفا حکمه من الکتاب والسنة
ووجدنا احد الخبرین موافقا للعامة والآخر مخالفا بای الخبرین

یؤخذ

یؤخذ قال ما خالف العامة ففیه الرشاد فقلت جعلت فداک
فان وافقهما الخبران جمیعا قال الی ما هم الیه امیل حکامهم وقضاتهم
فیترک ویؤخذ بالآخر قلت فان وافق حکامهم الخبرین جمیعا
قال فاذا کان ذلک فارجه حتی تلقی امامک فان الوقوف
عند الشبهات خیر من الاقتحام فی الهلکات و در روایتی در شق
اخیر وارد شده بایهما اخذت من باب التسلیم وسعک و روایت
اولی محمولست بر زمانی که راهی بامام علیه السلام بهم رسد یا عمل در آن
واقعه در حال ضرورت نباشد و روایت ثانیه بر خلاف این
دو حال است **سؤال پنجم** بسیاری از مسائل دینیه هست
که در قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام یافت نمیشود
پس هرگاه علم کلام و اصول فقه را طرح نمودیم آن مسائل را از کجا
استنباط توان کرد **جواب** هر چه مکلفین را در کار است از
اعتقادیات و عملیات و اخلاق همه در قرآن هست چنانکه
میفرماید ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و انزلنا علیک
الکتاب تبیانا لکل شیء ما فرطنا فی الکتاب من شیء بلکه می بر

که یک حکم در قرآن بچند وجه مبین می شود برای قومی بطریق برهان
فرموده و برای جماعتی بطریق خطاب و فرقه را بطریق جدل و بالجمله
بحسب اختلاف فهمهای مردمان چنانکه میفرماید ادع الی سبیل
ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و از قرآن آنچه محتاج به بیان و توضیح
است در اخبار اهل بیت علیهم السلام تبیین و تفسیر آن
هست بقدر احتیاج بآن و اگر بعض از آنها بما نرسیده باشد
یا فهم ما بآن نرسد قواعد کلیه چند از اهل بیت علیه السلام
منقول است که حکم امثال آن بعض را از آن قواعد استنباط
میتوان کرد مثل حدیث نبوی که در مقبوله عمر بن حنظله مذکور
شد که حلالی ظاهر است و حرامی ظاهر است و میان این دو شبهاتست
پس هر که ترک نکرد شبهات را و مرتکب گشت محرمات را هلاک
گشت از آنجا که نمی داند و مثل حدیث امام جعفر علیه السلام
که هر چیز مطلق است یعنی مباح است تا آنگاه که نهی در او وارد شود
و غیر این دو از احادیث و بالجمله قرآن و اهل بیت امت را کافیست
و بغیر این دو اصل اصلا بهیچ اصلی احتیاج نیست و لهذا در

وجادلهم بالتی هی احسن صح

اواخر انزال قرآن در حجة الوداع بنصب امیرالمؤمنین علی علیه
السلام بخلافت این آیه که در سوره مائده است و آن آخر
سوره ایست از قرآن که نازل شده فرستاده شد الیوم اکملت
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
یعنی امروز کامل ساختیم از برای شما دین شما را و تمام گردانیم بر
شما نعمت خود را و خوشنود شدیم و پسندیدیم از برای شما دین
اسلام را که متدین باشید بآن لیکن چون اهل ضلالت سر از
متابعت اهل بیت علیهم السلام کشیدند و مستندی دیگر نداشتند
ناچار اصلی چند از پیش خود وضع نمودند مثل قیاس و استحسان
و اتفاق آرای مردمان و تاویل متشابهات قرآن بآرای خود و غیر
آن از اصول واهیه که اتفاق ظنون و امثال آن از مخترعات است
و هر روز رای جدید در آن سانح میشود مثل آنکه امر بشیء مستلزم
نهی است از ضد آن و نهی در عبادت مستلزم فساد آن عبادت است
الی غیر ذلک و بسیار از مزخرفات و جهالات که بکار هیچ کس نمی آید
داخل مسائل دینیه کرده اند هم در اصول و هم در فروع و جاهلان را

نمودند

در گمان افکنده اند که دانستن آنها ضروریست بلکه از اهم مسائل
دینیست با آنکه در قرآن از آن اثری بود و نه در سنت خبری و جماعتی
از متاخرین اصحاب ما را بعضی از آن اصول و جهالات مستحسن افتاده
تابع ایشان شدند در آنها و بر منوال آنها تنیدند و بنا بر این ایشان را
حکمی لازم شد که قایل شوند باینکه حق سبحانه و تعالی العیاذ بالله
تقصیر فرموده باشد در تکمیل دین یا حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله حاشا تقصیر فرموده باشد در تبلیغ آن و قایل شوند باینکه
خدا و رسول حاشا محتاج اند بعلماء اهل ضلالت تا ایشان اصلی
چند وضع کنند و دین را بآن اتمام نمایند و هر چه ایشان را بخاطر
رسد فتوی بآن دهند و اگر وقتی دیگر هوای ایشان متبدل
شود آن فتوی نیز متبدل گردد و دین پیغمبر گردد والعیاذ بالله
و ایشان راست هر چه خواهند حکم کنند و بر خداست که هر چه
که هر چه حکم کنند ایشان راضی شود تعالی الله والرسول عما یقول
الظالمون علوا کبیرا و اشارت باین است آنچه شریف المکین
رضی الدین موسوی علیه الرحمة در کتاب نهج البلاغة از حضرت

امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کرده آنجا که میفرماید ترد
علی احدهم القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برایه ثم ترد تلک
القضیة بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم تجتمع القضاة
بذلک عند الامام الذی استقضاهم فیصوب آراءهم جمیعا
و الههم واحد و نبیهم واحد و کتابهم واحد و امرهم واحد أفامرهم
الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام
انزل الله سبحانه دینا ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه ام کانوا شرکاء
فلهم ان یقولوا و علیه ان یرضی ام انزل الله دینا تاما فقصر
الرسول صلی الله علیه و آله عن تبلیغه و ادائه والله سبحانه
یقول ما فرطنا فی الکتاب من شیء و ذکر ان الکتاب یصدق بعضه
بعضا و انه لا اختلاف فیه فقال سبحانه و لو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و ان القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق
لا تفنی عجائبه و لا تنقضی غرائبه و لا تنکشف الظلمات الا به
سؤال ششم هرگاه آرای فقها را اعتقاد نشاید و اختلاف
ایشان بخلاف رضای خدا باشد و حکم برای اعتقاد را نشاید و در

دین جایز نباشد پس حفظ اقوال مجتهدین و تصنیفات مجتهدان
چه فایده دارد **جواب** مجتهدان دو قسم اند قسمی آنانند که در
جمیع احکام شرعیه از اصول و فروع مستند بقرآن و اخبار اهل
بیت علیهم السلام میشوند و در تصنیفات خود از مضامین
ثقلین تجاوز نمی نمایند مثل ثقة الاسلام ابوجعفر محمد بن یعقوب
الکلینی رحمه الله و مثل رئیس المحدثین ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه
قمی طاب ثراه و مثل سید رضی الدین علی بن طاوس حلی و قلیلی
از متاخرین رحمهم الله جمیعا و بر تصنیفات ایشان اعتماد تمام
هست و سخنان ایشان هرگز نمیمیرد چراکه قول ایشان نقل از خدا
و رسول است که هرگز متغیر و متبدل نمیشود تا روز قیامت
چنانکه در حدیث نبوی وارد است که حلال محمد حلال الی یوم
القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة و لهذا ایشان هرگز علم کلام
و اصول فقه هرگز تصنیف نکرده اند مگر رسیل رد بر
اهل جدال و تقلید مسائل این دو فن و ارجاع آنها بقرآن و حدیث
اهل بیت علیهم السلام و هرگز نگفته اند قول میت اعتبار ندارد

المحققین صح

و تقلید مجتهد غیر حی جایز نیست و نحو این کلمات بارده مبنیه
بر اصول فاسده که از اهل ضلالت ناشی شده و قسمی دیگر آنانند
که در بعضی فتاوی مستند بقرآن و حدیث میشوند و دیگر آن
بآراء خود می سازند و بنای آن بر اصلی چند محکم می نهند که امثال ایشان
آنها وضع کرده اند و بعقول خود تصرف بسیار در احکام شرعیه
میکنند و هر چند روز تغییر مینموده خلاف قول خود میگویند و می
نویسند و گاهی دعوی اجماع در مسئله می کنند در کتابی و باز خود
خلاف آن فتوی می دهند در آن مسئله یا اجماع بر خلاف آن
نقل میکنند در همان کتاب یا در کتاب دیگر از تصنیفات خود
تا آنکه شیخ زین الدین علیه الرحمة کتابی تصنیف کرده و ذکر مسائلی
چند که شیخ ابوجعفر طوسی علیه الرحمة در آنها دعوی اجماع کرده
در حکمی و باز خود در آنها خلاف آن حکم فتوی داده و اجماع نیز
بر خلاف آن حکم نیز دعوی کرده و قریب بهفتاد مسئله از این مقوله
در آن کتاب ذکر کرده از شیخ طوسی تنها رحمه الله تا بدیگران
چه رسد پس اقوال و تصنیفات این طایفه اعتماد را نشاید و حفظ
آنها قلیل الفایده بلکه بی فایده است و لهذا از ایشان منقول است که قول میت چه

اقوال صح

است و تا مجتهد زنده نباشد اعتماد بر قول او نیست و تقلید
او جایز نیست چراکه خود برایهای خود اعتماد نداشته اند بنابرین
قول ایشان چه اعتبار داشته باشد چه این سخن قول ایشانست
سئوال هفتم اجماع چه معنی دارد و مسئله اجماعیه کدامست
جواب اجماع نیز دو قسم است اجماع معتبر و اجماع غیر معتبر
اجماع معتبر آنست که همه امت یا همه فرقهٔ امامیه من حیث لا یشعر
متفق باشند بر امری چنانکه هرکه قائل بدین پیغمبر صلی الله
علیه و آله یا مذهب اهل بیت علیهم السلام قائل باشد
بآن امر بحسب آیتی یا حدیثی که در آن وارد شده بلکه اگر مخالفت
کند از دین یا مذهب بیرون رود مثالش آنکه همه امت اتفاق
کردند بر تحریم خمر و همه فرقهٔ امامیه متفق شده اند بر وجوب
مسح رجلین در وضو بحیثیتی که اگر کسی از فرقهٔ امامیه شستن
پایها در وضو اعتقاد کند از مذهب امامیه بیرون رود این
قسم اجماع را ضرورت دین یا مذهب نیز گویند و بتواتر ثابت شده
که مثل این اجماع نمیتواند بود که موافق قرآن و حدیث نباشد

از امت خمر را حلال ... اند از دین بدر رود و اگر کسی صح

چه آنکه مخالف آن باشد و حضرت ائمهٔ معصومین علیهم السلام
میفرموده اند که هرگاه حدیثی از ما بشما رسد آنرا بر قرآن و حدیث
نبوی عرض کنید اگر موافق آن باشد قبول کنید و الا رد کنید
پس هرگاه حدیث ایشانرا بجهت عدم موافقت قرآن و حدیث
نبوی رد باید کرد اتفاق آراء مردمان بطریق اولی رد باید کرد
و اجماع غیر معتبر آنست که یک کس یا بیشتر از امت یا فرقهٔ امامیه
مذهبی اختیار کنند و اتفاق آراء مردمان بر آن دعوی نمایند
از روی کید و تلبیس یا از روی ظن و تخمین و اگر کسی تتبع کند
مخالفت آن مذهب در امت یا فرقهٔ امامیه مثالش اجماع
بر خلافت ابوبکر که اهل ضلالت دعوی کرده اند ارباب مکر
و حیله و تلبیس و از کتاب و سنت بر آن حجتی نداشتند بلکه مخالف
کتاب و سنت بود و خیار صحابه مثل اهل بیت آنحضرت علیه
و علیهم السلام و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن
اسود و عمار بن یاسر و حذیفه بن الیمان و غیرهم رضوان الله
علیهم مخالفت آن کرده اند تصریحا و تلویحا و همچنین است اجماع

بیابد صح

فرقهٔ امامیه بر اشتراط حضور معصوم در وجوب عینی نماز جمعه
که جماعتی از متأخرین دعوی میکنند از روی ظن و تخمین با آنکه مخالف
کتاب و سنت و نصوص صریحهٔ ائمهٔ معصومین و بسیاری از
علماء این فرقه تصریح بخلاف آن کرده اند خصوصا اکابر ایشان
مثل آنکسانی که قول که قول ایشان نقل از خدا و رسول است
و هرگز از قرآن و حدیث تجاوز نمی نمایند و زبان ایشان
بزبان اهل بیت علیهم السلام نزدیکست و باحکام دینیه
اعرف اند و مثل این اجماع متواتر نمی باشد و آنرا اجماع منقول
بخبر واحد میگویند و فی الحقیقه اجماع نیست **سؤال هشتم**
اجماع اگر مستندی از قرآن یا حدیث دارد آن مستند حجت است
پس اجماع چه فایده دارد و چه کار می آید و اگر مستندی ندارد
پس چرا حجت است و که آنرا پیدا کرد و چرا پیدا کرد **جواب**
اجماع معتبر مستندی می دارد چنانکه گفتیم و فایده آن آنست
که اگر دو حدیث متعارض شوند یکی موافق آن اجماع باشد و دیگر

علیهم السلام ر

مخالف

مخالف و راوی هر دو در عدالت و ضبط و فقه مساوی باشند
آن موافق را بر مخالف ترجیح نهند چنانکه در حدیث ابن حنظله
گذشت و اجماع غیر معتبر اصلا فایده ندارد چه اگر مستندی دارد
آن مستند حجت است و اگر ندارد حجت بودن را نمی شاید و اول
کسی که این اجماع را در این امت پیدا کرد اصحاب سقیفه بنی ساعده
بودند بواسطهٔ اغراض فاسده و اهوای کاسده بر ابوبکر لعین
بیعت کردند و آن اتفاق اهل نفاق را اجماع نام نهادند و حجت
خود ساختند بر آن ضلالت و آن اجماع را اصل و پیشوای همه
اجماعهای غیر معتبر کردند درین امت چنانکه آن ضلالت اصل
و پیشوای همه ضلالتها شد در ایشان و هرکه بعد ازان خواست
که باطلی رواج دهد بجهت غرضی و حجتی از کتاب و سنت نداشت
بدعوی اجماع متمسک شد اگر کسی مخالفی پیدا میکرد آن مدعی اجماع
اگر امامی بود میگفت که این مخالف که تو پیدا کرده معلوم النسب است
و بیقین امام معصوم نیست و اجماع بجهت آن حجت است که
مشتمل بر قول امام معصوم است و نمی دانست که اشتمال بر قول

معصوم را از ان توان دانست که موافق قرآن یا حدیث باشد هرگاه
موافق نباشد یا مخالف باشد چون توان دانست که مشتمل است
بر قول او و اگر غیر امامی بود میگفت که مخالفت آن مخالف باعث
نیست یا میگفت که مخالفت شواذ قدح در اجماع نمیکند
یا هر دو میگفتند این اجماع در عصری دیگر منعقد شده قبل از ظهور
مخالف یا بعد ازان پس سخن مخالف اعتبار ندارد و هیچ نمیگفتند
درین که اتفاق آرای مردمان در عصری چون صورت تواند بست
و حال آنکه پنج و شش نادر است که بر رأیی متفق شوند
و بعد از تسلیم تحقق چون علم بآن حاصل تواند شد با انتشار همه
ایشان در بلاد متفرقهٔ متباعده خصوصا بر مذهب امامیه
که تقیه را واجب میدانند بر معصوم و غیر معصوم و اظهار ما فی
الضمیر را لازم نمی دانند و در حالت غیبت کبری راهی بامام
نمی دارند و در حالت حضور امام معرفت او را بشخصه واجب
می شمارند و با معرفت شخص احتیاج باتفاق آرای ندیده اند
و بالجمله کار اجماع بجای رسیده که امامی در مسئله دعوی اجماع

تقیه ر

میکنند

میکنند و حکمی که غیر او هیچکس یافت نمیشود که بآن رفته باشد و مستندش
در ان حکم سوای آن دعوی چیزی نیست و اگر کسی مخالفی پیدا میکند مقدم
بر او یا مؤخر امثال آن سخنان خواهد گفت در جواب که مذکور شد
و امامی دیگر بخلاف آن حکم میکند و مستندش نیز منحصر در دعوی
اجماع است و او نیز همین میگوید و ثالثی نیز چنین میگوید چنانکه
در مسئله نماز جمعه در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام
که فقهای امامیه بر سه قول اختلاف کرده اند و هر یک از اصحاب اقوال
ثلثه اجماع دعوی میکنند چنانکه از رسالهٔ شیخ زین الدین رحمة الله
علیه که در تحقیق این مسئله نوشته معلوم میشود ان فی ذلک لعبرة
لاولی الابصار و همچنین از امم سابقه که هرکه گمراه میشده بمثل این اجماع
متمسک میبوده چرا که میگفتند در جواب انبیائی که بر ایشان فرستاده
فرستاده بودند که ما پدران و استادان خود را همه متفق یافته ایم
بر این دینی که داریم و ظاهرا اجماع ایشان بر این بوده شما حالا
آمده اید که ما را از دین خود بگردانید بسبب چیزی چند که اختراع
کرده اید ما بشما نمی گرویم انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون

ماسمعنا بهذا فی الملة الآخرة ان هذا الا اختلاق وانبیا علیهم السلام
مبعوث شدند اگرچه پدران و استادان شان چیزی نفهمیده باشند و راه
نیافته باشند بحجتی از عقل یا نقل اولو کان آباؤهم لا یعقلون
شیئا ولا یهتدون بعض اتفاق و اجماع که حجتی نداشته بر اعتمادی
را نمیشاید وکذلک ما ارسلنا من قبلک فی قریة من نذیر
الا قال مترفوها انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون
قل اولو جئتکم باهدی مما وجدتم علیه آباءکم قالوا انا بما ارسلتم
به کافرون **سؤال نهم** اهل هدایت را به چه نشان
توان شناخت و اهل ضلالت را به چه علامت آیا ضابطه هست
که بآن امتیاز فرقه ناجیه و فرقه هالکه توان نمود یا نه **جواب**
بلی هر یک ازین فریقین را علامتها و نشانهاست که بآن از دیگری
ممتاز شوند اما اهل هدایت نشانه علماء ایشان آنست که اکثر قول ایشان
موافق علم شان و فعلشان و اکثر عنایت ایشان بتقویت یقین
و مراقبت قلب و اهتمام بعلوم باطنی و معرفت طریق آخرت
و سلوک آن و بحث در تجنب مفسدات اعمال و مشوشات

قلوب

مستندی

قلوب و مایل بترفه در مطعم و ملبس و تجمل در اثاث و مسکن نیستند
بلکه خواهان اقتصاد و اکتفا باقل زاد اند همواره حزین و منکسر القلب
اند و مرتاض بباطن و فراج و خوشخوی و متواضع بحسب ظاهر از دنیا
معرض و از سلاطین منقبض و مسارعت بفتاوی را غیر متعرض
مگر در حال اضطرار و انحصار و در آن وقت نیز جوابی که گویند مطابق
قرآن و حدیث اهل بیت علیهم السلام میباشد و بعقل خود تصرفی
در آن نمی کنند و اگر حکم مسئله از قرآن و حدیث بایشان نرسیده
باشد یا مختلف رسیده باشد در آن توقف می نمایند و امر باحتیاط میفرمایند
و اعتماد ایشان در علوم به بصیرت و صفای دل خود است نه بر تقلید
آبا و اسلاف سوی تقلید پیغمبر و آل پیغمبر صلوات الله علیهم و همه
از محدثات امور مجتنب اند و اگرچه جمهور عصر بر آن متفق باشند
چه اتفاق اکثرین را اعتماد نشاید وان تطع اکثر من فی الارض
یضلوک عن سبیل الله وان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون
و چون در اعمال و اخلاق نظر میکنی اکثر آنها را شبیه باعمال و اخلاق
ایشان هم
نوعی می یابی که از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام منقول است

همواره تفتیش از احوال پیغمبر صلی الله علیه و اهل بیت آنحضرت و سیرت
آنحضرات و کیفیت سلوک ایشان در راه حق مینمایند تا بایشان تشبه
و اقتدا نمایند چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که فرقه
ناجیه کدامند فرمود که آنان که بر آنند که من و اصحاب من بر آنیم و مراد
باصحاب اهل بیت است علیهم السلام چنانکه در حدیث دیگر
تصریح بآن شده است و همانا در شان این فریق گفته اند آنکس
که گفته سالکان این طریق غرق دریای یقین اند هرچه شنوند
و بینند حق شنوند و حق بینند صفحه ادراکشان از حرف غیر پاک و پس
ایشان در قدم هر پیمبر و با خاک آینه دل ایشان زنگ ندارد
توحیدشان رنگ ندارد **نظم** غلام همت آنام که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ونشانه عوام اهل هدایت
آنست که در اعمال و اخلاق تشبه بامثال این علما مینمایند
و مسائل دینیه خود را از ایشان فرا میگیرند و محبت ایشان می
ورزند و خدمت ایشان میکنند و در قیامت نیز با ایشان
محشور خواهند بود چنانکه در حدیث آمده یحشر المرء مع من احب

و اما

و اما اهل ضلالت نشانه علماء ایشان بر خلاف آنهاست اکثر فعلشان
مخالف قول است و اکثر اهتمامشان بتحصیل علومیست که در دنیا بکار
می آید و سبب زیادتی مال و جاه و تقرب سلاطین میشود و همیشه
با اهل ترفه در مطعم و ملبس و تجمل در اثاث و مسکن و غیر آن میباشند
رغبت تمام بمناظره و مجادله و غلبه بر خصم و افحام و الزام میدارند
و نفی علما و اولیا بسیار میکنند و ستایش خود بتصریح و تعریض
در مجالس و محافل مینمایند خوشحال و خندان و فرحان بحسب ظاهر
و بد خود و غلیظ و منکر در ظاهر میباشند و رغبت و جرات تمام
در فتوی میدارند و مسارعت و مبادرت بآن مینمایند و جواب
مسائل از پیش رای خود مستنبط از اصول موضوعه از امثال خود
میگویند یا از مجتهدین نقل میکنند که معلوم ایشان نیست که آن مجتهدان
آنرا از کجا گفته اند و مستندش چیست و خود چه قسم کسی بوده یا
میگویند که آن مسئله اجماعی است یا فلان قضیه در فلان کتاب گفته
که این اجماعیست و نمی دانند که اجماع چه معنی دارد و علم بآن چگونه
حاصل میتواند شد و مستند آن در دین چیست و کدام است و اکثر
تابع محدثات امور و بدع مشهوره نزد جمهور اند چون در اعمال و اخلاق

ایشان نظر میکنی اکثر آنرا بضد و مباین اعمال و اخلاق منقوله از اهل
بیت علیهم السلام می یابی و هرگز پروای دانستن سیرت ایشان
ندارند و اگر حرفی ازین بگوش ایشان رسد میگویند ایشان معصوم
اند ما کجا و تشبه با ایشان از کی و ما کجا و در شان امثال ایشان گفته
انکس که گفته جمعی اخرا افسار تقلید از سر برانداخته فطرت اصلی
را بسر نکو ساخته اند نفی اولیا و در دلیشان بسیار کنند و هر چه بگوش
ایشان رسد انکار کنند بظواهر نبوت و توابع آن قانع باشند
و از خود سخنی چند بیهوده تراشند نه طبعشان گذارد که بسر تقلید روند
و نه توفیقشان بهر که بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین ذلک
لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء **رباعیه** از بهر فساد و جنگ جمعی مردم
گردند بکوی کفر جز خود را گم ٭ در مدرسه هر علم که آموخته اند ٭ فی العقبی
یضرهم و لا ینفعهم ٭ و علامت علوم ایشان آنست که در ادای و اخلاق
تشبه بامثال ایشان کنند و احکام و مسائل دینیه خود را از ایشان
فرا گیرند و محبت ایشان ورزند و خدمت ایشان کنند و در
قیامت با ایشان محشور خواهند بود و هر که از علما و عوام بفرقه
اولی نزدیکتر است از صفات و اخلاق بهدایت اقرب و هر که

اند ظ

بفرقه ثانیه نزدیکتر است بضلالت اقرب و آنها را درجات متفاوت است
بحسب درجات بهشت و آنها را درکات مختلف است بحسب درکات دوزخ
و بعضی انواع آزار ازینها بآنها میرسد و صبر میکنند و از حق سبحانه
آخر آن امید دارند **نظم** یک نهر است این آب شیرین و آب شور
در خلایق میرود تا نفخ صور **سؤال دهم** نشانهای اهل حق در کم کسی یافت
میشود پس لازم آمد که این فرقه بسیار کم باشند و اکثر مردمان بر
ضلالت باشند **جواب** بلی اینچنین است نمی بینی که حق تعالی میفرماید
که قلیل من عبادی الشکور و میفرماید و لکن اکثرهم لا یعقلون
و اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین و ان تطع اکثر من فی الارض
یضلوک عن سبیل الله و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون
و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس حضرت امام محمد باقر علیه السلام
سه نوبت فرمود که مردمان همه بهایم اند پس فرمود مگر اندکی از
مؤمنان پس سه نوبت فرمود که مؤمن کم یاب است و حمران بن اعین
گوید آنحضرت را گفتم فدای تو شوم چه میکنیم با کرده شیعه اگر هر کوزه
گوسفندی مجتمع شویم آنرا تمام نتوانیم کرد آنحضرت فرمود آیا حدیث

هدایت ص

و جای دیگر در شان
ایشان میفرماید
و قلیل ما هم ص

نکنم ترا تعجب ترا ازین مهاجران و انصار همه رفتند مگر و اشارت
بدست مبارکش فرمود یعنی سه کس پس من گفتم فدای تو شوم چه شد
حال عمار فرمود رحم فرماید خدای عز و جل عمار را بیعت کرد و شهید
شد پس من در نفس خود گفتم چه فضیلت بهتر از شهادت است اند
بود پس بجانب من نظر کرد و فرمود تو شاید که گمان کنی که او مثل
این سه کس بود هیهات هیهات و مراد حضرت از آن سه کس
سلمان و ابوذر و مقداد رضی الله عنهم بود چنانکه در احادیث
دیگر تصریح بآن شده و در بعضی اخبار از اینها مذکور است که واما عمار
پس جنبشی کرد پس بازگشت و اگر کسی خواهی که شک نکرد و در خاطرش
چیزی خطور نکرد یعنی در امر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
پس مقداد است و پس اباسلمان بخاطر رسانید که نزد آنحضرت
اسم اعظم است اگر بگوید زمین آنجماعت را فرو برد و آنچنان
بود اما ابوذر آنحضرت او را امر فرمود بسکوت و او امتناع نمود
مگر سخن گفتن و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود زن مؤمنه کم یاب تر است از مرد مؤمن و مرد مؤمن

کم یاب تر است از گوگرد سرخ پس که دیده است از آسمان گوگرد
سرخ را و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که هر که بولایت
ما قایل است مؤمن است لیکن اگر خلق اکثر مردمان از برای آنند
که مؤمنان با ایشان انس بگیرند و هم آن حضرت فرمود بخدای عز
و جل قسم که دنیا بود و نبود در او مگر یک کس که بندگی خدا بجای آورد
و اگر با او دیگری می بود حق تعالی او را نیز با او یاد میکرد آنجا که میفرماید
ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و لم یک من المشرکین تا آنکه بعد از
مدتی حق تعالی او را موانست بخشید باسمعیل و اسحق پس سه کس شدند
آگاه باشید بخدا قسم که مؤمن کم است و اهل کفر بسیار پس فرمود
که بیشتر خلق از برای آن آفریده شده اند که مؤمنان با ایشان انس
بگیرند و آنچه در دل داشته باشند بگویند پس استراحت کنند و ساکن شوند
و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که حق تعالی میفرماید اگر
نمیبود در روی زمین مگر یک مؤمن هر آینه مستغنی میشدم باو از جمیع
خلق خود و میگردانیدم مراو را از ایمان او انسی که محتاج نشود بهیچ کس
سؤال یازدهم هر گاه ایمان منحصر درین فرقه قلیله بنحو پس بسیاری مردم ما را

داشته ص

کافر توان خواند **جواب** ایمان کامل منحصر درین فرقه قلیله است و ایمان را مراتب غیر این هست و بازای هر مرتبه نوعی است از کفر پس اگر کسی بعد از اطلاع بر مراتب ایمان و کفر و فهمیدن معانی آنها اطلاق لفظ کفر کند بر کسی که متصف باشد بمرتبه از مراتب کفر و نوعی از انواع آن بمعنی خاص شاید که یک کس مؤمن و کافر تواند بود بدو اعتبار و نسبت بدو مرتبه و نسبت بدو مرتبه از مراتب ایمان نداشته باشد چنانکه مؤمن علی الاطلاق منصرف بفرد کامل میشود و آن کسی است که هیچ مرتبه از مراتب کفر با او نباشد و او را مؤمن ممتحن و متقی و شیعه بمعنی خاص نیز گویند و شیعه بمعنی عام شامل مؤمن نیز هست که عبارت است از مؤمن غیر ممتحن و شیعه باین معنی در مقابل عامه و مخالف است و با خاصه مرادف است **سؤال دوازدهم** حد ایمان کامل چیست و مراتب هر یک از ایمان و کفر چند است و کدام است **جواب** ایمان کامل گرویدن و گردن نهادن و تن در دادن است خدای را عز و جل بدل و زبان از برای خدای عز و جل بی آنکه طبع و هوا را در آن مدخل باشد

از روی علم و بصیرت بهمه فرمانها از کردنی پس در ایمان کامل پنج شرط معتبر است و بوجود هر شرطی مرتبه از مراتب ایمان متحقق میگردد پس مراتب هر یک پنج است که بوجدان یا فقدان شروط خمس متحقق میشود **شرط اول** گرویدن و گردن نهادن و تن در دادن است خدای را عز و جل و این مرتبه اولست از ایمان و کفر مقابل این مرتبه را انکار و جحود خوانند و آن آنست که نگرود و گردن ننهد و تن در ندهد فرمان خدای را عز و جل یا از روی استکبار و علو چون ابلیس لعین که چون باو گفتند که سجده آدم کن امتناع نمود چنانکه حق تعالی میفرماید ابی و استکبر و کان من الکافرین یا از روی تقلید آبا و اسلاف چون اکثر کفار که چون با ایشان گفتند که پیروی آن شوید که خدای فرستاده است ایشان گفتند بلکه ما در پی آن باشیم که پدران خود را بر آن یافته ایم چنانکه میفرماید واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا پس میفرماید اولو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون یعنی اگر چه پدران ایشان بی عقلان و گمراهان و نادانان باشند

بی آنکه ایشان و امثال این آیات در قرآن بسیار است و هر که انکار حق کند از روی استکبار و علو او را نصیبی باشد ازین و همچنین هر که از آبا و اجداد و معتبران و پیران اهل روزگار یا اهل کج فهم که از علمای خدا و آخرت نباشند اعتقادی چند بگیرد که آن اعتقاد در نفس الامر ناپسندیده و ناصواب باشد و در باطن دارنده آن خیر و صواب باشد و بدان خرم باشد پس چون پیغمبر یا عالمی ربانی که نیابت پیغمبر کند اعتقاد صواب و سخن حق عرض کند آن اعتقاد کج خود را داشته پرده بر روی این اعتقاد حق نادانسته کند و این سخنهای دروغ خود شنیده حجاب آن سخنهای راست ناشنیده گرداند یا از بهر آن دروغ این راست را قبول نکند و باور ندارد او را حظی باشد ازین کفر **شرط دوم** آنست که این گرویدن از برای خدا باشد و اعتقاد بخدای او را برین داشته نه عصمت خون و مال و جستن سلامت و بیم ملامت بود یعنی بدل و اعتقاد نیز گرویده باشد نه بزبان تنها و عمل فقط و این مرتبه دوم است از ایمان و کفر مقابل این مرتبه را نفاق خوانند و آن آنست که تن در دهد و گردن نهد خدای را عز و جل بزبان

قوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم

و ارکان بجهت عرضی از اغراض مذکوره نه از روی اعتقاد قلبی چنانکه اعراب گفتند ایمان آورده ایم حق تعالی بگو تسلیم شدید گردن نهادید چه ایمان بدلهای شما در نیامده است چنانکه فرموده یعنی اگر چه شما نماز میگذارید و روزه میدارید اما آن نه خدای راست بلکه عرضی و علتی راست و هر که کاری از کارها آخرت بجهت دنیا کند از نفاق نصیبی داشته باشد بلکه هر که ظاهرش با باطن موافق نباشد بی عرض صحیح که موجب مخالفت باشد مثل تقیه در مجلس او را از نفاق بهره باشد و بسیاری از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله باین کفر متصف بودند چنانکه حق تعالی میفرماید و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین تا آنجا که میفرماید ان الله علی کل شیء قدیر و جماعتی بودند از ایشان که بظاهر و باطن ایمان آورده اند و از دعوت نکول نکردند و تسلیم شدند اما میبود که رسول صلی الله علیه و آله کاری میکرد یا کلمه میگفت که عقل ایشان در سر آن نمیرسید گمانی در خاطر می آوردند و در آن گمان آمد و شد میکردند و چون از هم صحبتان خود میرسیدند آن گمان ظاهر میکردند و میگفتند که دیدی

بیکم

دیگر باره چه گفت این چرا کرد و آن چرا گفت و چون مؤمن صادق
میشنید و باز میگفت فی آمدند و سوگند میخوردند و عذری آوردند
تا حق تعالی این آیه فرستاد لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم یعنی
عذر میاورید که شما بعد از ایمان کافر شدید شرط سوم
آنست که طبع و هوا را تابع گردیدن بزبان و گردن نهادن بظاهر
نسازد و بحق اعتراف کند یعنی بعد از آنکه بدل اعتقاد کرده بدین
بزبان نیز اقرار کند و این مرتبهٔ سیم است از ایمان و کفری را که بازای هواهم
این مرتبه است جحود میخوانند و آن آنست که حق را دانسته بپوشند
و انکار کنند بجهت حسد و استکبار یا برای تعصب کفار پس هر
چه موافق هوا و مراد او بود یا موافق علم و اعتقاد که از علما و شیوخ
خود شنیده بود باور کند و بدان گردن نهد و هر چه موافق آنها نباشد
باور نکند و این صفت جهودان است که گفته اند که آنچه موافق
اعتقاد ماست که از شیوخ خود شنیده ایم باور میکنیم و آنچه
نه موافق آنست باور نمیکنیم چنانکه حق تعالی میفرماید در حق
ایشان و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون
ان یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا یعنی میخواهند

که

که میان کفر و اسلام راهی دیگر بنهند و بگیرند یا میخواهند راهی دیگر بتوانند گرفت
که کفر باشد یا اسلام و جای دیگر میفرماید افتؤمنون ببعض الکتاب
و تکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة
الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب یعنی شما ای
خوانندگان کتاب هر آنچه موافق علم و اعتقاد و موافق هوا
و مراد شماست از قرآن باور میکنید و هر آنچه نه موافق هوا و مراد
شماست بدان کافر میشوید چه جزا باشد آنکس را که این چنین کند الا
رسوایی درین عالم و سخت ترین عذابها در آن عالم و چندین جا مطابقه
این معنی در قرآن مذکور است و هر که حقی واجب الاظهار را پنهان
کند بجهت غرضهای نفسانی و شهوانی یا برای تقلید آبا و اسلاف
و تعصب ایشان او را از ایمان جحودی نصیب باشد همچنانکه جهودان
صدق و راستی پیغمبر ما را میدانستند و میشناختند و از جاهلان
عرب پنهان میکردند چنانکه حق تعالی میفرماید فلما جاءهم ما عرفوا
کفروا به فلعنة الله علی الکافرین یعنی چون رسول الله صلی
الله علیه و آله بشناختند کافر شدند بدان و جای دیگر میفرماید

رسول صلی الله علیه و آله الله را میشناسند و فرقهٔ از ایشان پنهان میکنند
حق را و حال آنکه میدانند یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و ان فریقا منهم
لیکتمون الحق و هم یعلمون و همچنین بعد از پیغمبران بزرگی که در زمانی که
بدین که ترتیب خلق تواند هر کس فضایل و هنرهای وی را از خلق
پنهان کند و دروغ و بهتان و لقبهای ناسزاوار بروی بندد و آنچه
در روی بدین نحو دارد و آنچه نباشد بروی بندد تا عامه در حق وی
نامعتقد گردند درین داخل باشد و در آنکس از جهودی رکی باشد
و بسبب آن ملعون گردد چنانکه حق تعالی میفرماید ان الذین
یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی بعد ما بیناه للناس
فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که هفتاد هزار جهودان امت من تابع
دجال باشد و معلوم است که از این امت منجمیکس هیچکس بظاهر
و صورت جهود نشد پس آن جهودی بمعنی و صفت صادق آید
نه بظاهر و صورت شرط چهارم آنست که آن گرویدن
و گردن نهادن از روی علم و معرفت و بصیرت باشد نه از
روی کج فهمی و این مرتبه چهارم است از ایمان و کفری را که

در

در مقابل این مرتبه است ضلالت خوانند و آن آنست که سخن
حق خدا و رسول خدا را است بخواند اما معنی آن را کج فهم کند و در
خاطر دارد تا اظهار نیز کند و خلایق را بدان دارد یا معنی را کج
فهم کند و اما کج با عامه گوید بغرض خسیس دنیای دنی و چون
بصاحب بصیرتی یا پیغمبر یا عالم ربانی که مراد خدای سبحانه
از سخن او فهم تواند کرد و مراد پیغمبر از سخن پیغمبر تواند یافت
آن معنی که مراد خدا باشد و آن اعتقاد که راست باشد عرض کند
آن اعتقاد کج مانع این اعتقاد آید راست و آن فهم کج حجاب این
فهم راست نشود و اکثر این امت باین کفر گمراه شدند و حق
سبحانه و تعالی همه کس را فهم راست نمیبخشد و این بخواندن و تکرار
و مطالعهٔ بسیار نسبت ندارد چنانکه میفرماید یؤتی الحکمة
من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی میبخشد حکمت
را بهر که میخواهد و هر که او را بخشیده حکمت بتحقیق که داده شد
خیر بسیار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید
الا ان یعطی الله رجلا فهما فی القرآن مگر بخشد حق تعالی مردی

را فهم در قرآن و در صدر اسلام این کفر در جماعتی جهودان و نصرانیان
پدید آمد که در آفرینش عیسی ع چیزی بخطا اعتقاد کردند چون پیغمبر
صلی الله علیه و آله آن اعتقاد که صواب بود بر ایشان عرضه
کرد نتوانستند گروید پس حق تعالی این آیتها فرستاد که یا اهل الکتاب
لا تغلوا فی دینکم و لا تقولوا علی الله الا الحق ای اهل کتاب غلو
و افراط مکنید در دین خود و مگویید بر خدا مگر سخن حق پس
وجود عیسی را مثلی زد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه
من تراب ثم قال له کن فیکون باز فهم نکردند تا آیه مباهله نازل
شد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده است که در امت
من از این جنس علما که فهم برخیزند که مراد من از سخن من فهم نکنند
و خلق را در ضلالت افکنند چنانکه میفرماید اتخذ الناس
رؤساء جهالا و افتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا و امثال این
اخبار بسیار است **شرط پنجم** آنست که بعد کردن نهادن
فرمان خدای عز و جل بشرطی که مذکور شد همه کردنیها و ناکردنیها
را بعمل آورد و این مرتبه پنجم است از ایمان و کفری را که بازای

این

این مرتبه است فسق و عصیان خوانند و اطلاق کفر بر سبیل
مجاز باشد چنانکه حق تعالی میفرماید و لله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا و من کفر فان الله غنی عن العالمین چه این
مرتبه داخل در اصل و حقیقت ایمان نیست بلکه از ارکان کمال
ایمانست چه بفقدان این مرتبه مستحق خلود در آتش نمیگردد
بلکه مستحق دخول در آن میشود و بس لیکن چون ایمان بدون این
دفع عذاب نمیکند پس گویا خود نیست و لهذا در حدیث نبوی
وارد است که لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن و لا یشرب
الشارب حین یشرب و هو مؤمن و لا یسرق السارق حین
یسرق و هو مؤمن یعنی هیچ زنا کننده زنا نکند و مؤمن باشد و هیچ
خمر خورنده خمر نخورد و مؤمن باشد و هیچ دزدی دزدی نکند و مؤمن
باشد چه زانی و شارب الخمر و سارق گرونده اند بدین ایمان
و باور کرده اند لیکن چون بازبان فتاده اند از آنها جانها خود
نکرده اند و کمال ایمان حاصل نمیشود مگر بتحقیق این مرتبه و نوعی
دیگر از کفر هست که آنرا جهالت خوانند و آن قومی را باشد که دعوت

و ملت با ایشان نرسیده باشد و خبر از دین و دعوت ندارند
و امری که در مقابل این کفر است جز معنی هر یک از مراتب ایمان
و کفر است نه مرتبه از ایمان لا محاله و این احق است باسم
کفر از فسق زیرا اطلاق کفر برین از روی حقیقت است نه
مجاز و هر که امری از امور دینیه و مسائل شرعیه فرعیه باو نرسیده
باشد یا آنرا نفهمیده باشد او را ازین کفر بهره باشد و صاحب این کفر اگر
تقصیر در تحصیل ایمان متابعش نداشته باشد او را مستضعف
خوانند و عذاب هیچ صنف از کافران سبکتر از عذاب این
قوم نباشد اگر بیک اطلاق بوده باشد بلکه بسا باشد که اصلا
ایشان را عذابی نباشد چنانکه حق تعالی میفرماید و ما کنا معذبین
حتی نبعث رسولا و جای دیگر میفرماید الا المستضعفین
من الرجال و النساء و الولدان لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون
سبیلا و اولئک عسی الله ان یعفو عنهم و کان الله عفوا
غفورا و عذاب هیچ صنفی سخت تر از عذاب جهودان منافق
نیست و حق تعالی از کفر بعد از ایمان چند جا خبر داده مثل آنچه

اصلام

که

که میفرماید یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین اسودت
وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون و در
حدیث نبوی نیز وارد شده الا لا ترجعن بعدی کفارا یضرب
بعضکم رقاب بعض و امثال آن از اخبار پس هر که از دعوت
در همه چیز باو رسیده از جهالت رستید و اگر بهمه گروید از جحود
رست و اگر بهمه از برای خدا گروید و بدل اعتقاد کرد از نفاق رست
و اگر بهمه ایمان آورد و بزبان نیز بهمه اعتراف نمود و حق را در هیچ
امری پنهان نکرد از جحود رست و اگر بهمه از روی علم و بصیرت
گروید و درست فهمید و درست فهمانید از ضلالت رست و اگر
بهمه گروید بهاتن در داد و امتثال نمود از فسق و عصیان
خلاص شد و مؤمن صادق صالح خالص بدر آمده و پسندیده
خدای عز و جل شد که الا لله الدین الخالص و الحمد لله رب العالمین
و الصلوة و السلام علی محمد خیر خلقه و آله الطاهرین

بعون الله تعالی و توفیقه قد تمت کتابة هذه الرسالة
الشریفة الموسومة براه صواب علی بن ابی الخلیفة
بل اللاشیئ فی الحقیقة تراب اقدام العلماء الربانیه علی بن
حسین النصرآبادی فی یوم الثالث من شهر جمادی الاول
المنتظم فی سنة احدی و ثمانین بعد الالف من هجرة النبی عليه
و الحمد لله علی کتابتها و فقنی للعمل بها و رزقنی ملاقاة من کتبها
و هو افضل الفضلا مولانا محمد محسن الکاشی دام ..... ظله العالی علی رؤس الکل الی النهایه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نجانا بسفينة اهل بيت نبيه من امواج الفتن وهدانا
بانوار القرآن والحديث لمعرفة الفرائض والسنن تقشع عن بصائرنا
سحائب الارتياب وكشف عن قلوبنا اغشية الريب والحجاب
ازهق الباطل عن ضمائرنا واثبت الحق في سرائرنا اذ كانت الشكوك
والظنون لواقح الفتن ومكدرة الافضال والمنن فسبحانك اللهم
ما اضيق الطريق على من لم تكن دليله وما اوضح الحق عند من هديته سبيله
صل على محمد وآل محمد واجعلنا لانعمك من الشاكرين ولآلائك من الذاكرين

فهذه رسالة من محمد بن مرتضى المدعو بمحسن الى اخوانه
في الله الذين هم من اهل الانصاف دون الاعتساف والذين يعرفون
الرجال بالحق لا الحق بالرجال والذين لا تاخذهم في تعرف الحق حمية تقليد
الجمهور ولا يستحوذ عليهم في تصديق الصدق عصبية متابعة المشهور
والذين لم تعش ابصار بصائرهم غشاوة ما سمعنا بهذا في آبائنا
الاولين ولم تصدء صفاء سرائرهم غرور انا وجدنا آباءنا على امة

وانا على آثارهم مقتدون نمقناها في تحقيق ان مآخذ الاحكام الشرعية
ليست الا محكمات الكتاب والسنة واحاديث اهل العصمة وانه لا يجوز
الاعتصام فيها الا بحبل المعصومين وان الاجتهاد فيها والاخذ
باتفاق الآراء ابتداع في الدين واختراع من المخالفين وان لا نجاة
لاحد من غمرات تلك اللجج الا بركوب سفينة الحجج وسميناها سفينة
النجاة اذ بها ينجو من اشرف على الغرق في امواج الاختلاف وبها
يتخلص من كاد تذروه عواصف الآراء والاهواء الى مهاوي الآفات
ولها فصول اثنا عشر منها اشارات ومنها تنبيهات هي لها بمنزلة الطبقات
ومن لم يصل الى درجة العلم بها فليؤمن ويرفع الله الذين آمنوا والذين
اوتوا العلم درجات

لما افترق الناس بعد وفات رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم فغرقوا في لجج الفتن وهلكوا في طوفان المحن الا شرذمة
ممن عصمه الله وبسفينة اهل البيت عليهم السلام نجاه وصانهم
وتينهم فاستبقى الله عز وجل بهم رمق الدين في هذه الامة
وابقى بابقاء نوعهم سنة خاتم النبيين الى يوم القيمة فبعث
اماما بعد امام وخلف شيعة لهم بعد سلف وكان لا تزال طائفة

من الشيعة رضي الله عنهم يحملون الاحاديث في الاصول والفروع عن
ائمتهم عليهم السلام بامرهم وترغيبهم ويرويها الآخرين ويروي
الآخرون لآخرين وهكذا الى ان وصلت الينا والحمد لله رب العالمين
وكانوا يثبتونها في الصدور ويسطرونها في الدفاتر ويعونها كما
يسمعونها ويحفظونها كما يحملونها ويبالغون في نقدها وتصحيحها
ورد زيفها وقبول صحيحها وتخريج صوابها ورد سليمها من خطائها
وسقيمها حتى يرى احدهم لا يستحل نقل ما لا وثوق به ولا اثبات
ذلك في كتبه الا مقرونا بالتضعيف ومشفوعا بالتزييف طاعنا
فيمن يروي كل ما يروى ويسطر كل ما يحكي نظير هذا لمن تتبع
كتب الرجال وتعرف منها الاحوال وكانوا لا يعتمدون على الخبر
الذي كان ناقله منحصرا في مطعون او مجهول وما لا قرينة معه
تدل على صحته للدلول ويسمونه الخبر الواحد الذي لا يوجب علما ولا عملا
وكانوا لا يعتقدون في شيء من تفاصيل الاصول الدينية
ولا يعملون في شيء من الاحكام الشرعية الا بالنصوص المسموعة
عن ائمتهم عليهم افضل الصلوة ولو بواسطة ثقة او وسائط

ثقات وكانوا وكانوا مأمورين بذلك من قبل اولئك السادات ولا يستندون
في شيء منها الى تخريج الرأي بتاويل المتشابهات وتحصيل الظن
باستعانة الاصول المخترعات الذي يسمى الاجتهاد ولا الى اتفاق
آراء الناس الذي يسمى بالاجماع كما يفعل ذلك كله الجمهور من العامة
وكانوا ممنوعين عن ذلك كله من جهة ائمتهم عليهم السلام ومن جهة
صاحب الشرع بالآيات الصريحة والاخبار الصحيحة وكان المنع
من ذلك كله معروفا من مذهبهم مشهورا بينهم حتى بين مخالفيهم
كما صرح به طائفة من الفريقين قال ابن ابي الحديد في شرحه لنهج البلاغة
عند رده على من زعم ان عمر كان احسن سياسة واصح تدبيرا من
امير المؤمنين عليه السلام ما محصله ان عمر كان مجتهدا يعمل بالقياس
والاستحسان والمصالح المرسلة ويرى تخصيص عمومات النصوص
بالآراء والاستنباط من اصول تقتضي خلاف ما يقتضيه عموم النص
ويكيد خصمه ويأمر امراءه بالكيد والحيلة ويؤدب بالدرة والسوط
من يغلب على ظنه انه يستوجب به التاديب كل ذلك بقوة اجتهاده
وما يؤديه اليه نظره ولم يكن امير المؤمنين عليه السلام يرى ذلك

ظ ما استوجبوا به

وكان يقف مع النصوص والظواهر ولا يتعداها الى الاجتهاد والاقيسة
وكان مقيدا بقيود الشريعة ملتزما لاتباعها ويطبق امور الدنيا على امور
الدين ويسوق الكل مساقا واحدا ولا يضع ولا يرفع الا بالكتاب
والنص فاختلف طريقاهما في الخلافة والسياسة الى آخر ما قاله اختصرنا
منه موضع الحاجة

ثم لما انقضت مدة الائمة المعصومين
صلوات الله عليهم وانقطعت السفراء بينهم وبين شيعتهم وطالت
الغيبة واشتدت الفرقة وامتدت دولة الباطل وخالطت الشيعة
بمخالفيهم والفت في ضعف سنتهم بكتبهم اذ كانت هي المتعارف تعليمها
في المدارس والمساجد وغيرها لان الملوك وارباب الدول
كانوا منهم والناس انما يكونون مع الملوك وارباب الدول فعاشروا
معهم في مدارسة العلوم الدينية وطالعوا كتبهم التي صنفوها
في اصول الفقه التي دونوها لتسهيل اجتهاداتهم التي عليها مدار
احكامهم فاستحسنوا بعضا واستهجنوا بعضا اداهم ذلك
الى ان صنفوا في ذلك العلم كتبا ابراما ونقضا وتكلموا فيما تكلم العامة

فيه من الاشياء التي لم يأت بها الرسول صلى الله عليه وآله وسلم ولا الائمة
المعصومين صلوات الله عليهم وكثروا بها المسائل ولبسوا على
الناس طرق الدلائل وكان العامة قد احدثوا في القضايا والاحكام
اشياء كثيرة بآرائهم وعقولهم في جنب الله واشتبهت لهم احكام
باحكام الله ولم يقنعوا بابهام ما ابهم الله والسكوت عما سكت الله
بل جعلوا لله شركاء حكموا الحكمة فتشابه الحكم عليهم بل لله الحكم
جميعا واليه يرجعون وسيجزيهم الله بما كانوا يعملون ثم لما كثرت
تصانيف اصحابنا في ذلك وتكلموا في اصول الفقه وفروعه باصطلاحات
العامة اشتبهت اصول الطائفتين واصطلاحاتهم بعضها لبعض
وانجر ذلك الى ان التبس الامر على طائفة منهم حتى زعموا جواز الاجتهاد
والحكم على الرأي بالرأي ووضع القواعد والضوابط لذلك وتاويل المتشابهات
بالتظني والترائي والاخذ بالاتفاق وتأيد ذلك عندهم بامور احدها
ما راوه من الاختلاف في ظواهر الآيات والاخبار التي لا تتطابق
الا بتاويل بعضها بما يرجع الى بعض وذلك نوع من الاجتهاد المحتاج
فيه الى وضع الاصول والضوابط والثاني ما راوه من كثرة الوقايع التي
لا نص فيها على الخصوص مع مسيس الحاجة الى معرفة احكامها والثالث

ما راوه من اشتباه بعض الاحكام وما فيه من الابهام الذي لا ينكشف
ولا يتعين الا بتحصيل الظن فيه بالترجيح وهو عين الاجتهاد فاولوا
الآيات والاخبار الواردة في المنع من الاجتهاد والعمل بالرأي بتخصيصها
بالقياس والاستحسان ونحوهما من الاصول التي يختص بها العامة
والواردة في النهي عن تاويل المتشابهات ومتابعة الظن بتخصيصها
باصول الدين والواردة في ذم الاخذ باتفاق الآراء بتخصيصها بالآراء
الخالية عن قول المعصوم لما ثبت عندهم ان الزمان لا يخلو من امام معصوم
فصار ذلك كله سببا لكثرة الاختلاف بينهم في المسائل وتزايده ليلا
ونهارا وتوسع مدار دائرته مددا واعصارا حتى انتهى الى ان تراهم
يختلفون في المسئلة الواحدة على عشرين قولا او ثلثين او ازيد
بل لو شئت ان اقول لم تبق مسئلة فرعية لم يختلفوا فيها او في
بعض متعلقاتها لقلت وذلك لان الآراء لا تكاد تتوافق والظنون
قلما تتطابق والافهام تتشاكس ووجوه الاجتهاد تتعاكس
والاجتهاد يقبل التشكيك ويتطرق اليه الركيك فيتشبه بالقوم
من ليس منهم ويدخل نفسه في جملتهم من هو بمعزل عنهم فظلت
المقلدة في عماد آرائهم يعمهون واصبحوا في لجج اقاويلهم يغرقون

وليت شعري كيف ذهب عنهم ما تنحل به عقد هذه المشكلات عن
ضمائرهم ام كيف خفي عنهم ما تنقلع به اصول هذه الشبهات عن
سرائرهم لم يسمعوا حديث التثليث المشهور المستفيض
المتفق عليه بين العامة والخاصة المتضمن لاثبات الابهام في بعض
الاحكام وان الامور ثلثة امر بين رشده وبين غيه وامر مشكل يرد
حكمه الى الله ورسوله وهلا سوغوا ان في ابهام بعض الاحكام حكما
ومصالح مع ان من تلك الحكم ما يمكن ان يتعرف ولعل ما لا يعرف
منها يكون اكثر على ان الاجتهاد لا يغني عن ذلك لبقاء الشبهات
بعده ان لم تزد كلا بل زادت وزادت احسبوا انهم خلصوا منها
باجتهادهم كلا بل امعنوا فيها بازديادهم ازعموا انهم هدوا بالتظني
الى التثني كلا بل التثليث باق وما لهم من واق او لم يتدبروا قول الله
عز وجل واما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء
الفتنة وابتغاء تاويله وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم
اما طرق آذانهم ان المراد بالراسخين في العلم الائمة عليهم السلام
ام اغفلوا عن الاحاديث المعصومية المتضمنة لكيفية طرق الترجيح
بين الروايات عند تعارضها واثبات التخيير في العمل عند عدم جريانه

وانه يؤخذ بالخبر الاوثق وما للقرآن اوفق اوعن آراء المخالفين
ابعد واسحق ثم التخيير فان كلها حق او ما بلغهم وبلغك
بانها اخذت من باب التسليم وسعكا وخفي عليهم ان قول
المعصوم عليه السلام انما يعرف بالحديث المسموع منه عند
حضوره والمحفوظ في صدور الثقات او المثبت في دفاترهم
عند غيبته ولا مدخل لضم الآراء معه اتفقوا او اختلفوا نعم قد يكون
الحديث مما اتفقت الطائفة المحقة على العمل بمضمونه بحيث لا يشذ
عنهم شاذ ويسمى ذلك الحديث بالمجمع عليه كما ورد في كلام
الصادق عليه السلام في حديث الترجيح بين الروايات المتعارضة خذ بما
اجمع عليه بين اصحابك فان المجمع عليه لا ريب فيه وهذا الاجماع الصحيح
المشتمل على قول المعصوم عند قدماء الشيعة لا غير فلو انهم
تركوا المتشابه على حاله من غير تصرف فيه وسكتوا عما سكت الله عنه
وابهموا ما ابهم الله وجعلوا الاحكام ثلثة واحتاطوا في المتشابه
وردوا علمه الى الله ورسوله وخيروا في المتعارض ووسعوا في
المتناقض كما ورد بذلك كله النصوص عن اهل الخصوص لاجتمعت
اقوالهم واتفقت كلمتهم ومقالهم وكانوا فيها متوافقين ولاحاديث

ائمتهم ناقلين للاخبار متمسكين وعن النصوص ناكلين ولكان كلما
جاءتهم خلف دعوا لسلفهم لا كلما دخلت فيهم امة لعنت في
اختها بسلفهم ولكان كل امرئ بالقرآن والحديث منطيقا وعن
الآراء سكيتا ولو انهم فعلوا ما يوعظون به لكان خيرا لهم
واشد تثبيتا وليت شعري ما حملهم على ان تركوا السبيل الذي
هداهم اليه ائمة الهدى واتخذوا سبلا شتى واتبعوا الآراء والاهواء و
كل يدعو الى طريقه ويذود عن الاخرى ثم ما الذي حمل مقلديهم على
تقليدهم في الآراء دون تقليد الائمة على الطريقة المثلى ان هي الا سنة
ضيزى ضرب الله مثلا رجلا فيه شركاء متشاكسون ورجلا سلما
لرجل هل يستويان مثلا الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون

• ولعلك تقول انك ادعيت امرا إمرا او جئت شيئا نكرا
وخالفت طائفة من مشاهير الفقهاء ثم انك رددت الظن بالظن
وابطلت الاجتهاد بالاجتهاد واثبت الخبر بالخبر وما نفقه كثيرا مما تقول
فهل لك الى ما ادعيت من دليل غير ما ذكرت ام هل لنا الى العلم بذلك من
سبيل سوى ما سطرت فأتنا بسلطان مبين ان كنت من الصادقين

فنقول وبالله التوفيق اما قولك اني ادعيت امرا إمرا او جئت شيئا
نكرا فالوجه فيه ان طبعك قد اعتاد المشهورات وانقاد المسلمات
واستصعب عليه الامعان في البرهان وتحصيل الايمان بالايمان
ولا سيما اذا ادى ذلك الى مخالفة ما رسخ فيه على طول الزمان ولو انك
اخرجت قبتك عن ربقة الاعتياد وفككت جيدك من قلادة التقليد
والقياد لصار ما رأيته نكرا عرفا وما حسبته صعبا ذلولا ولكن من يك
ذا فم مر مريض يجد مرا به الماء الزلالا وبعد فاني ابنا لك ولا ان هذه
الرسالة ليست الى ما سمعنا به ولا الى انا وجدنا به وقد اعذر
من انذر واما قولك اني خالفت طائفة من مشاهير الفقهاء ففيه ان
اول من فعل ذلك اولئك فانهم خالفوا طريقة القدماء الاخباريين وغيروا
سنة اجلة الفقهاء المعتبرين وعدلوا من الاخبار الى الاصول واتوا ونكبوا
الفصول ونحن نريد احياء تلك الطريقة القويمة وتجديد تلك السنة
القديمة لانها الحق الذي لا ريب فيه والمتيقن الذي لا شبهة تعتريه
والحق احق ان يتبع واحرى ان يستتبع على ان القدماء اجل شأنا
وارفع مكانا والى الائمة اقرب زمانا من المتأخرين والاعتماد عليهم
اكثر وبرهانهم ابهر وستسمع فيهم من الائمة المعصومين ما تعرف

قدمهم ورجحانهم على من خالفهم ان شاء الله تعالى واما قولك اني رددت
الظن بالظن وابطلت الاجتهاد بالاجتهاد واثبت الخبر بالخبر فحاشاي
حاشاي من ان اخالفكم الى ما انهيكم عنه ان اريد الا الاصلاح ما استطعت
وما توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب بل انما رددت الظن باليقين
وابطلت الاجتهاد بالنص المبين واستمسكت بالعروة الوثقى والحبل
المتين وجئتك من سبأ بنبأ يقين واعرضت عن ممنوع عنه
الى مرغوب فيه وعما يريب الى ما لا ريب يعتريه ثم انك لم تؤمن بامامة الائمة
المعصومين او حديث الثقلين عن سيد المرسلين وامثاله فليس لنا معك
كلام فاذهب انت من ههنا ونحن من ههنا وان كنت آمنت بذلك
ولكنك ظننت ان العلم باخبارهم عليهم السلام لابد ان يكون كالعلم
بوجودهم في الوضوح والانارة والقوة التواترها كتواتره والا فهي اخبار
آحاد لا تفيد الا ظنا فما اريك تستيقن بامامتهم عليهم السلام لان قوة
علمك بامامتهم ليست كقوة علمك بوجودهم ولا تواترها كتواتره قطعا
بل اريك لم تعرف بعد ان اليقين كالظن له مراتب في القوة والضعف
وان في الاحكام الشرعية يكتفى باقل مراتبه مع ان اكثر الاخبار الاحكامية
ليست في القوة باقل من اخبار الامامة متنا وسندا ثم اني لم اكلفكم

بالعمل بكل ما يروى بل بما اطمانت اليه انفسكم منها والا فذروه في سنبله واهملوه
كما اهمله الله في سنبله فعلمه موكول الى الله والعمل موسع علينا من الله فان العمل
بالاخبار متفق عليه بين الامامية قاطبة وما اظنك تستطيع رده ورد
كتب الحديث راسا وخصوصا الاصول الاربعة التي عليها المدار في ساير
الاعصار وانما الخلاف بيننا وبينك في العمل بالاصول الفقهية فالاصوليون
متفقون مع الاخباريين في العمل بالاخبار ولا يخالفونهم في ذلك الا شاذ منهم
كالسيد المرتضى واتباعه ولا لوم لانهم لا يردون الاخبار الغير المتواترة راسا
وانما يردون نوعا منها يسمونه خبرا واحدا لا يوجب علما ولا عملا وليس اصطلاحهم
في ذلك موافقا لاصطلاح من تاخر عنهم فان المتاخرين يسمون كل ما ليس
بمتواتر آحادا فالخبر الواحد في اصطلاحهم اعم منه في اصطلاح من تقدم
عليهم وبهذا يندفع التدافع بين كلامي السيد المرتضى والعلامة في الخبر
الواحد ردا او قبولا ودعوتهما الاتفاق على طرفي النقيض ولنذكر كلامهما او
كلام من تاخر عنهما حتى تبين لك الحق في ذلك انشاء الله تعالى
قال السيد المرتضى رحمه الله تعالى ان العلم الضروري حاصل لكل مخالف
للامامية او موافق لهم انهم لا يعملون في الشريعة بخبر لا يوجب العلم وان ذلك
قد صار شعارا لهم يعرفون به كما ان نفي القياس في الشريعة من شعارهم الذي

يعلمه منهم كل مخالطيهم وقال العلامة في النهاية اما الامامية فالاخباريون منهم
لم يعولوا في اصول الدين وفروعه الا على اخبار الآحاد المروية عن الائمة عليهم السلام
والاصوليون منهم كابي جعفر الطوسي وغيره وافقوا على قبول خبر
الواحد ولم ينكره سوى المرتضى واتباعه لشبهة حصلت لهم اقول وقد عرفت
ان السيد واتباعه ايضا لم ينكروه راسا ولا غيرهم قبلوه عموما وهذا هو الحق
الذي لا ريب فيه وقال المحقق في المعتبر افرط الحشوية في العمل بخبر الواحد
حتى انقادوا لكل خبر وما فطنوا لما تحته من التناقض وان في جملة الاخبار قول
النبي صلى الله عليه وآله ستكثر بعدي القالة علي وقول الصادق عليه السلام
لكل رجل منا رجل يكذب عليه واقتصر بعض عن هذا الافراط فقال كل سليم السند
يعمل به وغيره لا يعمل به وما علم ان الكاذب قد يصدق والفاسق قد يصدق ولم
يتنبه ان ذلك طعن في علماء الشيعة وقدح في المذهب اذ لا مصنف الا وهو قد يعمل
بخبر المجروح كما يعمل بخبر المعدل وافرط آخرون في طرف رد الخبر حتى احال استعماله
عقلا ونقلا واقتصر آخرون فلم ير العقل مانعا لكن الشرع لم ياذن في العمل به
وكل هذه الاقوال منحرفة عن السنن والتوسط اصوب فما قبله الاصحاب
او دلت القرائن على صحته عمل به وما اعرض عنه الاصحاب او شذ يجب اطراحه
وقال في بيان منع العمل بمطلق خبر الواحد لا بقاي الامامية عاملة بالاخبار

وعملها حجة لانا نمنع ذلك فان اكثرهم يرد الخبر بانه واحد وبانه شاذ فلولا
استنادهم مع الاخبار على وجه يقتضي العمل بها لكان عملهم اقتراحا
وهذا لا يظن بالفرقة الناجية وقال في اصوله ذهب شيخنا ابو جعفر
رضي الله عنه الى العمل بخبر العدل من رواة اصحابنا لكن لفظه وان كان مطلقا
فبعد التحقيق تبين انه لا يعمل بالخبر مطلقا بل بهذه الاخبار التي رويت عن
الائمة عليهم السلام ودونها الاصحاب لا ان كل خبر يرويه امامي يجب العمل به
هذا الذي تبين لي في كلامه ويدعي اجماع الاصحاب على العمل بهذه الاخبار حتى
لو رواها غير الامامي وكان الخبر سليما عن العارض واشتهر نقله في هذه
الكتب الدايرة بين الاصحاب عمل به وقال الشهيد في الذكرى في خبر الواحد
وانكره جل كانهم يرون ما بايديهم متواترا ومجمعا على مضمونه وان كان في خبر
الآحاد واستدل في المعالم على حجية خبر الواحد باطباق قدماء الاصحاب
الذين عاصروا الائمة عليهم السلام واخذوا عنهم وقاربوا عصرهم على رواية
اخبار الآحاد وتدوينها والاعتناء بحال الرواة والتفحص عن المقبول والمردود
والبحث عن الثقة والضعيف واشتهار ذلك بينهم في كل عصر من تلك الاعصار وفي زمن
امام بعد امام ولم ينقل عن احد منهم انكار ذلك او مصير الى خلافه ولا روي عن الائمة
عليهم السلام حديث يضاده مع كثرة الروايات عنهم في فنون الاحكام

ثم ذكر ما نقلناه عن العلامة في النهاية ثم قال وقد حكى المحقق عن الشيخ سلوك هذا
الطريق في الاحتجاج العمل باخبارنا عن الائمة عليهم السلام مقتصرا عليه فادعى
الاجماع على ذلك وذكر ان قديم الاصحاب وحديثهم اذا طولبوا بصحة ما افتى
المفتي منهم عولوا على المنقول في اصولهم المعتمدة وكتبهم المدونة فسلم له خصمه
منهم الدعوى في ذلك وهذه سجيتهم من زمن النبي صلى الله عليه وسلم
الى زمن الائمة عليهم السلام فلولا ان العمل بهذه الاخبار جائز لانكروه وتبرأوا
وامن العمل به وموافقونا من اهل الخلاف احتجوا بمثل هذه الطريقة ايضا
فقالوا ان الصحابة والتابعين اجمعوا على ذلك بدليل ما نقل عنهم من الاستدلال
بخبر الواحد وعملهم به في الوقايع المختلفة التي لا تكاد تحصى وقد تكرر ذلك
مرة بعد اخرى وشاع وذاع بينهم ولم ينكر عليهم احد والا لنقل وذلك يوجب العلم
العادي باتفاقهم كالقول الصريح انتهى كلام صاحب المعالم وقال بعض من تاخر
عنه ان السنة المتواترة دلت على قبول خبر الواحد فان رسول الله صلى الله
عليه وآله وامير المؤمنين صلوات الله عليه كانا يبعثان الرسل الى القبايل و
البلاد والقرى لتعليم الاحكام مع ان كل واحد منهم لم يبلغ حد التواتر مع العلم بان المبعوث
اليهم كانوا مكلفين بالعمل بمقتضاه والذي تتبعنا من اثار السلف ان تعليمهم
الاحكام ما كان الا بالاخبار بما سمعوا عن النبي صلى الله عليه وآله والائمة عليهم السلام

وما كان القول بالرأي والاجتهاد الا محدثا وكان داب قدمائنا تخطئة القائلين
به لو كان يحصل من الطائفة المحقة شذوذ القول بالرأي والاجتهاد لخطاؤه وشددوا
التنكير عليه والاخبار من ائمة الهدى متظافرة بالتخطئة والانكار وقال بعض
الفضلاء ما ملخصه انا نقطع قطعا عاديا ان جمعا كثيرا من ثقات اصحاب ائمتنا
ومنهم الجماعة الذين اجمعت العصابة على انهم لم ينقلوا الا الصحيح باصطلاح
القدماء يعني ما علم صدور مضمونه عن المعصوم ولو بالقرائن صرفوا اعمارهم
في مدة تزيد على ثلثمائة سنة في اخذ الاحكام عنهم عليهم السلام وتاليف
ما يسمعونه منهم عليهم السلام وعرض المؤلفات عليهم ثم التابعون لهم
في طريقتهم واستمر هذا المعنى الى زمن ائمة الحديث الثلثة وكانوا يعتمدون
عليها في عقائدهم واعمالهم ونعلم علما عاديا بانهم كانوا متمكنين من اخذ
الاحكام منهم مشافهة ومع ذلك يعتمدون على الاخبار المضبوطة من زمن
امير المؤمنين عليه السلام كما ورد في الروايات الكثيرة وكان ائمتنا عليهم السلام
يامرونهم بتاليفها ونشرها وضبطها ليعمل بها شيعتهم في زمن الغيبة واخبروا
بوقوعها وايضا الشفقة الربانية والمعصومية تقتضي ان لا يضيع من كان في
اصلاب الرجال منهم فيجب ان يمهد لهم اصول معتمدة يعملون بها وايضا فان اكثر
احاديثنا موجود في اصول الجماعة التي اجمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنهم

التكبر

لانا نقطع بالقرائن ان طرقها انما هي طرق الى الاصول المأخوذة هي منها كما يشعر به التهذيب
والفقيه وايضا فان كثيرا ما يعتمد الشيخ الطوسي على طرق ضعيفة مع تمكنه من طرق
اخرى صحيحة وكثيرا ما يطرح الاخبار الصحيحة باصطلاح المتاخرين يعني ما كانت
رواته كلهم ثقات اماميون ويعمل بالضعيفة بهذا الاصطلاح وهذا ايضا
يقتضي ما ذكرناه اي النقل من الاصل وايضا انه صرح في كتاب العدة وفي
اول الاستبصار بان كل حديث عمل به في كتبه ماخوذ من الاصول
المجمع على صحة نقلها ولم يعمل بغيره وانما طرح بعضها لان معارضه
اقوى منه لاعتضاده باخبار اخر وباجماع الطائفة على العمل بمضمونه او غير ذلك
والصدوق ذكر مثل ذلك بل اقوى منه في اول الفقيه وكذا ثقة الاسلام في اول
الكافي مع انهم كثيرا ما يذكرون في اول الا   من ليس بثقة وايضا فان بعض
الروايات يتعاضد ببعض وبعض اجزاء الحديث يناسب بعضا وقرينة الجواب
او السؤال تدل على صدق المضمون الى غير ذلك وايضا فانا نقطع قطعا عاديا في
اكثر رواة احاديثنا بقرينة ما بلغنا من احوالهم انهم لم يرضوا بالافتراء في نقل
الحديث والذي لم يقطع في حقه بذلك كثيرا ما بان الناقل عنه طريق الى اصل الثقة
الذي اخذ الحديث منه فان قلت انهم ادا رووا عن الاصل فلم يذكرون الواسطة
قلنا يحتمل ان يكون ذكر الواسطة للتبرك باتصال سلسلة السند ودفع

طعن العامة بان احاديثكم ليست معنعنة بل ماخوذة من كتب قدمائكم اقول وايضا
فانا ذكر علماء الرجال في شان بعضهم انه يعرف حديثه تارة وينكر اخرى وفي شان
آخر انه لا يجوز نقل حديثه او لا يجوز العمل بروايته او لا يعتمد عليه او غير ذلك بدل
على ان الثقة اذا روى عن احد فلا يروي عنه الا اذا ظهر له دليل على صحته او ما
في اصل المروي عنه او سمعه عن ثقة يروي ذلك الاصل وكذا احرصهم على ضبط خصوصيات
والجزئيات من الالفاظ وغيرها دليل على عدم اعتمادهم على غير المقطوع بصحته وبمثل
الوجوه وان كان كل واحد منها مما يمكن الخدش فيه الا ان لاجتماعها يحصل الظن
القوي بل القطع بصحة هذه الاخبار التي رواها الثقات وان ضعف السند في الوسط
سيما ما روي بطرق بالنسبة الى مصنفيها ومقطوع بها عندهم قال الصدوق
في اول الفقيه لم اقصد فيه قصد المصنفين في ايراد جميع ما رووه بل قصدت ايراد
ما افتي واحكم بصحته واعتقد انه حجة فيما بيني وبين ربي تقدس ذكره وجميع ما فيه
مستخرج من الكتب مشهورة عليها المعول واليها المرجع وقال ثقة الاسلام
في اول الكافي في جواب من التمس عنه التصنيف وقلت انك تحب ان يكون عندك
كتاب كاف يجمع من جميع فنون علم الدين ما يكتفي به المتعلم ويرجع اليه المسترشد
وياخذ منه من يريد علم الدين والعمل به بالاثار الصحيحة عن الصادقين عليهم السلام
والسنن القائمة التي عليها العمل وبها يؤدي فرض الله عز وجل وسنة نبيه
الى ان قال وقد يسر الله وله الحمد تاليف ما سئلت وارجو ان يكون بحيث

توخيت انتهى كلامه ولهذا ذهب جماعة بالاكتفاء في تصحيح الاخبار والقدح فيها
على ما ذكره اصحابنا ودونوها في كتبهم وسيما المتقدمين قال بعض المحققين
فلم يبق لاحد ممن تاخر عنهم في البحث والتفتيش الا الاطلاع على ما قرروه ومن
والفكر فيما الفوه قال الشهيد في الذكرى الاجتهاد في هذا الوقت اسهل منه
فيما قبله من الاوقات لان السلف قد كفونا مؤنة بكدهم وكدحهم وجمعهم السنة
والاخبار وجرحهم وتعديلهم وغير ذلك من الالات

ولعلك تقول هب ان الاخبار المعتبرة جاز التعويل عليها والعمل بها اليست مضامينها
لم تخرج عن حد المظنونات ولم تبلغ مبلغ افادة العلم القطعي والظنون المستخرجة
من الاجتهاد ليست باقل مما يحصل منها بل قد يكون اقوى فليجز العمل بها الا الاجتهاد
كما جاز العمل بالاخبار فنجيبك اما اولا فبان هذا قياس ضروري البطلان
عند الامامية واما ثانيا فبالفرق بين الظنين فانهما نوعان مختلفان احدهما
فيه تسليم وانقياد واطاعة وقياد والآخر فيه اعمال روية وتصرف طبيعة
ليسا من قبيل واحد واما ثالثا فلان الاخبار وان سلمنا كون طريقها ظنيا
الا ان دليل جواز العمل عليها قطعي ثم دلالتها على المطلوب قطعية لما دريت
انا لا نعتمد الا على المحكمات منها دون المتشابهات واما الاجتهاد فطريقه ظني

ودليل جواز العمل بظني ما الاصول التي يبتني عليها الاحكام ظنية ولا قطع في شيء منه
اصلا واما رابعا فلان العمل بالاخبار ماذون فيه بل مامور به والعمل بالاجتهاد غير
ماذون فيه بل منهي عنه وكل من الامر والنهي قد ثبت بالكتاب والسنة المتواترة والا
جماع المعتبر كما سنبينه انشاء الله تعالى واما خامسا فلان اكثر الاحكام مما ورد
فيه روايات متعددة مستفيضة تربو على افادة الظن وقلما يتفق حكم لم يرد فيه
الا خبر او خبران مع انا ذكرنا ما يعضدها من الامارات على انا لا نقول بوجوب
العمل بكل خبر وكل ما يفيد الظن من الاخبار بل بما تربوا على افادة الظن فان لم
نظفر به فنحن مخيرون في العمل وقد اورد السيد المرتضى على نفسه سؤالا هذا لفظه
فان قيل اذا سددتم طريق العمل بالاخبار فعلى اي شيء تعولون في الفقه كله
فاجاب بما حاصله ان معظم الفقه يعلم بالضرورة ومذاهب ائمتنا عليهم السلام فيه
بالاخبار المتواترة وما لم يتحقق ذلك فيه ولعله الاقل نعول فيه على اجماع
الامامية وذكر بيانا طويلا في بيان حكم ما يقع فيه الاختلاف بينهم وحاصله
انه اذا امكن تحصيل القطع باحد الاقوال من طرق ذكرها تعين العمل عليه
والا كنا مخيرين بين الاقوال المختلفة لفقد دليل التعيين وينبغي ان يراد بالاجماع
المعتبر اعني الحديث المتفق عليه فان قلت فهل الخبر المعتمد عليه ضابط يرجع
اليها ليتميز عن غير المعتمد ام هل الظن الحاصل من الخبر حد لا يكتفي باقل منه

قلنا لا ليس لذا ضابطة ولا لهذا حد وانما وضع الضوابط والحدود اوقع
الاختلاف بين الاصوليين ولو انهم نظروا في كل مسئلة لما اختلفوا فيما اختلفوا
فيه والضابطة التي حكيناها عن المحقق في ذلك ليست بكلية والسر فيه اختلاف
خصوصيات محالها ولذا تريهم يمهدون اصولا كلية ثم لا يفون باعمالها
في جميع جزئياتها بل انما يستعملونها في بعض دون بعض وكذا الكلام فيما
يبتني عليها من الاحكام الشرعية فانها امور جزئية مختلفة لا يجمعها امر واحد
عقلي والامور الجزئية المختلفة لا يحكم عليها بالاحكام الكلية المضبوطة
بل لا سبيل الى العلم بها الا بالنظر الى فرد فرد وهو موقوف على الاستماع اذ لا سبيل
للعقل الى الشرايع وقد وقع التنبيه على ما ذكرناه في كثير من الاخبار ولعلك
ستسمع بعضها انشاء الله تعالى ولنعطف الآن عنان القلم الى ذكر جملة من الآيات
والاخبار الواردة في الحث على الرجوع الى الاحاديث وبيان انحصار الطريق
فيه ثم اثبات المتشابه وبيان حكمه ذكر ما ورد في ذم الاجتهاد ومتابعة الآراء
ثم ذكر مناسبهما ومن الله التأييد

قال الله تعالى فاسئلوا
اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون وقد ثبت بالاخبار المستفيضة ان الذكر

هو القرآن واهله الائمة المعصومين عليهم السلام وقال عز وجل ولو ردوه الى الرسول
والى اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم وقد ثبت ان اولي الامر هم الائمة عليهم
السلام وقال سبحانه وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم وقد ثبت
انهم الائمة عليهم السلام وفي خبر النبي المستفيض المتفق عليه اني تارك فيكم
الثقلين ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدي كتاب الله وعترتي اهل بيتي وفي الخبر
المشهور المستفيض مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجى و
من تخلف عنها غرق وفي احتجاج الطبرسي عنه صلى الله عليه وآله وسلم
انه قال يوم الغدير الا ان الحلال والحرام اكثر من ان احصيها
واعرفها وآمر بالحلال وانهى عن الحرام في مقام واحد فامرت ان آخذ
البيعة عليكم والصفقة منكم لقبول ما جئت به عن الله في علي امير المؤمنين
والائمة من بعده يا معاشر الناس تدبروا القرآن وافهموا آياته وانظروا
في محكماته ولا تنظروا في متشابهها فوالله لن يبين لكم زواجره ولا يوضح
لكم تفسيره الا الذي انا آخذ بيده وفيه عنه صلى الله عليه وآله قال ايها
الناس علي بن ابي طالب فيكم بمنزلتي فقلدوه دينكم واطيعوه في جميع اموركم
فان عنده جميع ما علمني الله عز وجل من علمه وحكمه فاسئلوه وتعلموا منه

ومن اوصيائه بعده وعنه صلى الله عليه وآله لا خير في العيش الا في رجلين عالم مطاع
ومستمع واع رواه في الكافي وعن امير المؤمنين عليه السلام الا ان العلم الذي
يهبط به آدم من السماء الى الارض ~~وعند عترتي فاين يتاه~~ وجميع ما فضل به النبيون
الى خاتم النبيين عندي وعند عترتي فاين يتاه بكم بل اين تذهبون رواه علي بن
ابراهيم في تفسيره وروى الصدوق عنه عليه السلام انه قال من اخذ علمه من كتاب الله
وسنة نبيه عليه السلام زالت الجبال قبل ان يزول ومن اخذ دينه من افواه الرجال
ردته الرجال ورواه في الكافي ايضا وعن الباقر عليه السلام انه تلا اطيعوا الله واطيعوا
الرسول واولي الامر منكم فان خفتم تنازعا في الامر فارجعوه الى الله والى الرسول
والى اولي الامر منكم قال كيف يأمر بطاعتهم ويرخص في منازعتهم انما قال ذلك
للمامورين الذين قيل لهم اطيعوا الله واطيعوا الرسول وعن الصادق عليه السلام
كل علم لا يخرج من هذا البيت فهو باطل واشار بيده الى بيته وقال اذا اردت
العلم الصحيح فخذ عن اهل البيت فانا رويناه واوتينا شرح الحكمة وفصل الخطاب
بان الله اصطفانا وآتانا ما لم يؤت احدا من العالمين وفي الكافي عن حمزة
الطيار انه عرض على ابي عبد الله عليه السلام بعض خطب ابيه حتى اذا بلغ موضعا
منها قال له كف واسكت ثم قال ابو عبد الله لا يسعكم فيما ينزل بكم مما لا تعلمون
الا الكف عنه والتثبت والرد الى ائمة الهدى حتى يحملوكم فيه على القصد

ويحلوا عنكم فيه العمى ويعرفوكم فيه الحق قال الله عز وجل فاسئلوا اهل الذكر
ان كنتم لا تعلمون وفيه في باب الضلال باسناده عنه عليه السلام قال انه
شر عليكم ان تقولوا بشيء ما لم تسمعوه منا وباسناده عن المفضل بن عمر
قال قال ابو عبد الله عليه السلام من دان الله بغير سماع عن صادق
الزمه الله البتة الى العناء ومن ادعى سماعا من غير الباب الذي فتحه الله
فهو مشرك وذلك الباب المأمون على سر الله المكنون وباسناده عنه عليه السلام
قال لا يسع الناس حتى يسألوا ويتفقهوا ويعرفوا امامهم ويسعهم ان ياخذوا
بما تقول وان كانت تقية وباسناده عن زرارة ومحمد بن مسلم وبريد العجلي قالوا
قال ابو عبد الله عليه السلام لحمران بن اعين في شيء سأله انما يهلك
الناس لانهم لا يسألون وروى الكشي باسناده عن حريز قال دخلت على
ابي حنيفة وعنده كتب كادت تحول بيننا وبينه فقال لي هذه الكتب كلها
في الطلاق قال قلت نحن نجمع هذا كله في حرف قال ما هو قلت قوله تعالى يا ايها
النبي اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة فقال لي وانت
لا تعلم شيئا الا برواية قلت اجل قال لي ما تقول في مكاتب كانت مكاتبته
الف درهم فادى تسعمائة وتسعة وتسعين درهما ثم احدث يعني الزنا
فكيف تحده فقلت بعينها حديث حدثني محمد بن مسلم عن ابي عبد الله جعفر

عليه السلام ان عليا عليه السلام كان يضرب بالسوط وبثلثه وبنصفه وببعضه
بقدر ادائه فقال لي لاسألك عن مسألة لا يكون فيها شيء فما تقول في جمل
اخرج من البحر فقلت ان شاء فليكن جملا وان شاء فليكن بقرة ان يكن عليه فلوس اكلناه والا
فلا والاخبار من هذا القبيل تخرج عن الحصر والعد وروى الصدوق رحمه الله
في اكمال الدين عن محمد بن محمد بن عصام رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن يعقوب
الكليني عن اسحق بن يعقوب ورواه الطبرسي ايضا في الاحتجاج والكشي
في الرجال والشيخ الطوسي في اختياره عن اسحق بن يعقوب قال سألت محمد
بن عثمان العمري رضي الله عنه ان يوصل كتابا قد سألت فيه عن مسائل
اشكلت علي فورد في التوقيع بخط مولانا صاحب الزمان عليه الصلوة والسلام
اما ما سألت عنه ارشدك الله ووفقك الى ان قال واما الحوادث الواقعة
فارجعوا فيها الى رواة احاديثنا فانهم حجتي عليكم وانا حجة الله عليهم
وفي رجال الكشي والاختيار بالاسناد عن احمد بن حاتم بن ماهويه
قال كتبت اليه يعني ابا الحسن الثالث عليه السلام اسأله عمن آخذ معالم
ديني وكتب اخوه ايضا فكتب اليهما فهمت ما ذكرتما فاصمدا في دينكما على كل مسن
في حبنا وكل كثير القدم في امرنا فانهم كافوكما ان شاء الله تعالى وروى
ثقة الاسلام عن محمد بن عبد الله ومحمد بن يحيى جميعا عن عبد الله
بن جعفر الحميري قال اجتمعت انا والشيخ ابو عمرو عند احمد بن اسحق

الى ان قال اخبرني ابو علي احمد بن اسحق عن ابي الحسن الثالث عليه السلام قال
سألته وقلت من اعامل او عمن آخذ وقول من اقبل فقال له العمري ثقتي فما ادى
اليك عني فعني يؤدي وما قال لك عني فعني يقول فاسمع له واطع فانه الثقة
المأمون واخبرني ابو علي انه سأل ابا محمد عليه السلام عن مثل ذلك فقال له العمري
وابنه ثقتان فما اديا اليك عني فعني يؤديان وما قالا لك فعني يقولان فاسمع لهما واطعهما
فانهما الثقتان المأمونان الحديث وفي الاحتجاج بسنده عن ابي محمد العسكري في تفسيره
عليه السلام ايضا قال قال الحسين بن علي عليهما السلام من كفل لنا يتيما
قطعته عنا محبتنا باستتارنا فواساه من علومنا التي سقطت اليه حتى ارشده
وهداه قال الله عز وجل يا ايها العبد الكريم المواسي انا اولى بالكرم منك
اجعلوا له يا ملائكتي في الجنان بعدد كل حرف علمه الف الف قصر وضموا اليها
ما يليق بها من ساير النعم وفي الكافي عن عمر بن حنظلة عن ابي عبد الله عليه السلام
قال سألته عن رجلين من اصحابنا يكون بينهما منازعة في دين او ميراث
فتحاكما الى السلطان او الى القضاة ايحل ذلك فقال من تحاكم الى الطاغوت
فحكم له فانما ياخذ سحتا وان كان حقه ثابتا لانه اخذ بحكم الطاغوت وقد
امر الله عز وجل ان يكفر بها قلت كيف يصنعان قال انظروا الى من كان
منكم قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا وعرف احكامنا فليرضوا به حكما
فاني قد جعلته عليكم حاكما فاذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه فانما بحكم الله استخف

وعلينا رد والراد علينا الراد على الله وهو على حد الشرك بالله وباقي الحديث تام
وباسناده عن محمد بن حكيم قال قلت لابي الحسن موسى عليهما السلام
جعلت فداك فقهنا في الدين واغنانا الله بكم عن الناس حتى ان الجماعة منا لتكون
في المجلس ما يسأل رجل صاحبه الا ويحضره المسألة ويحضره جوابها فيما من الله
علينا بكم الحديث وباسناده عن سماعة عن ابي الحسن موسى عليهما السلام
قال قلت اصلحك الله انا نجتمع فنتذاكر ما عندنا فما يرد علينا شيء الا وعندنا
فيه شيء مسطر وذلك مما انعم الله به علينا بكم وباسناده عن ابي بصير
قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول اكتبوا فانكم لا تحفظون
حتى تكتبوا وفيه باسناده عن عبيد بن زرارة قال قال ابو عبد الله
عليه السلام احتفظوا بكتبكم فانكم سوف تحتاجون اليها وفيه عن الاحمسي
عن ابي عبد الله عليه السلام قال القلب يتكل على الكتابة وفيه عن المفضل بن عمر قال
قال لي ابو عبد الله عليه السلام اكتب وبث علمك في اخوانك فان مت
فاورث كتبك بنيك فانه ياتي على الناس زمان هرج لا يأنسون فيه الا بكتبهم
وباسناده عنه عليه السلام قال تزاوروا فان في زيارتكم احياء لقلوبكم وذكر
احاديثنا واحاديثنا تعطف بعضكم على بعض فان اخذتم بها رشدتم ونجوتم
وان تركتموها ضللتم وهلكتم فخذوا بها وانا بنجاتكم زعيم وعن محمد بن الحسن

بن ابي خالد شنبولة قال قلت لابي جعفر الثاني عليه السلام جعلت فداك
ان مشايخنا رووا عن ابي جعفر وابي عبد الله عليهما السلام وكانت التقية شديدة
فكتموا كتبهم فلم يرووا عنهم فلما ماتوا صارت الكتب الينا فقال حدثوا بها فانها حق وفيه دلالة
واضحة على صحة الاعتماد على الكتب والعمل بما فيها من الاحكام اذا كانت صحيحة وقال ابو جعفر
عليه السلام لابان بن تغلب اجلس في مسجد النبي وافت الناس فاني احب ان ارى
في شيعتي مثلك وقال الصادق عليه السلام لفيض بن المختار اذا اردت بحديثنا
فعليك بهذا الجالس واومى بيده الى رجل من اصحابه فسألت اصحابنا عنه فقالوا
زرارة بن اعين لولا زرارة ونظراؤه لاندرست احاديث ابي عليه السلام وقال
عليه السلام ما احد احيى ذكرنا واحاديث ابي الا زرارة وابو بصير ليث المرادي
ومحمد بن مسلم ويزيد بن معوية العجلي هؤلاء حفاظ دين الله وامناء ابي على
حلال الله وحرامه وقال عليه السلام اقوام كان ابي يأتمنهم على حلال الله
وحرامه وكانوا عيبة علمه وكذلك اليوم هم عندي هم مستودع سري اصحاب
ابي حقا اذا اراد الله باهل الارض سوءا صرف بهم عنهم السوء هم نجوم
شيعتي احياء وامواتا يحيون ذكر ابي بهم يكشف الله كل بدعة ينفون عن هذا الدين
انتحال المبطلين وتاويل الغالين ثم بكى قال الراوي قلت من هم فقال هم
صلوات الله عليهم ورحمته احياء وامواتا بريد العجلي وزرارة وابو بصير

ومحمد

ومحمد بن مسلم وقال عليه السلام بشر المخبتين بالجنة بريد بن معوية العجلي وابو بصير ليث
بن البختري المرادي ومحمد بن مسلم وزرارة بن اعين اربعة نجباء امناء الله
تعالى على حلاله وحرامه لولا هؤلاء انقطعت آثار النبوة واندرست وقال عليه
السلام لعبد الله بن ابي يعفور حيث قال له انه ليس كل ساعة القاك ولا يمكن
القدوم ويجيء الرجل من اصحابنا فيسألني وليس عندي كل ما يسألني قال فما يمنعك
من محمد بن مسلم الثقفي فانه قد سمع من ابي وكان عنده وجيها وقال لشعيب العقرقوفي
حيث قال له ربما احتجنا ان نسأل الشيء فمن نسأل قال عليك بالاسدي يعني ابا بصير
وعن الصادق عليه السلام اوتاد الارض واعلام الدين اربعة محمد بن مسلم
وبريد بن معوية وليث البختري المرادي وزرارة بن اعين وفي الكافي باسناده
عنه عليهم السلام قال تعلموا العلم من حملة العلم وعلموه اخوانكم كما علمكموه
وعنه عليه السلام انظروا علمكم هذا عمن تاخذونه فان فينا اهل البيت في كل
خلف عدولا ينفون عنه تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتاويل الجاهلين
الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام قال ابى الله ان يجري الاشياء الا بالاسباب
فجعل لكل شيء سببا وجعل لكل سبب شرحا وجعل لكل شرح علما وجعل لكل علم بابا ناطقا عرفه
من عرفه وجهله من جهله ذلك رسول الله ونحن وفي نهج البلاغة نحن الشعار والخزنة
والابواب ولا تؤتى البيوت الا من ابوابها فمن اتاها من غير ابوابها سمي سارقا

الى غير ذلك من الروايات وهي اكثر من ان تحصى واشهر من ان تخفى واظهر من ان يروى
وسنزيدك منها في باب ذم الاجتهاد ان شاء الله تعالى

المتشابه ما لا يظهر معناه المقصود منه وحكمه ان يرد الى المحكم ان وجد وتوقف عن
تاويله من اهله والا ترك على حاله من المتشابه فان المحكم فيرجح ويرد علمه الى الله ويحتاط
في العمل ولا يجوز تاويله لغير اهله لورود النهي عنه وقد يطلق المتشابه على الحكم الذي
تعارضت ادلته كما اذا اختلفت الاخبار وحكمه بعد استيفاد ساير مراتب الترجيح
المنقول التخيير واما الاشتباه في كيفية العمل بعد معرفة الحكم الشرعي فيجوز الاجتهاد
فيه لورود الرخصة بذلك وللزوم الحرج البين لولاه وهذا كما اذا تعارضت امارات
جهة الكعبة وامارات اضرار الصوم بالمريض وعدم اضراره ونحو ذلك وعليه يحمل الخبر
الذي رواه العامة من اجتهد فاصاب فله اجران ومن اجتهد فاخطأ فله اجر
واحد ان صح الخبر والتاويل الذي رواه اولى به واول من ابتغى المتشابه في الحكم الشرعي
هو الله سبحانه قال الله عز وجل هو الذي انزل عليك الكتاب منه ايات محكمات هن
ام الكتاب واخر متشابهات الى قوله والراسخون في العلم وقال عز اسمه وما اختلفتم
فيه من شيء فحكمه الى الله وقال الله تعالى ولو ردوه الى الرسول والى اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه
منهم وقال فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول وفي الحديث النبوي بين والخاصة

انما الامور ثلثة

انما الامور ثلثة امر بين رشده فيتبع وامر بين غيه فيجتنب وشبهات بين ذلك
والوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام في الهلكات ومن ترك الشبهات نجى من المحرمات
ومن اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات وهلك من حيث لا يعلم وفي الفقيه قال خطب
امير المؤمنين عليه السلام الناس فقال ان الله تبارك وتعالى حد حدودا
فلا تعتدوها وفرض فرائض فلا تنقصوها وسكت عن اشياء لم يسكت عنها نسيانا
لها فلا تكلفوها رحمة من الله لكم فاقبلوها ثم قال علي عليه السلام حلال
بين وحرام بين وشبهات بين ذلك فمن ترك ما اشتبه عليه من الاثم فهو لما استبان
له اترك والمعاصي حمى الله فمن يرتع حولها يوشك ان يدخلها قوله عليه السلام وسكت
عن اشياء الى قوله فاقبلوها معناه ان كل ما لم يصل اليكم من التكاليف ولم يثبت في الشرع
فليس عليكم شيء فلا تكلفوه على انفسكم فانه رحمة من الله لكم وفي هذا قيل اسكتوا
عما سكت الله عنه ومن كلامه عليه السلام في وصيته لابنه الحسن عليه السلام
دع القول فيما لا تعرف والخطاب فيما لا تكلف وفي الكافي باسناده عن زرارة بن اعين
قال سألت ابا جعفر عليه السلام ما حق الله على العباد قال ان يقولوا ما يعلمون ويقفوا
عند ما لا يعلمون وباسناده عن ابي عبد الله عليه السلام مثله وفي آخره فان فعلوا ذلك
فقد ادوا الى الله حقه وباسناده عنه عليه السلام قال الوقوف عند الشبهة خير من
الاقتحام في الهلكة وتركك حديثا لم تروه خير من روايتك حديثا لم تحصه وفي عيون

اخبار الرضا عنه عليه السلام قال من ردّ متشابه القرآن الى محكمه هُدي الى
صراط مستقيم قال عليه السلام في اخبارنا متشابه كمتشابه القرآن فردّوا
متشابهها الى محكمها ولا تتبعوا متشابهها دون محكمها فتضلوا وفي المحاسن
قال قال لي ابو جعفر عليه السلام تخاصم الناس قلت نعم قال ولا يسألونك
عن شيء الا قلت فيه شيئا قلت نعم قال فاين باب الردّ اذن ويستفاد من هذه
الروايات ان ما لا طريق لنا الى علمه فهو عنا موضوع ولا يلزم علينا بل لا يجوز لنا
ان نتكلف نعرفه بالاستنباطات المظنونة وروى الصدوق عن ابي عبد الله عليه السلام
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله رفع عن امتي الخطاء والنسيان وما
استكرهوا عليه وما لا يطيقون وما لا يعلمون وما اضطروا اليه والحسد والطيرة
والتفكر في الوسوسة في الخلق ما لم ينطقوا بشفة وفيه باسناده عنه عليه السلام
قال ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم وفيه عنه عليه السلام
انه سُئل عمن لم يعرف شيئا هل عليه شيء قال لا وفيه عنه عليه السلام قال من عمل
بما علم كُفي ما لم يعلم وفي الكافي باسناده عن عمر بن حنظلة قال سألت ابا عبد الله
عليه السلام عن رجلين من اصحابنا بينهما منازعة في دين او ميراث فتحاكما
الى السلطان او الى القضاة أيحل ذلك قال من تحاكم اليهم في حق او باطل فانما
تحاكم الى الطاغوت وما يحكم له فانما يأخذ سحتا وان كان حقا ثابتا له لانه

اخذ بحكم الطاغوت وقد امر الله ان يكفر به قال الله عز وجل يريدون ان يتحاكموا
الى الطاغوت وقد امروا ان يكفروا به قلت فكيف يصنعان قال ينظران من كان منكم
قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا وعرف احكامنا فليرضوا به حكما
فاني قد جعلته عليكم حاكما فاذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه فانما استخف بحكم الله
وعلينا ردّ والرادّ علينا الرادّ على الله وهو على حد الشرك بالله قلت فان كان كل
واحد اختار رجلا من اصحابنا فرضيا ان يكونا الناظرين في حقهما واختلفا فيما حكما وكلاهما
اختلفا في حديثكم قال الحكم ما حكم به اعدلهما وافقههما واصدقهما في الحديث
واورعهما ولا يلتفت الى ما يحكم به الآخر قال قلت فانهما عدلان مرضيان عند
اصحابنا لا يفضل واحد منهما على صاحبه قال فقال ينظر الى ما كان من روايتهم
عنا في ذلك الذي حكما به المجمع عليه من اصحابك فيؤخذ به من حكمنا ويترك
الشاذ الذي ليس بمشهور عند اصحابك فان المجمع عليه لا ريب فيه وانما الامور
ثلثة امر بيّن رشده فيتبع وامر بيّن غيّه فيجتنب وامر مشكل يرد علمه الى الله
ورسوله قال رسول الله صلى الله عليه وآله حلال بيّن وحرام بيّن وشبهات بين ذلك
فمن ترك الشبهات نجى من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات وهلك
من حيث لا يعلم قلت فان كان الخبران عنكم مشهورين قد رواهما الثقات عنكم
قال ينظر فما وافق حكمه حكم الكتاب والسنة وخالف العامة فيؤخذ به

ويترك ما خالف حكم الكتاب والسنة ووافق العامة قلت جعلت فداك أرأيت ان كان
الفقيهان عرفا من الكتاب والسنة ووجدنا احد الخبرين موافقا للعامة والآخر
مخالفا لهم بأي الخبرين يؤخذ قال ما خالف العامة ففيه الرشاد فقلت جعلت
فداك فان وافقهما الخبران جميعا قال ينظر الى ما هم اليه اميل حكامهم وقضاتهم
فيترك ويؤخذ بالآخر قلت فان وافق حكامهم الخبرين جميعا قال فاذا كان ذلك
فارجه حتى تلقى امامك فان الوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام في الهلكات
وفي معنى هذا الحديث اخبار كثيرة وفي احتجاج الطبرسي بعد نقل هذا الحديث
قال جاء هذا الخبر على سبيل التقدير لانه قلما يتفق في الآثار ان يرد خبران
مختلفان في حكم من الاحكام موافقين للكتاب والسنة وذلك مثل الحكم
في غسل الوجه واليدين في الوضوء فان الاخبار جاءت بغسلها مرة مرة
وبغسلها مرتين مرتين وظاهر القرآن لا يقتضي خلاف ذلك بل يحتمل كلتا الروايتين
ومثل ذلك يوجد في احكام الشرع واما قوله عليه السلام للسائل ارجه
وقف حتى تلقى امامك امره بذلك عند تمكنه من الوصول الى الامام فاما
اذا كان غائبا ولا يتمكن من الوصول اليه والاصحاب كلهم مجمعون على
الخبرين ولم يكن هناك رجحان لرواة احدهما على رواة الآخر بالكثرة
والعدالة كان الحكم بهما من باب التخيير يدل على ما قلناه ما روي عن الحسن

بن الجهم عن الرضا عليه السلام قال قلت له يجيئنا الاحاديث عنكم مختلفة قال ما جاءك عنا
فاعرضه على كتاب الله عز وجل واحاديثنا فان كان يشبههما فهو منا وان لم يشبههما فليس
منا قلت يجيئنا الرجلان وكلاهما ثقة بحديثين مختلفين فلا نعلم ايهما الحق فقال اذا لم تعلم
فموسع عليك بايهما اخذت وما رواه الحرث بن المغيرة عن ابي عبد الله عليه السلام قال
اذا سمعت من اصحابك الحديث وكلهم ثقة فموسع عليك حتى ترى القائم عليه السلام
فترد اليه وروى سماعة بن مهران قال سألت ابا عبد الله عليه السلام قال قلت يرد علينا
حديثان واحد يأمرنا بالاخذ به والآخر ينهانا عنه قال لا تعمل بواحد منهما حتى
تأتي صاحبك فتسأل عنه قال قلت لا بد ان نعمل باحدهما قال خذ بما فيه خلاف العامة
وفي الكافي عنه عليه السلام انه سئل عن اختلاف الحديث يرويه من نثق به ومنهم
من لا نثق به قال اذا ورد عليكم حديث فوجدتم له شاهدا من كتاب الله
او من قول رسول الله صلعم والا فالذي جاءكم به اولى به وفيه عنه عليه السلام
كل شيء مردود الى الكتاب والسنة وكل حديث لا يوافق كتاب الله فهو زخرف وفي عيون
الاخبار عن الرضا عليه السلام في حديث له طويل قال في آخره بعد ذكر العرض على
الكتاب ثم السنة ثم التخيير والرد الى رسول الله صلى الله عليه وآله وما لم
تجدوه في شيء من هذه الوجوه فردوا الينا علمه فنحن اولى بذلك ولا تقولوا
فيه بآرائكم وعليكم بالكف والتثبت والوقوف وانتم طالبون باحثون

احتج بأنكم البيان من عندنا وقال ثقة الإسلام أبو جعفر محمد بن يعقوب الكليني
رحمه الله في أوائل الكافي يا أخي أرشدك الله أنه لا يسع أحدا تمييز شيء مما اختلف
الرواية فيه عن العلماء عليهم السلام برأيه إلا على ما أطلقه العالم عليه السلام بقوله
اعرضوها على كتاب الله عز وجل فما وافق كتاب الله فخذوه وما خالف كتاب الله
فردوه وقوله عليه السلام دعوا ما وافق القوم فإن الرشد في خلافهم وقوله
عليه السلام خذوا بالمجمع عليه فإن المجمع عليه لا ريب فيه ونحن لا نعرف من جميع ذلك
إلا أقله ولا نجد شيئا أحوط ولا أوسع من رد علم ذلك كله إلى العالم عليه السلام
وقبول ما وسع من الأمر فيه بقوله عليه السلام بأيما أخذتم من باب التسليم وسعكم
انتهى كلامه قدس سره أطاب ثراه ونحن لا نعرف من جميع ذلك إلا أقله يعني به أنا لا نعرف
من الضوابط الثلث الأحكام إلا أقل ما اختلف فيه الرواية دون الأكثر لأن الأكثر
لا يعرف من موافقة الكتاب ولا من مخالفة العامة ولا من الإجماع فالأحوط في
القول رد علمه إلى العالم أي الإمام عليه السلام والأوسع في العمل التخيير
من باب التسليم دون الهوى يعني لا يجوز لنا الإفتاء والحكم بأحد الطرفين بتة
وإن جاز لنا العمل به من باب التسليم بالإذن عنهم عليهم السلام قال بعض الفضلاء
وإنما لم يذكر الترجيح باعتبار الأفقهية والأعدلية وباعتبار كثرة العدد لأنه
رحمه الله أخذ أحاديث كتابه من الأصول المقطوع بها المجمع عليها انتهى كلامه

ولعلك

ولعلك تقول إن حكم الله في كل مسألة واحد في نفس الأمر كما هو مذهب أهل الحق والأحكام
الشرعية إنما تراد معرفتها للعمل وحاجة المكلفين إليها جميعا سواء فما الوجه
في خفاء بعض المسائل وإبهامه فنقول الحكمة في أكثر الأمور الشرعية غير معلومة
لنا إلا أنه يمكننا أن نشير فيها إلى ما يكسر سورة استبعادك بأن نقول يحتمل أن يكون الحكم
في المشتبه المحتاط فيه أن نميز المتقي المتدين باحتياطه في الدين وعدم تسارعه حول
الحمى خوفا من الوقوع فيه ممن لا تقوى له ويخوض في التسارع حوله ولا يبالي بالوقوع
فيه فتتفاضل بذلك درجات الناس ومراتبهم في الدين فكان تارك الشبهات في الحلال
والحرام وكنا فاعلها في المردد بين الفرض والنفل ليس كالهالك من حيث لا يعلم
فكذا الهالك من حيث لا يعلم ليس كالهالك من حيث يعلم فالناس ثلث فرق من تبين
ويحتمل أن يكون من الحكم في المشتبه المخير فيه أن يتوسع التكليف لجمهور الناس
بإثبات التخيير في كثير من الأحكام وهذا رحمة من الله عز وجل وبه يختلف مراتب
التكليف باختلاف مراتب الناس في العقل والمعرفة ولعل أمير المؤمنين عليه السلام
إلى هذا أشار بقوله فلا تكلفوها رحمة من الله لكم فاقبلوها وما لا نعلم من
الحكم أكثر مما نعلم ثم نقول ومما يعين أهل الاجتهاد من المتشابهات ويجتهدون
في تعيين الحكم فيه الأمر المردد بين الوجوب والندب والنهي المردد بين الحرمة
والكراهة وعندنا أن النظر يظهر أنه لا اشتباه فيهما إذ المطلوب فعله أو تركه

ما يقبل التشكيك في الطلب فيمكن أن يكون في مراتب الثواب والعقاب للعبادة بالأمر
والنهي لا يستلزم بيان مراتبهما لهم إذ لا مدخل لعلم المكلف بذلك وإنما الواجب عليه
تمييز العبادة من غير العبادة أما العلم بمراتب المأمور بها والمنهي عنها وتمييز بعضها
عن بعض فلا لعدم دليل عليه من عقل ولا نقل وهذا كما أنا إذا كلفنا عبدنا بفعل أو ترك
فإنه لا يتوقف امتثاله لنا على علمه بأنا هل نؤاخذه بالمخالفة تماما أم لا فلا وجه لتكلف
التعرف وارتكاب التعسف في أمثال ذلك والإتيان في تعيينها بدلائل هي أوهن
من بيت العنكبوت وكلمات يرجح عليها السكوت وهذا أحد طرقهم في تكثير
المسائل من غير ضرورة وإلى الله المفزع

ولعلك تقول من أين قلت إن الشارع منع من الاجتهاد والعمل بالرأي وإن المنع
من ذلك معروف من مذهب الإمامية حتى بين مخالفيهم فنقول أول من منع من اقتفاء
الرأي واتباع الظن وارتكاب الاجتهاد هو الله سبحانه قال عز من قائل إن
يتبعون إلا الظن وإن الظن لا يغني من الحق شيئا وقال سبحانه إن يتبعون
إلا الظن وإن هم إلا يخرصون أي يقولون بالتخمين وقال وإنهم إلا يظنون
وقال واتبعوا أهواءهم بغير علم وقال عز وجل ولا تقف ما ليس لك به علم وقال
ولا تقولوا لما تصف ألسنتكم الكذب هذا حلال وهذا حرام لتفتروا على الله الكذب

وقال

وقال قل أرأيتم ما أنزل الله لكم من رزق فجعلتم منه حراما وحلالا قل الله أذن لكم
أم على الله تفترون وقال ولو تقول علينا بعض الأقاويل لأخذنا منه باليمين ثم لقطعنا
منه الوتين وقال قل إنما حرم ربي الفواحش إلى قوله وأن تقولوا على الله ما لا تعلمون
وقال ولا تقولوا على الله ما لا تعلمون وقال ألم يؤخذ عليهم ميثاق الكتاب أن لا يقولوا
على الله إلا الحق وقال وأن احكم بينهم بما أنزل الله ولا تتبع أهواءهم واحذرهم أن يفتنوك
عن بعض ما أنزل الله إليك وقال وما اختلفتم فيه من شيء فحكمه إلى الله وقال له الحكم
وإليه ترجعون وقال ومن لم يحكم بما أنزل الله فأولئك هم الكافرون ومن لم يحكم
بما أنزل الله فأولئك هم الفاسقون ومن لم يحكم بما أنزل الله فأولئك هم الظالمون و
في الحديث القدسي ما آمن بي من فسر كلامي برأيه وما على ديني من استعمل القياس
في ديني رواه الصدوق في أماليه وعن النبي صلى الله عليه وآله من فسر القرآن برأيه فأصاب
الحق فقد أخطأ وهو مشهور وفي نهج البلاغة من كلام أمير المؤمنين عليه السلام في ذم اختلاف
العلماء في الفتيا ترد على أحدهم القضية في حكم من الأحكام فيحكم فيها برأيه ثم ترد تلك القضية
بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة بذلك عند الإمام الذي استقضاهم
فيصوب آراءهم جميعا وإلههم واحد ونبيهم واحد وكتابهم واحد أفأمرهم الله بالاختلاف
فأطاعوه أم نهاهم عنه فعصوه أم أنزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم على
إتمامه أم كانوا شركاء له فلهم أن يقولوا وعليه أن يرضى أم أنزل الله دينا تاما فقصر

الرسول صلى الله عليه وآله عن تبليغه وادائه والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب
من شيء وفيه تبيان لكل شيء وذكر ان الكتاب يصدق بعضه بعضا وانه لا اختلاف
فيه فقال سبحانه ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا وان القرآن ظاهره
انيق وباطنه عميق لا تفنى عجائبه ولا تنقضي غرائبه ولا تكشف الظلمات الا به قال ابن
ابي الحديد عند شرحه لهذا الكلام نقول لا ينبغي ان يحمل جميع ما في الكتاب العزيز
على ظاهره فكم من ظاهر فيه غير مراد بل المراد به امر آخر باطن والمراد الرد على اهل الاجتهاد
في احكام الشرعية وافساد قول من قال كل مجتهد مصيب وتلخيص الاحتجاج من خمسة
اوجه احدها انه لما كان الاله سبحانه واحدا والرسول عليه السلام واحدا والكتاب
واحدا وجب ان لا يكون الحكم في الواقعة الا واحدا كالملك الذي يرسل الى رعيته رسولا
بكتاب يأمرهم فيه باوامر تقتضيها مملكته وامرته فانه لا يجوز ان تتناقض اوامره ولو تناقضت
لنسب الى السفه والجهل وثانيها لا يخلو الاختلاف الذي ذهب اليه المجتهدون اما ان يكون
مأمورا به او منهيا عنه والاول باطل لانه ليس في الكتاب والسنة ما يمكن الخصم ان يتعلق
به في كون الاختلاف مأمورا به والثاني حق ويلزم منه تحريم الاختلاف وثالثها اما ان يكون
دين الاسلام ناقصا او تاما فان كان الاول كان الله سبحانه قد استعان بالمكلفين
على اتمام شريعة ناقصة ارسل بها رسوله اما استعانة على سبيل النيابة عنه او على
سبيل المشاركة له وكلاهما كفر وان كان الثاني فاما ان يكون الله سبحانه انزل

الشرع تاما فقصر الرسول عن تبليغه او يكون الرسول قد بلغه على تمامه وكماله فان كان
الاول فهو كفر ايضا وان كان الثاني فقد بطل الاجتهاد لان الاجتهاد انما يكون فيما
لم يتبين فاما ما تبين فلا مجال للاجتهاد فيه ورابعها الاستدلال بقوله تعالى
ما فرطنا في الكتاب من شيء وقوله فيه تبيان كل شيء وقوله سبحانه ولا رطب ولا
يابس الا في كتاب مبين فهذه الآيات دالة على اشتمال الكتاب العزيز على جميع الاحكام
فكل ما ليس في الكتاب وجب ان لا يكون من الشرع وخامسها قوله تعالى ولو كان
من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا فجعل الاختلاف دليلا على انه ليس من
عند الله لكنه من عند الله سبحانه بالادلة القاطعة الدالة على صحة النبوة فوجب الا
يكون فيه اختلاف قال واعلم ان هذه الوجوه هي التي تتعلق بها الامامية
ونفاة القياس والاجتهاد في الشرعيات وقد تكلم عليها اصحابنا في كتبهم انتهى اقول
وفي كلامه هذا دلالة على ان نفي الاجتهاد كان معروفا من مذهب الامامية حتى
عند مخالفيهم كما ان نفي القياس كان معروفا من مذهبهم وفي نهج البلاغة ايضا
من كلام امير المؤمنين عليه السلام في صفة من يتصدى للحكم بين الامة وليس لذلك
باهل ان ابغض الخلائق الى الله رجلان رجل وكله الله الى نفسه فهو جائر
عن قصد السبيل مشغوف بكلام بدعة ودعاء ضلالة فهو فتنة لمن افتتن به ضال
عن هدى من كان قبله مضل لمن اقتدى به في حياته وبعد وفاته حمال خطايا غيره

رهن بخطيئته ورجل قمش جهلا موضع في جهال الامة غار في اغباش الفتنة عم بما
في عقد الهدنة قد سماه اشباه الناس عالما وليس به بكر فاستكثر من جمع ما قل منه خير مما
كثر حتى اذا ارتوى من ماء آجن واكتنز من غير طائل جلس بين الناس قاضيا ضامنا
لتخليص ما التبس على غيره فان نزلت به احدى المبهمات هيأ لها حشوا رثا من رأيه
ثم قطع به فهو من لبس الشبهات في مثل نسج العنكبوت لا يدري اصاب ام اخطأ
ان اصاب خاف ان يكون اخطأ وان اخطأ رجا ان يكون قد اصاب جاهل خباط
جهالات عاش ركاب عشوات لم يعض على العلم بضرس قاطع يذري الروايات
اذراء الريح الهشيم لا ملي والله باصدار ما ورد عليه لا يحسب العلم في شيء مما انكره
ولا يرى ان من وراء ما بلغ منه مذهبا لغيره وان اظلم عليه امر اكتتم به لما يعلم من
جهل نفسه تصرخ من جور قضائه الدماء وتعج منه المواريث الى الله اشكو من معشر
يعيشون جهالا ويموتون ضلالا ليس فيهم سلعة انفق بيعا ولا اغلى ثمنا من الكتاب
اذا حرف عن مواضعه ولا عندهم انكر من المعروف ولا اعرف من المنكر قال
ابن ابي الحديد في شرح هذا الكلام ان قيل بينوا الفرق بين الرجلين الذين احدهما
رجل وكله الله الى نفسه والآخر رجل قمش جهلا فانهما في الظاهر واحد قيل اما
الرجل الاول فهو الضال في اصول العقائد كالمشبه والمجبر ونحوهما الا تراه
كيف قال مشغوف بكلام بدعة ودعاء ضلالة وهذا يشعر بما قلناه من ان مراده به

المتكلم في اصول الدين وهو ضال عن الحق ولهذا قال انه فتنة لمن افتتن به
ضال عن هدى من كان قبله مضل لمن يجيء بعده واما الرجل الثاني فهو المتفقه في فروع
الشرعيات وليس باهل لذلك كفقهاء السوء الا تراه كيف يقول جلس بين الناس
قاضيا وقال ايضا تصرخ من جور قضائه الدماء وتعج منه المواريث ومن كلام
له عليه السلام وآخر قد تسمى عالما وليس به فاقتبس جهائل من جهال واضاليل
من ضلال ونصب للناس شركا من حبال غرور وقول زور قد حمل الكتاب على آرائه
وعطف الحق على اهوائه يؤمن من العظائم ويهون كبير الجرائم يقول اقف عند
الشبهات وفيها وقع ويقول اعتزل البدع وبينها اضطجع فالصورة صورة انسان
والقلب قلب حيوان لا يعرف باب الهدى فيتبعه ولا باب العمى فيصد عنه فذلك
ميت الاحياء فاين تذهبون وانى تؤفكون والاعلام قائمة والآيات واضحة
والمنار منصوبة فاين يتاه بكم بل كيف تعمهون وبينكم عترة نبيكم وهم
ازمة الحق والسنة الصدق فانزلوهم باحسن منازل القرآن وردوهم ورود
الهيم العطاش ايها الناس خذوها عن خاتم النبيين صلى الله عليه وآله
انه يموت من مات منا وليس بميت ويبلى من بلي منا وليس ببال فلا تقولوا
بما لا تعرفون فان اكثر الحق فيما تنكرون واعذروا من لا حجة لكم عليه وانا هو
عمل فيكم الثقل الاصغر وركزت فيكم راية الايمان ووقفتكم على حدود الحلال

والحرام والبستكم العافية من عدلي وفرشت لكم المعروف من قولي وفعلي واريتكم
كرائم الاخلاق من نفسي فلا تستعملوا الرأي فيما لا يدرك قعره البصر ولا تتغلغل اليه
الفكر ومن كلام له عليه السلم في خطبة له ما كل ذي قلب بلبيب ولا كل ذي سمع بسميع ولا كل
ذي باظر ببصير فيا عجبا وما لي لا اعجب من خطأ هذه الفرق على اختلاف حججها في
دينها لا يقتصون اثر نبي ولا يقتدون بعمل وصي ولا يؤمنون بغيب ولا يعفون
عن عيب يعملون في الشبهات ويسيرون في الشهوات المعروف فيهم ما عرفوا
والمنكر عندهم ما انكروا مفزعهم في المعضلات على انفسهم وتعويلهم في المبهمات
على آرائهم كان كل امرئ منهم امام نفسه قد اخذ منها فيما يرى بعرى وثيقات واسباب محكمات
ومن كلام له عليه السلم اعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل عاما اول
ويحرم العام ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس لا يحل لكم شيئا مما حرم
عليكم ولكن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله وفي التهذيب بسنده عن ابي جعفر
عليه السلام قال قال علي عليه السلم لو قضيت بين رجلين بقضية ثم عادا الي من قابل لم
اردها على القول الاول لان الحق لا يتغير وفي هذين الخبرين دلالة واضحة على بطلان
ما اشتهر بين المجتهدين عليه بناء الاجتهاد وعلى الاجتهاد بناؤه ان المجتهد
يرجع عن قوله اذا تبدل رأيه في دليله ونحوهما في الدلالة ما رواه في الكافي باسناده
عن زرارة قال سألت ابا عبد الله عليه السلم عن الحلال والحرام فقال حلال

محمد

محمد حلال ابدا الى يوم القيمة وحرامه حرام الى يوم القيمة لا يكون غيره ولا يجيء غيره وفي نهج البلاغة
ايضا من كلام علي عليه السلم في ذكر القرآن اتم به نوره واكرم به دينه وقبض نبيه
وقد فرغ الى الخلق من احكام الهدى به فعظموا منه سبحانه ما عظم من نفسه فانه
لم يخف عنكم شيئا من دينه ولم يترك شيئا رضيه او كرهه الا وجعل له علما باديا
وآية محكمة تزجر عنه او تدعو اليه فرضاه فيما بقي واحد وسخطه فيما
بقي واحد واعلموا انه لن يرضى عنكم بشيء سخطه على من كان قبلكم ولن يسخط
عنكم بشيء رضيه ممن كان قبلكم وانما تسيرون في اثر بين وتتكلمون برجع
قول قد قاله الرجال من قبلكم قال ابن ابي الحديد في شرح هذا الكلام قوله
فرضاه فيما بقي واحد معناه ان ما لم ينص عليه صريحا بل هو في محل النظر ليس
يجوز للعلماء ان يجتهدوا فيحله بعضهم ويحرمه بعضهم بل رضا الله سبحانه امر
واحد وسخطه كذلك فليس يجوز ان يكون شيء من الاشياء يفتي فيه قوم بالحل
وقوم بالحرمة وهذا قول منه بتحريم الاجتهاد وقد سبق منه عليه السلم مثل
هذا الكلام واما قوله عليه السلم واعلموا انه ليس يرضى عنكم بشيء الى
منتهاه فمعناه انه ليس يرضى عنكم بالاختلاف في الفتاوى والاحكام
كما اختلف الامم من قبلكم فسخط اختلافهم قال سبحانه ان الذين فرقوا
دينهم وكانوا شيعا لست منهم في شيء وكذلك ليس يسخط عليكم بالاتفاق

الذي يرتضيه ممن كان قبلكم من القرون انتهى كلامه وفي تفسير ابي محمد العسكري
عليه السلام عن امير المؤمنين صلوات الله عليه انه قال يا معشر شيعتنا والمنتحلين
ولايتنا اياكم واصحاب الرأي فانهم اعداء السنن تفلتت منهم الاحاديث
ان يحفظوها واعيتهم السنة ان يعوها فاتخذوا عباد الله خولا وماله دولا فذلت
لهم الرقاب واطاعهم الخلق اشباه الكلاب ونازعوا الحق واهله وتمثلوا بالائمة
الصادقين وهم من الجهال الكفار الملاعين فسئلوا عما لا يعلمون فانفوا ان يعترفوا
بانهم لا يعلمون فعارضوا الدين بآرائهم وضلوا واضلوا اما لو كان الدين بالقياس
لكان باطن الرجلين اولى بالمسح من ظاهرهما وفي الكافي عن ابي جعفر عليه السلام فقال
ايها الناس انما بدو وقوع الفتن اهواء تتبع واحكام تبتدع يخالف فيها كتاب الله
يتولى فيها رجال رجالا فلو ان الباطل خلص لم يخف على ذي حجى ولو ان الحق
خلص لم يكن اختلاف ولكن يؤخذ من هذا ضغث ومن هذا ضغث فيمزجان
فيجيئان معا فهنالك استحوذ الشيطان على اوليائه ونجا الذين سبقت لهم
منا الحسنى وباسناده عن امير المؤمنين عليه السلم في حديث طويل ومن عمي نسي الذكر
واتبع الظن وبارز خالقه قيل المراد بالذكر القرآن يعني قوله تعالى وان الظن
لا يغني من الحق شيئا وباسناده عن مسعدة بن صدقة قال حدثني جعفر بن محمد
عن ابيه ان عليا عليهم السلام قال من نصب نفسه للقياس لم يزل دهره في الالتباس

ومن

ومن دان الله بالرأي لم يزل دهره في ارتماس قال وقال ابو جعفر عليه السلام
من افتى الناس برأيه فقد دان الله بما لا يعلم ومن دان الله بما لا يعلم فقد
ضاد الله حيث احل وحرم فيما لا يعلم وفي بصائر الدرجات باسناده عن ابي جعفر
عليه السلم قال لو حدثنا برأينا ضللنا كما ضل من كان قبلنا ولكنا حدثنا
ببينة من ربنا بينها لنبيه صلى الله عليه وآله وسلم فبينها لنا وفي الكافي ما يقرب منه
فاذا كان الاعتماد على الرأي من اهل العصمة يؤدي الى الضلال فكيف من غيرهم عليهم السلام
وفي الكافي باسناده عن محمد بن مسلم قال قلت لابي عبد الله عليه السلم
ان قوما من اصحابنا تفقهوا واصابوا علما ورووا احاديث فيرد عليهم الشيء
فيقولون فيه برأيهم فقال لا وهل هلك من مضى الا بهذا واشباهه وباسناده عنه عليه السلم
قال انهاك عن خصلتين فيهما هلك الرجال انهاك ان تدين الله بالباطل وتفتي الناس
بما لا تعلم وفيه عن يونس بن عبد الرحمن قال قلت لابي الحسن الاول عليه السلام بما اوحد الله
فقال يا يونس لا تكونن مبتدعا من نظر برأيه هلك ومن ترك اهل بيت نبيه ضل
ومن ترك كتاب الله وقول نبيه كفر وفي بصائر الدرجات باسناده عن ابي الحسن عليه السلم
قال انما هلك من كان قبلكم بالقياس وان الله تبارك وتعالى لم يقبض نبيه حتى اكمل
له جميع دينه في حلاله وحرامه فجاءكم بما تحتاجون اليه في حياته وتستغيثون به
وباهل بيته بعد موته وانه مخفي عند اهل بيته حتى ان فيه لارش الكف وانه ليس شيء في الحلال والحرام

وجميع ما يحتاج اليه الناس الا وجاء فيه كتاب او سنة وفي المحاسن عن محمد بن حكيم
قال قال ابو الحسن عليه السلام اذا جاءكم ما تعلمون فقولوا واذا جاءكم ما لا
تعلمون فها ووضع يده على فيه فقلت ولم ذاك قال لان رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم اتى الناس بما اكتفوا به على عهده وما يحتاجون اليه الى يوم القيمة
وفي الكافي عنه عليه السلام مثله وفيه وفي المحاسن باسنادهما عن يحيى الحلبي وابن
مسكان وحبيب قالوا قال لنا ابو عبد الله عليه السلام ما احد احب الي منكم
ان الناس سلكوا سبلا شتى منهم من اخذ بهواه ومنهم من اخذ برايه وانكم اخذتم
بامر له اصل وفي حديث آخر لحبيب عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الناس اخذوا
هكذا وهكذا وطائفة قالوا بآرائهم وطائفة بالرواية وان الله هداكم لحبه وحب
من ينفعكم حبه عنده وفي التهذيب باسناده عن الصادق عليه السلام قال لنا اذا وقفنا
بين يدي الله تعالى قلنا يا ربنا اخذنا بكتابك وقال الناس راينا راينا ويفعل بنا وبهم
ما اراد وفي رواية اخرى عملنا بحكم كتابك وسنة رسولك وفي الكافي عن ابي بصير
قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ترد علينا اشياء ليس نعرفها في كتاب الله
ولا سنة نبيه فننظر فيها فقال اما انك ان اصبت لم توجر وان اخطأت كذبت
على الله عز وجل وفي الفقيه قال قال الصادق عليه السلام الحكم حكمان حكم الله عز وجل
وحكم اهل الجاهلية فمن اخطأ حكم الله حكم بحكم اهل الجاهلية ومن حكم بدرهمين

بغير ما انزل الله فقد كفر بالله وفي الكافي عن ابي بصير قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام
يقول من حكم بدرهمين بغير ما انزل الله فهو كافر بالله العظيم وفيه عن معاوية بن وهب
قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام اي قاض قضى بين اثنين فاخطأ سقط ابعد
من السماء وفيه انه عليه السلام قال لابن ابي ليلى قاضي المسلمين قال نعم قال باي
شيء تقضي قال بما بلغني عن رسول الله صلى الله عليه وآله وعن علي وعن
ابي بكر وعمر قال فبلغك عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال ان عليا
اقضاكم قال نعم قال كيف تقضي بغير قضائه وقد بلغك هذا قال فما تقول
اذا جيء بارض من فضة وسماء من فضة ثم اخذ رسول الله صلى الله عليه وآله
بيدك فاوقفك بين يدي ربك فقال يا رب ان هذا قضى بغير ما قضيت قال
فاصفر وجه ابن ابي ليلى حتى عاد مثل الزعفران وباسناده عن عبد الرحمن
بن الحجاج قال كان ابو عبد الله عليه السلام في حلقة ربيعة الراي فجاء اعرابي
فسال ربيعة الراي عن مسئلة فاجاب فلما سكت قال له الاعرابي هو في
عنقك فسكت ربيعة فقال ابو عبد الله عليه السلام هو في عنقه قال او لم يقل
وكل مفت ضامن وعن ابي عبيدة قال قال ابو جعفر عليه السلام من افتى
الناس بغير علم ولا هدى من الله لعنته ملائكة الرحمة وملائكة العذاب ولحقه
وزر من عمل بفتياه وعن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت له اتخذوا

بقوله

احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله فقال اما والله ما دعوهم الى عبادة
انفسهم ولو دعوهم ما اجابوهم ولكن احلوا لهم حراما وحرموا عليهم حلالا فعبدوهم
من حيث لا يشعرون وفي روضة الكافي باسانيد متعددة عن ابي عبد الله عليه السلام
في رسالة طويلة قال عليه السلام ايتها العصابة المرحومة المفلحة ان الله اتم لكم ما آتاكم
من الخير واعلموا انه ليس من علم الله ولا من امره ان ياخذ احد من خلق الله في دينه بهوى
ولا براي ولا مقاييس قد انزل الله القرآن وجعل فيه تبيان كل شيء وجعل للقرآن ولتعلم القرآن اهلا لا يسع اهل علم القرآن الذين آتاهم الله علمه ان ياخذوا فيه بهوى ولا راي ولا مقاييس اغناهم الله عن ذلك بما آتاهم الله من علمه وخصهم
به ووضعه عندهم كرامة من الله اكرمهم بها وهم اهل الذكر الذين امر الله هذه الامة
بسؤالهم وهم الذين من سألهم وقد سبق في علم الله ان يصدقهم ويتبع اثرهم ارشدوه
واعطوه من علم القرآن ما يهتدي الى الله باذنه والى جميع سبل الحق وهم الذين لا يرغب
عنهم وعن مسألتهم وعن علمهم الذي اكرمهم الله به وجعله عندهم الا من سبق عليه في
علم الله الشقاء في اصل الخلق تحت الاظلة فاولئك الذين يرغبون عن سؤال اهل
الذكر والذين آتاهم الله علم القرآن ووضعه عندهم وامرهم بسؤالهم واولئك الذين
ياخذون باهوائهم وآرائهم ومقاييسهم حتى دخلهم الشيطان لانهم جعلوا اهل
الايمان في علم القرآن عند الله كافرين وجعلوا اهل الضلالة في علم القرآن عند الله
مؤمنين وجعلوا ما احل الله في كثير من الامر حراما وجعلوا ما حرم الله في كثير
من الامر حلالا فذلك اصل ثمرة اهوائهم وقد عهد اليهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

قبل موته فقالوا نحن بعد ما قبض الله عز وجل رسوله يسعنا ان ناخذ بما اجتمع عليه راي الناس
بعد قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وبعد عهده الذي عهده الينا وامرنا به مخالفا لله ولرسوله
فما احد اجرأ على الله ولا ابين ضلالة ممن اخذ بذلك وزعم ان ذلك يسعه والله ان لله
على خلقه ان يطيعوه ويتبعوا امره في حياة محمد صلى الله عليه وآله وبعد موته الحديث بطوله
وفي هذا الحديث واتبعوا آثار رسول الله وسنته فخذوا بها ولا تتبعوا اهواءكم
وآراءكم فتضلوا فان اضل الناس عند الله من اتبع هواه ورايه بغير هدى من الله وفيه
ايضا ايتها العصابة الحافظ الله لهم امرهم عليكم بآثار رسول الله صلى الله عليه
وآله وآثار الائمة الهداة من اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله من بعده
وسنتهم فانه من اخذ بذلك فقد اهتدى ومن ترك ذلك ورغب عنه ضل
لانهم هم الذين امر الله بطاعتهم وولايتهم وفي المحاسن باسناده عن ابي عبد الله
عليه السلام قال في رسالة واما ما سألت فقد لك ايهم من خطرات المتنافقة
المختلفة لان القرآن ليس على ما ذكرت وكلما سمعت فمعناه غير ما ذهبت اليه
وانما القرآن امثال لقوم يعلمون دون غيرهم ولقوم يتلونه حق تلاوته وهم
الذين يؤمنون به ويعرفونه واما غيرهم فما اشد استشكاله عليهم وابعده من
مذاهب قلوبهم وقال رسول الله صلى الله عليه وآله انه ليس شيء ابعد من قلوب
الرجال من تفسير القرآن وفي ذلك تحير الخلائق اجمعون الا من شاء الله وانما

اراد الله تعالى بتعميته فوق ذلك ان ينتهوا الى بابه وصراطه وان يعبدوه وينتهوا في قوله
الى طاعة القوام بكتابه والناطقين عن امره وان يستنبطوا ما احتاجوا اليه من ذلك
عنهم لا عن انفسهم ثم قال ولو ردوه الى الرسول والى اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه
منهم فاما عن غيرهم فليس يعلم ذلك ابدا ولا يوجد وقد علمت انه لا يستقيم ان يكون
الخلق كلهم ولاة الامر اذا لا يجدون من يأتمرون عليه ولا من يبلغونه امر الله ونهيه
فجعل الله الولاة خواص ليقتدي بهم من لم يخصصهم بذلك فافهم ذلك ان شاء الله
واياك وتلاوة القرآن برايك فان الناس غير مشتركين في علمه كاشتراكهم فيما
سواه من الامور ولا قادرين عليه ولا على تأويله الا من حده وبابه الذي
جعل الله له فافهم ان شاء الله واطلب الامر من مكانه تجده ان شاء الله تعالى
اقول تكريره عليه السلم خاصة وفي كتاب المحاسن ايض في باب المقاييس والرأي
عن ابيه عمن ذكره عن ابي عبد الله عليه السلم في رسالته الى اصحاب الرأي والمقاييس
اما بعد فان من دعى غيره الى دينه بالارتياء والمقاييس لم ينصف ولم يصب حظه
لان المدعو الى ذلك لا يخلو ايض من الارتياء والمقاييس ومتى ما لم يكن بالداعي قوة
في دعايه على المدعو لم يؤمن على الداعي ان يحتاج الى المدعو بعد قليل لانا قد رأينا
المتعلم الطالب ربما كان فائقا لمعلمه ولو بعد حين ورأينا المعلم الداعي ربما
احتاج في رأيه الى رأي من يدعو وفي ذلك تحير الجاهلون وشك المرتابون وظن

الظانون ولو كان ذلك عند الله جائزا لم يبعث الرسل بما فيه الفصل ولم ينه عن الهزل
ولم يعب الجهل ولكن الناس لما سفهوا الحق وغمطوا النعمة واستغنوا بجهلهم وتدابيرهم
عن علم الله واكتفوا بذلك دون رسله والقوام بامره وقالوا لا شيء الا ما ادركته
عقولنا وعرفته البابنا فولاهم الله ما تولوا واهملهم الله وخذلهم حتى صاروا عبدة انفسهم
من حيث لا يعلمون ولو كان الله رضي منهم اجتهادهم وارتياءهم فيما ادعوا من ذلك لم يبعث
الله اليهم فاصلا لما بينهم ولا زاجرا عن وصفهم وانما استدللنا ان رضا الله غير ذلك
ببعثه الرسل بالامور القيمة الصحيحة والتحذير عن الامور المشكلة المفسدة ثم جعلهم ابوابه
وصراطه والادلاء عليه بامور محجوبة عن الرأي والقياس فمن طلب ما عند الله بقياس ورأي
لم يزدد من الله الا بعدا ولم يبعث رسولا قط وان طال عمره قابلا من الناس خلاف ما جاء به
حتى يكون متبوعا مرة وتابعا اخرى فلم ير ايض فيما جاء به استعمل رأيا ولا مقياسا حتى يكون
ذلك واضحا عنده كالوحي من الله وفي ذلك دليل لكل ذي لب وحجى ان اصحاب الرأي
والقياس مخطئون مدحضون وانما الاختلاف فيما دون الرسل لا في الرسل فاياك ايها
المستمع ان تجمع عليك خصلتين احديهما القذف بما جاش به صدرك واتباعك لنفسك
الى غير قصد ولا معرفة حد والاخرى استغناؤك عما فيه حاجتك وتكذيبك لمن اليه مردك
واياك وترك الحق سامة وملالة وانتجاعك الباطل جهلا وضلالة لانا لم نجد تابعا
لهواه جائرا عما ذكرناه قط رشيدا فانظر في ذلك والاخبار في هذا الباب اكثر من ان يحصى

وفيما ذكرناه كفاية ان شاء الله ان قيل قد جاءت روايتان احديهما عن ابي جعفر وابي
عبد الله عليهما السلم انهما قالا علينا ان نلقي اليكم الاصول وعليكم ان تفرعوا والثانية
عن ابي الحسن الرضا عليه السلم قال علينا القاء الاصول وعليكم التفريع وهذا هو
الاذن في الاجتهاد فكيف التوفيق قلنا ليس معنى الحديثين ما ذهبت اليه كلا اذ
ليس معناهما الا ان نعمد الى ما القوا الينا من الاحكام الكلية ونستخرج منها احكاما جزئية
بالبراهين اليقينية باحد الاشكال الاربعة وليس هذا من الاجتهاد والرأي واستنباط
الحكم بالظن في شيء وذلك مثل قولهم عليهم السلم لا ينقض اليقين ابدا بالشك ولكن
تنقضه بيقين آخر فانا نفهم من هذا الحديث يقينا ان المتيقن للطهارة الشاك
في الحدث لا يجب عليه الطهارة والمتيقن للطهارة ثوبه الشاك في وصول نجاسة اليه لا يجب
عليه غسله والمتيقن لشعبان الشاك في دخول الرمضان لا يجب عليه الصيام الى غير ذلك
من الجزئيات ومثل قولهم كل شيء مطلق حتى يرد فيه نهي وقولهم كل شيء فيه حلال
وحرام فهو لك حلال حتى تعرف الحرام بعينه وقولهم كلما غلب الله عليه من امر فالله اعذر
لعبده وقولهم اذا خرجت من شيء ثم شككت فيه فشكك ليس بشيء الى غير ذلك
من الاصول الكلية التي تتفرع عليها الجزئيات وقد ذكرنا طرفا منها في كتابنا الموسوم
بالاصول الاصلية فيطلبها من اراد هاهنالك مع تتمة الكلام وبسط في ذلك
ولله الحمد

قد علمت ان انحصار طريق معرفة العلوم الشرعية اصولية كانت او فروعية
في الرواية عن اهل البيت عليهم السلم وعدم جواز التمسك في شيء منها الى المقدمات
الجدلية والاستنباطات الظنية كان من شعار متقدمي اصحابنا اصحاب الائمة
صلوات الله عليهم فاعلم انهم صنفوا في ذلك كتبا ورسائل فمن الكتب المصنفة
في ذلك كتاب النقض على عيسى بن ابان في الاجتهاد ذكره النجاشي في ترجمة اسمعيل
بن علي بن اسحق ومنها كتاب الايضاح لفضل بن شاذان النيشابوري وكان
من اجلة اصحابنا الفقهاء وقد روى عن ابي جعفر الثاني عليه السلم وقيل عن الرضا
عليه السلام ايض وقد صنف مائة وثمانين كتابا وترحم عليه ابو محمد عليه السلم
مرتين او ثلثا ولاء وقال بعد ان رأى تصنيفه وتوفي وترحم عليه
اغبط اهل خراسان بمكان الفضل بن شاذان قال في كتابه المذكور في القوم
المتسمين بالجماعة المنسوبين الى السنة انا وجدناهم يقولون ان الله تبارك
وتعالى لم يبعث نبيه الى خلقه بجميع ما يحتاجون اليه من امر دينهم وحلالهم
وحرامهم ودمائهم ومواريثهم وفرائضهم وساير احكامهم وان رسول الله
صلى الله عليه وآله لم يكن يعرف ذلك وعرفه ولم يبينه لهم وان اصحابه
من بعده وغيرهم من التابعين استنبطوا ذلك برايهم واقاموا احكاما
سموها سنة اجروا الناس عليها ومنعوهم ان يجاوزوها الى غيرها

وهم فيما يختلفون يحل فيها بعضهم ما يحرمه بعض ويحرم بعض ما يحله بعض وقال في
الشيعة انهم يقولون ان الله جل ثناؤه تعبد خلقه بالعمل بطاعته واجتناب
معصيته على لسان نبيه صلى الله عليه وآله فبين لهم جميع ما يحتاجون اليه من امر
دينهم صغيرا او كبيرا فبلغهم اياه خاصا وعاما ولم يكلهم الى رأيهم ولم يتركهم
في عمى ولا شبهة علم ذلك من علمه وجهل من جهله فاما ما ابلغهم عاما
فهو ما الامة عليه من الوضوء والصلوة الخمس والزكوة والصيام والحج والغسل
من الجنابة واجتناب ما نهى الله عنه في كتابه من ترك الزنا والسرقة والاعتداء والظلم
والربا واكل مال اليتيم وما اشبهه ذلك مما يطول تفسيره ومن معروف عند الخاصة والعامة
واما ما ابلغه خاصا فهو ما وكلنا اليه من قول اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر
منكم وقوله فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون فهذا خاص لا يجوز ان يكون من جعل الله
له الطاعة على الناس ان يدخل في مثل ما هم فيه من المعاصي وذلك لقول الله جل ثناؤه
واذ ابتلى ابراهيم ربه بكلمات فاتمهن قال اني جاعلك للناس اماما قال ومن
ذريتي قال لا ينال عهدي الظالمين ليسوا بائمة يعهد اليهم في العدل على الناس
وقد ابى الله ان يجعلهم ائمة وقد علمنا ان قوله تبارك وتعالى ان الله يامركم
ان تؤدوا الامانات الى اهلها واذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل عهد
اليهم لم يعهد هذا العهد الا الى ائمة يحسنون يحكمون بالعدل ولا يجوز ان يأمر ان يحكم

بالعدل من لا يعرف العدل ولا يحسنه وانما امر ان يحكم بالعدل من يحسن ان يحكم بالعدل
ثم قال بعد كلام طويل ثم رجعنا الى مخاطبة الصنف الاول فقلنا لهم ما دعاكم الى ان
قلتم ان الله لم يبعث بجميع ما يحتاجون اليه من الحلال والحرام والفرائض والاحكام
وان رسول الله صلى الله عليه وآله لم يعلم ذلك او علمه ولم يبينه للناس وما الذي اضطركم
الى ذلك قالوا لم نجد الفقهاء يروون جميع ما يحتاج الناس اليه من امر الدين في الحلال
والحرام والفرض من الصلوة وغيرها فلا بد من النظر فيما لم يأتنا من الرواية عنه واستعمال
الرأي فيه وتجويزه لنا قول رسول الله لمعاذ بن جبل حين وجهه الى اليمن بم تقضي قال
بالكتاب قال فان لم يكن بالكتاب قال بالسنة قال فان لم يكن في السنة قال اجتهد رأيي قال
الحمد لله الذي وفق رسول الله رسوله فعلمنا انه قد اوجب ان من الحكم ما لم يأت به في كتاب
ولا سنة وانه لا بد من استعمال الرأي وقوله صلى الله عليه وآله انما مثل اصحابي فيكم مثل النجوم
بايهم اقتديتم اهتديتم واختلاف اصحابي لكم رحمة فعلمنا انه لم يكلنا الى رأيهم
الا فيما لم يأتنا به ولم يبينه لنا وقد فعل ذلك الصحابة الاولون فيما قالوا فيه برأيهم من الاحكام
والمواريث والحلال والحرام فعلمنا انهم لم يفعلوا الا ما هو لهم جائز وانهم لم يخرجوا
من الحق ولم يكونوا ليجتمعوا على باطل فلا لنا ان نضللهم فيما فعلوا فاقتدينا بهم
فانهم الجماعة والكثرة ويد الله على الجماعة ولم يكن الله ليجمع الامة على ضلال قيل لهم ان اكذب
الروايات وابطلها ما نسب الله فيه الى الجور ونسب نبيه صلى الله عليه وآله الى الجهل وفي قولكم

ان الله لم يبعث الى خلقه بجميع ما يحتاجون اليه تجوير له في حكمه وتكذيب بكتابه لقوله تعالى
اليوم اكملت لكم دينكم ولا يخلو الاحكام من الدين او ليست من الدين فان كانت من الدين
فقد اكملها وبينها لنبيه صلى الله عليه وآله وان كانت عندكم ليست من الدين فلا حاجة
بالناس اليها ولا يجب في قولكم عليهم بأس في الدين وهذه شنعة لو دخلت على اليهود
والنصارى في دينهم لتركوها بدخل عليهم بهذه الشنعة وهي متصلة بتجهيلكم من
النبي صلى الله عليه وآله وادعائكم استنباط ما لم يكن يعرفه من فروع الدين وجميع الشيعة
المذهب مما اوقعتم به من هاتين الشنعتين اللتين فيهما الكفر بالله وبرسوله قال فيما
ادعيتم من قول النبي صلى الله عليه وآله لمعاذ تكذيب بما انزل الله وطعن على رسوله صلى الله
عليه وآله فاما ما كنتم به من كتاب الله فما قد بيناه في صدر كتابنا من قوله وان احكم
بينهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم واحذرهم ان يفتنوك عن بعض ما انزل الله
اليك وقوله وما اختلفتم فيه من شيء فحكمه الى الله وقوله لا يشرك في حكمه احدا وقوله
الا له الحكم وهو اسرع الحاسبين وقوله له الحكم واليه ترجعون وقوله فاصبر لحكم
ربك وما اشبهه مما في الكتاب مما يدل على ان الحكم لله وحده فزعمتم انه ليس في الكتاب
ولا فيما انزل الله على نبيه صلى الله عليه وآله ما يحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه
وان معاذا يهتدي بغير ما اهتدى به النبي صلى الله عليه وآله واوجبتم لمعاذ الا
رأيه في الهدى كالذي اوحى الله تعالى الى نبيه صلى الله عليه وآله فرفعتم مرتبته

من قبل
فوق مرتبة النبوة اذ كانت النبوة بوحي ينتظر ومعاذ لا يحتاج الى وحي بل يأتي برأيه
نفسه فمثلكم كما قال الله فمن اظلم ممن افترى على الله كذبا او قال اوحي الي ولم يوح
اليه شيء ومن قال سانزل مثل ما انزل الله فصار معاذ عندكم يهتدي برأيه ولا يحتاج
في الهدى الى وحي والنبي يحتاج الى الوحي ولو جهد الملحدون على ابطال نبوته صلى الله
عليه وآله ما تجاوزوا ما وصفتموه به من الجهل ثم اخبرنا الله تعالى ان اصل الاختلاف
في الامم كان بعد انبيائهم فقال كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين
ومنذرين وانزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه وما اختلف فيه الا الذين
اوتوه من بعد ما جاءتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه
من الحق باذنه والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم فجعلتم اهل البغي بقولكم اختلافهم
رحمة واقتديتم بالخلاف واهل الخلاف وصرف قلوبكم عمن هداه الله لما اختلفوا فيه
من الحق باذنه ويحقق لنا عليكم قول الله ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربك ولذلك
خلقهم واتبعتم اهل الاختلاف وابتغيتم من استثناه الله بالرحمة فلما ضاق عليكم
باطلكم ان يقوم لكم بالحجة احلتم على الله بالتجوير في الحكم من تكليفه كما زعمتم اياكم
ما لم يبينه لكم وعلى نبينا صلى الله عليه وآله بالتجهيل في قولكم وانه لم يبين لكم الطاعة
من المعصية وعلى اهل الحق والمصدقين لله ولرسوله بالعداوة والبغضاء وفي
الحق من احكام الكتاب ما لعنت والالحاد الى آخرها قال من هذا القبيل مع ما فيه

من التطويل سيما فيما طعن به في خبر معاذ واقتصرنا على ذلك فان القطرة تدل على الغدير
والحفنة تهدي الى البيدر الكبير ولغيره رضي الله عنه ايضا كلمات في ذلك لا يحضرني الآن
وفيما ذكرنا كفاية لطالب الحق واليقين وبلاغ لقوم عابدين ولقد تكلمنا مع اقوام
من اهل العلم في هذا الشان فانصفونا وصدقونا ورجعوا عن مذهب الاصوليين
الى الطريقة الاخبارية ومنهم من سبقنا الى ذلك مع دعاء وندائه الا اني لا اجد بعد الطريقة
عاملا ولا اراه فيها كاملا كانه لم يصر بعد من الاحرار ام يظن ان مخالفة الجمهور
ومتاركة المشهور من العار والله المستعان

قالوا في رسالة اللغات من كتابهم اختلف المذاهب والآراء والاعتقادات
فيما بين اهل دين واحد لافتراقهم في موضوعاتهم واختلاف لغاتهم وذهنية
بلادهم وتباين هممهم واياديهم وآراء رؤسائهم وعلمائهم الذين يحزبونهم ويخالفون
بينهم طلبا للرياسة الدنيا وقد قيل في المثل خالف تذكر فلانه لو لم يطرح رؤساء علمائهم
الاختلاف بينهم لم تكن لهم رياسة وكانوا يكونون شرحا واحدا الا ان اكثرهم
متفقون في الاصول مختلفون في الفروع مثال ذلك انهم مقرون بالتوحيد وصفات الله
تعالى بما يليق به مقرون بالنبي المبعوث اليهم متمسكون بالكتاب المنزل اليهم
مقرون بايجاب الشريعة مختلفون في الروايات التي وسائطها رجال مختلفون

والخوا

هي السبب في اختلاف الآراء والمذاهب واذا كان ذلك كذلك فيجب على طالب الحق
والراغب في الجنة ان يطلب ما يقربه الى ربه ويخلصه من بحر الاختلاف والخروج
عن سجون اهله وان غفلت النفس عن مصالحها ومقاصدها ويركب طريق
الجنة واهله والدين الذي لا اختلاف فيه وانضم الى اهل الاختلاف والى رؤساء آرائه
الاصنام المنصوبة كان ذلك سبب هلاكها وبوارها وبعدها عن جوار الله سبحانه
وقربها بعفريت قال الله سبحانه ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا
فهو له قرين وانهم ليصدونهم عن السبيل ويحسبون انهم مهتدون حتى اذا جاءنا
قال يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين فبئس القرين فهكذا يكون حال من اتبع عالما
الذي اقتدى به وغره بربه وجماعة العوالم حوله وينمق كلامه ويعجبه من يخدعه بسجع
لانه اذا حلل بقوله وحرم بقوله واثر فقد عبده قال الله تعالى انكم وما تعبدون من دون الله
حصب جهنم انتم لها واردون فعليك ايها الاخ البار الرحيم ايدك الله باهل العلم الذين
هم اهل الذكر من اهل بيت النبوة المنصوبين لنجاة الخلق وقد قيل استعينوا على كل
صناعة باهلها انتهى كلامهم بالفاظهم وهو كلام مبين صدر عن بصيرة ونقص

كفى من مفاسدهما بعد كونهما مخالفة لله ولرسوله وللائمة المعصومين
صلوات الله عليهم كما سمعت ما بلغك فيهما مما جرى بين الصحابة من الحروب والفتن وما ترى

من اختلاف الفقهاء في المسائل الدينية من الاصول والفروع والفرائض والسنن مع عدم
انضباط مداركها واختلاف طرقها باختلاف الاذهان والاحوال ومعها فيها من التعارض
واضطراب الانفس والمخاصمات ورجوع كثير من فحول العلماء عما به افتى الى غيره كما
ذكره السيد بن طاوس رحمه الله عن سعيد بن هبة الله المعروف بالقطب الراوندي انه
قد صنف كراسا في الخلاف الذي يجدد بين الشيخ المفيد والمرتضى رحمهما وكانا من اعظم
اهل زمانهما وخاصة الشيخ المفيد فذكر في الكراسي نحو خمس وتسعين مسئلة قد وقع الخلاف
بينهما فيها في علم الاصول وقال في آخرها لو استوفيت ما اختلفا فيه لطال الكتاب انتهى
كلامه ولنقصص عليك من اجتهادات المجتهدين في مسائل الدين ما يتبين لك به انهم كيف يصنعون
وبم يستندون واني يؤفكون ونقتصر على ثلث مسائل اثنتان اصوليتان هما نفس
مسئلة الاجتهاد والاجماع والاخرى فرعية هي مسئلة نية العبادات لتكون انموذجا لغيرها
بخاطرهم في ساير المسائل وتقيس عليها سنتهم في تعمية المدلولات والدلائل ويكفي
بالاطلاع على هذه الثلث شاهدا والى الهدى والخير سابقا وقائدا ونذكر اولا
ما هو التحقيق في كل منها على الاجمال ثم نذكر اختلافاتهم واقاويلهم فيها بطريق السؤال
فتراهم متقاعسين عن الجواب لتشابه وجوه طرق الاستدلال
وما ادريك ما الاجتهاد ليس الاجتهاد الحق ان ينظر احدنا الى احاديث ائمتنا عليهم
السلم فيتدبر في معانيها ويتفهم ما اودع فيها ويميز بين المتشابه منها والمحكم ويأخذ

بالمحكم ويرد اليه المبهم او يتركه على الابهام ان لم يكن له سبيل الى الاحكام ويحتاط في العمل
ويمسك عن الفتوى والزلل ثم اذا اختلفت طائفة منها بطائفة يجب بحسب الظاهر بعد الى الترجيح
بعضها على بعض ببرهان باحد من الضوابط المنقولة عنهم والقواعد المسموعة منهم
الى ان يقع على الخيار فيتسع له الدار والتقليد من ان ينظر مستبصرا الى البصير يقبل
منه واليه يصير كما ورد عن الائمة عليهم السلم وهل ينبئك مثل خبير ثم ماذا يقول اهل الاجتهاد
بعد هذا وكيف يتبعون آراءهم واني يصرفون عن بعد اذ جاءهم وما معنى تحصيل الظن بالاجتهاد
ثم كم قدر الظن المعتبر فيه حتى يصح عليه الاعتماد ثم ما الذي لابد منه في المجتهد من العلوم حتى
حتى ياتي له ذلك هل يكفيه تحصيل العلوم العربية ومعرفة القرآن وحديث الاحكام لذلك
ام لابد من معرفة الاصول الخمسة الدينية وعلى الثاني ايكفيه التقليد ام لابد من الدلائل اليقينية
ثم هل يشترط ان يعرفها بدلائل المتكلمين ام يكفي طريق آخر ولو ادى اذا افاد اليقين ام لابد
من طريق على ثم ما ذاك الطريق والطرق شتى ام تختلف بحسب اختلاف الافهام لتفاوت الناس
في النقص والتمام ثم هل يكفي في الاجتهاد ما ذكر ام لابد من علوم ثم ما تلك العلوم وما المعتبر منها
من قدر وهل يشترط المنطق وهل يجب الا تحصيل معرفة جميع الآيات والاحاديث الاحكامية
ام يكفي ما يتعلق منها بالمسئلة المطلوبة وهل يجوز التجزي في الاجتهاد ومع الجواز هل يكفي
في جواز العمل برايه له او لغيره ثم ما معنى التجزي وما معنى الاجتهاد في الكل وهل يكفي في الثاني
تحصيل الملكة التي بها يتمكن من تحصيل الظن في كل مسئلة ام لابد من تحصيل قدر صالح

حكاية

ام مسايل جميع ابواب الفقه ثم كم قدر القريحة التي لابد ان يكون للمجتهد في الاجتهاد
حتى يجوز له الخوض فيه وهل له حد في طرف العلة لا يكتفي باقل منه وهل يشترط علم الفقه
القدسية كما زعمته طائفة ثم ما تلك القوة وما حدها وبم تعرف ثم كيف يعرف المجتهد تفسير
انه مجتهد حتى يجوز له العمل برأيه بل يجب ولا يجوز له تقليد غيره ام كيف السبيل للعامي الى معرفة
المجتهد حتى يجوز له تقليده وهل يكفي اعترافه بذلك مع عدالته ام لابد معه ذلك ان نصب نفسه
متصديا للفتيا ويرجع الناس اليه فيها ام لا يكفي ذا ولا ذا بل لابد من اذعان اهل العلم
ثم هل يكفي الواحد والاثنين ام لابد من جماعة ثم كم ومن ايكفي من حصل طرفا من العلوم
الرسمية ام لابد ان يكون مجتهدا ام لا ولا ثم وعلى تقدير اشتراط الاجتهاد فهل يجوز
الدور في مثله ثم هل يجوز تقليد المجتهد الميت ام يموت القول بموت صاحبه وعلى تقدير الجواز هل
يشترط ان يكون لنا قل قد سمع منه في حال حيوته ام يكفي رجوعه الى كتابه بعد موته وعلى الثاني
هل يشترط ان يكون من اهل العلم ثم ما العلم الذي يشترط فيه ثم هل اتفاق المجتهدين على عدم اعتبار
قول الميت يكفي في عدم اعتبار اقوالهم لان هذا من جملة اقوالهم فاعتباره يوجب عدم اعتبارها ام لا
هذا ما حضرني من الاحتمالات والشقوق في هذه المسألة وقد ذهب الى كل قوم ولعل ما لم يكن يذكر
اقل مما ذكرنا ويزيد في كل عصر اقوال والاختلافات الى ما شاء الله والى الله المفزع

وما ادريك ما الاجماع اليس الاجماع المعتبر ان تتفق الطائفة المحقة
والفرقة الناجية على مضمون اية محكمة او رواية معصومية غير مبهمة بحيث يعرفه الكل

ولا يشذ عنه شاذ كاتفاقهم على وجوب مسح الرجلين في الوضوء دون الغسل للنصوص
واليه اشير في الحديث حيث قيل خذ بالمجمع عليه بين اصحابك فان المجمع عليه لا ريب فيه
ثم انظر ماذا يقول اهل الاجتهاد والى ما يقولون في الاستنا دواسنا لهم ما معنى اتفاق
الاراء المشتمل على قول المعصوم اليس قول المعصوم بانفراده حجة من دون انضمام
رأي احد اليه ام ذاك في موضع لا يعرف قوله الا في جملة اقوال الناس كما زعموه ثم المقصود
من هذا وكيف يعرف وبم يعرف قوله بينها وهل يكفي اتفاق المجتهدين ام لابد من انتساب
الى الاسلام ام جماعة من المسلمين يعلم دخول قوله في اقوالهم وعلى التقادير الثلث
الاول هل يكفي من في البلد منهم ام لابد من كل من في الارض حتى لو كان رجل منهم في بلاد الكفر
لابد من معرفة رأيه بل من كان منهم في قرية او بادية او جبل او كهف او مغارة او سفينة او غير
ذلك ثم كيف يعرف وجود مثل هذا المسلم في مثل ذلك الموضع وعلى تقديره كيف يحصل العلم
بقوله ورأيه ثم كيف يعرف ما يقوله هو الذي يعتقده لم يكذب فيه ولم يتق احدا ولم ير مصلحة
في كتمان مذهبه ثم كيف يحصل الاطلاع على قول الامام في جملة اقوال الناس المتفرقين مع
غيبة شخصه وخفاء عينه وانقطاع اخباره واقواله ومكاتبه في مدة تقرب من سبعمائة
سنة بحيث لم يعلم انه في اي قطر من اقطار الارض مشارقها ومغاربها برها وبحرها
سهلها وجبلها وانه ممازج للناس ومخالط معهم او متنح عنهم ساكن
في اقاصي الارض واباعدها او هو في كهف جبل منقطع عن الخلق او هو في بعض الجزائر

او اغل او الكفر جب اختلاف ازمنة ... الاحكام

التي لا يصل اليها احد من الناس الى غير ذلك مما لا سبيل اليه بوجه وعلى التقدير
الرابع كيف يعرف قول المعصوم في جملة اقوال جماعة معينين بدون معرفة شخصه
هل يتصفح اناد القدماء واصحاب الائمة بحيث يعلم دخول بعض الائمة الماضين في
جملتهم وان لم تصل الينا رواية منقولة على الخصوص او بعد التصفح والاطلاع على الاتفاق
يعرف موافقته معهم وان لم يكن داخلا في جملتهم لامارة تقتضي ذلك ام بطريق اخر
غير ما ذكرتم ما هو ابوجود مجهول النسب في جملتهم كما قالوه واني يغني ذلك بل لابد من العلم
بدخول المعصوم ولا يكفي الاحتمال وعلى التقادير يندر وقوعه غاية الندرة وخصوصا
في المسائل التي لم ترد فيها الرواية او وردت مختلفة او بخلاف ما ادعى الاتفاق عليه
ولا سيما في مثل هذه الازمنة المنقطعة عن المعصومين من كل وجه فكيف يدعى
مثل هذا الاتفاق في اكثر المسايل وفي امثال المسائل المذكورة وفيما بعد الازمنة
المتطاولة المنقطعة راسا ثم هل على الامام ان يظهر قوله اذا رأى اختلافهم
في مسئلة لئلا يكونوا في حيرة مطلقا اذا لم يكن الحق فيما بينهم خاصة ام لا يجب
عليه ذلك مطلقا لانا نحن السبب في استتاره لا هو وعلى التقدير فلو لم يرتفع الا خلاف
من البين في اكثر المسايل في مثل هذه المدة المتطاولة وعلى الاخيرين لا يتحقق
اجماع لعدم السبيل الى معرفته وعلى تقدير وجوب الاظهار كيف يظهر بتعريف نفسه
وليس له ذلك على انه تعدم فائدة الاجماع ح ام بارسال رسول فلابد له من معجز
والا كيف يعرف صدقه فتعدم الفايده ايضا اذ يرجع ح الى الخبر ثم بم يثبت العلم

بهذا الاتفاق اي امثال هذه الاجتهادات فيحضض نفعه وحجيته بمن اجتهد فيه ولا يعدونهم
الى غيره ام بالخبر فيخبر من يخبر مثل هذا المجتهد عما اعن ظنه فيكون اثبات ظن بظن
وليس له غير ظنه او بخبر جماعة على سبيل التواتر عن ظن من انفسهم ام آخرين وعلى
التقديرين يكون اخبارا عن ظنونهم بالاتفاق لا عن الاتفاق ثم التواتر لابد من
انتهائه الى الحس كما قرروه وليس هذا الاتفاق على شيء من هذه التقادير بمحسوس
بل هي ظنون واجتهادات ولهذا نراهم مختلفين في نقل الاجماعات اختلافا
شديدا فترى احدهم ينقل الاجماع في مسئلة على قول في كتاب له ثم ينقل الاجماع
في تلك المسئلة بعينها على القول الاخر او ينقل الخلاف فيها اما في ذلك الكتاب بعينه او كتاب
آخر ومثل هذا يقع منهم كثيرا حتى ان شيخهم ورئيسهم نقل مثل ذلك في قريب من اربعين
مسئلة على ما وقع الاطلاع عليه لجماعة هذا ما حضرني من الاحتمالات والشقوق في هذه
المسئلة وقد ذهب الى اكثرها اقوام ولعل ما لم يذكر ليس باقل مما ذكر ويزيد في كل عصر
وقرن اقوال واختلافات آخر والى الله المشتكى والمفزع

وما ادريك ما النية اليست النية ما يبعثك على العمل ويدعوك اليه كالتعظيم في قيامك لمن جاءك
ودفع العطش في قيامك الى الماء وهي مما جبل عليه الانسان في اعماله بل سائر
الحيوانات في افاعيلها ولا يمكن ان ينفك عمل عنها ولله در صاحب الذكرى
حيث قال لو كلفنا الله العبادة من دون نية لكان تكليفا بما لا يطاق فهذه

للحيرة والتخيير وما هذا التكليف العسير وما ذاك القال والقيل وما ذاك
الاطناب والتطويل واما حديث انما الاعمال بالنيات وانما لكل امرئ ما نوى
فما اظهر معناه وما ابين مغزاه وما اكشف آخره عن اوله حيث قال عقيبه
فمن كانت هجرته الى الله ورسوله فهجرته الى الله ورسوله ومن كان هجرته الى دنيا
يصيبها او امراة يتزوجها فهجرته الى ما هاجر اليه وانما سبب صدور هذا الحديث
قول بعض الصحابة للنبي صلى الله عليه وآله ان بعض المهاجرين الى الجهاد ليست نيته في
الهجرة الا اخذ الغنائم من الاموال والسبايا او نيل الجاه والصيت عند الاستيلاء
فبين صلى الله عليه وآله ان كل احد ينال في عمله ما يبغيه ويصل الى ما ينويه وهذا واضح
بحمد الله ولا مدخل لهذا الحديث فيما ذهبوا اليه في امر نية العبادات من المبتدعات
وليت شعري من اين يقولون ما يقولون والى ماذا يستندون وعن الحق انى يؤفكون
ولنسألهم عن اختلافاتهم فيها واقاويلهم في معانيها هل يأتون عليها بسلطان
من عندهم اليه يأوون كلا وما ينبغي لهم وما يستطيعون فليحسبوا ما معنى النية التي
اخترعوها في العبادات اهي الفاظ جارية على اللسان ام الجنان ام معان خاطرة على
على القلب ام قد يكون الجميع كما في افعال الحج وقد يكون الاخير كما في غيرها ثم لو قال باللسان
خلاف ما خطر بقلبه فهل يصح ام لا ومع الصحة هل العبرة بالقول ام بالاخطار ثم هل خطار
يكفي تعيين الفعل اما مطلقا او اذا لم يكن معينا في نفسه ام لا بد معه من اجراء اجزاء العبادة

على القلب اجمالا ام لا بد من اخطارها بالبال تفصيلا وهل يكفي قصد القربة ام لا بد معه
من قصد الوجوب او الندب ام في بعض العبادات دون بعضها او على الاخير فما
ذاك وماذا وما الفرق وهل يجب مع قصد الوجوب والندب اعني حسن الفعل الباعث غيره
الى الترغيب التام او الناقص في الجميع او البعض ثم ما ذاك البعض وما الفرق ثم
اذا لم يعلم المكلف الوجوب والندب فهل يجب عليه تحصيل العلم به او لا ام لا يسقط
ذلك ام يقصد الوجوب او الندب ام ياتي بالامرين مرددا ام بالفعل مرتين ثم هل يكفيه
قصد احدهما مع عدم العلم او الاعتقاد ثم ما معنى القربة هل هي بمعنى الامتثال او موافقة
الارادة والقرب منه تعالى بحسب المنزلة او الهرب من البعد عنه او نيل الثواب عنده
او الخلاص من عقابه او كونه اهلا للعبادة او الحب له او الحياء منه او المهابة عنه
او الشكر له او التعظيم او نفسه جل وعز ام هي امر وراء هذه ثم هل يقوم احد هذه
مقامه ام لا ام البعض دون بعض ثم ايها اما عدا الثواب والخلاص من العقاب كالطمع
او غير ذلك ثم هل تبطل العبادة بقصد احدهما وهل يخل بها قصد آخر غير هذه مطلق
ام منفردا لا منضما ام مع الاستقلال لا بدونه ام اذا كان غالبا لا مغلوبا او مساويا
او مع المساواة ايضا ومع الاخلال اي امر كان ام اذا لم يكن مباحا كالتبرد في
الوضوء او راجحا كالحمية في الصوم او طاريا في الاثناء او كامنا ما كان او الرياء
فحسب دون غيره اما الرياء فيسقط الطلب عن المكلف ولا يستحق به ثوابا وهل يشترط
في الطهارات الثلث قصد رفع الحدث واستباحة العبادة المشروطة بها او الرجحة

بها او احد الامرين تخييرا ام الاستباحة خاصة في التيمم لانه لم يرفع الحدث وانما بعينه
الاستباحة فحسب وهل احد الامرين غير الاخر ام متحدان وهل وجوب الطهارات
واستحبابها لنفسها او لغيرها ام استحبابها لنفسها ووجوبها لنفسها لغيرها ام
عن تخييره لنفسها وعن غيرها لغيرها وعلى التقادير هل يشترط تعيين ذلك في النية
او العلم به ام لا ثم هل يجوز ايقاع شيء منها للعبادة المشروطة بها قبل وقت تلك العبادة
بنية الوجوب او بنية الاستحباب مطلقا او اذا بقي الى الوقت مقدار فعلها لا ازيد او الاول
في الثاني والثاني في الاول او لا مطلقا او يبني على كونها لنفسها او لغيرها فيجوز في الاول
دون الثاني او بالعكس او لا يجوز في التيمم مطلقا ام يجوز بنية الوجوب لمن عليه
مطلق ام اذا اراد فعلها خاصة وليس لغيره ثم هل يجوز الدخول في الفريضة بالطهارة
المندوبة وعلى تقدير الجواز مطلقا ام اذا نوى بها استباحة تلك العبادة او مطلق
استباحة العبادة او في صورة دون صورة ثم ما تلك وما تلك وهل يشترط قصد الاداء
او القضاء في العبادات الموقتة التي يجريان فيها كالصلوة والصوم ام في بعضها دون
بعض ثم ماذا وماذا وما الفرق وهل يكفي في الصيام قصد ترك المنافيات ام لا بد
من قصد الكف عنها بناء على ان الاول عدمي والثاني وجودي وهل يشترط
مقارنة النية لاول العبادة ام يجوز التقديم والتاخير ام في الصوم خاصة يجوز
التقديم دون غيره ثم ما قدر التقديم الجائز فيه اتمام الليل ام تمام الشهر ام الاول
مطلقا والثاني مع النسيان يجوز التاخير فيه ايضا الى الزوال اما مطلقا او مع النسيان

او العذر او الى قبيل الليل في المستحب دون الواجب وهل تكفي المقارنة العرفية ام لا بد
من حقيقة وهل المقارنة اللازمة الفعلية او اللفظية وعلى تقدير لزوم المقارنة هل يجوز
في الوضوء والغسل مقارنتها لغسل اليدين المستحب لانه من الطهارة الكاملة او المضمضة
او الاستنشاق لا قربيتها الى الواجب وهل يجب استحضار الصلوة المنوية حالة التكبير
وهل يجب استدامة حكم النية الى آخر العبادة وعلى تقدير وجوبه ما معناها هل هي امر
وجودي هو استمرار النية الاولى ثم هل بناء ذلك على ان الباقي يفتقر في البقاء
الى المؤثر ولا يفتقر ومتى اخل بالاستدامة فهل يبطل الفعل الواقع بعد الاخلال
قبل استدراك النية ثم ان عاد الى النية الاولى قبل الاتيان بشيء منها وقبل فوات
الموالاة حيث كانت شرطا صحت العبادة لوقوعها باسرها مع النية وعدم تاثير
مثل ذلك فيه ام لا لتخلل القطع ثم هل يجوز العدول بالنية في شيء من العبادات
ام لا ام قد يجوز وقد لا يجوز ثم ما موضع الجواز وما محل المنع وما الفرق ولو ذهل
عن النية في اثناء الفعل فهل يكفي تجديدها عند الذكر ام لا بد من استيناف الفعل
ام قد وقد ثم النية هل هي واجبة ام مستحبة ام قد وقد ثم اين يجب واين يستحب
وما الفرق وهل هي في جميع الافعال ام في العبادات خاصة ثم ما العبادات التي تجري
فيها ايضا ازالة النجاسة عن الثوب والبدن للصلوة عبادة فلم لا تجب
فيها عند موجبها وهل هي شرط ام لا ام في الواجب دون المستحب ام العبادة دون

فيها ام في التيمم دون غيره وهل تصير المباحات بالنية عبادة وعلى تقديره هل هذه النية التي اخترعوها ام التي اشرنا اليها وهل المراد بالنية في الحديث المشهور نية المؤمن خير من عمله هذه النية ام امر آخر ثم ما هو وما معنى الحديث ثم لو ذهبنا نذكر اقاويلهم في معناه لطال الخطب بل لو اقتصصنا عليك سائر شقوق النية لما فرغنا الى ايامنا الا بعد ملال وسآمة وهل مثل هذه الامور في تيه وحيرة في حيرة لا محيص عنها ولا ساحل لها ثم حسبانها قد تفصت عنها المجتهدون في كتبهم ومسفوراتهم ولم ينحلوا بما يقوم على ساق ولن ينحلوا فهب انهم فعلوا فليس في جميعها بل ولا اكثرها ولا اسهلها فالمقلد المسكين كيف يصنع ويقول من يأخذ والى من يلوذ وكيف يظهر له استجماع شرائط الفتوى فيمن يدعي الاجتهاد وهو موقوف على تصديق بعضهم بعضا ولا اقل من عدم تكذيبه اياه وهو امر ممتنع وقوعه الا من اوحديهم كيف وهم في اكثر البلاد وفي اكثر الازمنة لا يكادون يصطلحون على خمس مسائل اجتهادية بل ولا على اقل ولا اثنان منهم كما تراه في زماننا ونسمعه فيمن كان قبلنا والى الله المفزع واعلم ان لست انكر طريقة اهل الاجتهاد جهلا مني بها ولا لعدم بصيرتي فيها كلا بل لما نبهت على ذمها الا بعدما اطلعت على طمتها ورمتها بعدما صرفت في البحث عن اصولهم المخترعة اياما وقضيت في صناعتهم اعواما فاتي بما يعملون بصيرة لا

منه حسن

مثل خبير ثم ما ذكرناه كله انما هو في شأن اهل الاجتهاد والرأي الناسبين انفسهم في استعلام الاحكام الى الائمة عليهم السلام بالاستنباط من كلامهم بتأويل المتشابهات على الاصول المقررة عندهم واما مقلدة هؤلاء المجتهدين الناسبين انفسهم اليهم المتمسكون باقاويلهم المفتون من كتبهم بعد موتهم من بعد ما سمعوا منهم ان لا قول للميت وان قول الميت كالميت وبعد اطلاعهم على اتفاقهم على ذلك الذين ترى احدهم ينصب نفسه قاضيا ومفتيا لتخليط التبس على غيره مع ان مقتداه الميت عزل نفسه باصداره ما ورد عليه ولا اعتراض على الحكم بنص قاطع فكيف بهذا المسكين المقتفي اثره فما ابعدهم عن الحق وما اسحقهم عن الاصابة واعجب من ذلك انهم يشترطون الحيوة فيمن يجوز تقليده ومع ذلك لا يقلدون الا الاموات ويجحدون اجتهاد الاحياء وعدالتهم ما داموا احياء منافسة وحسدا حتى اذا ماتوا صارت اقاويلهم معتبرة عندهم وكتبهم معتمدا عليهم لديهم لزوال العلة افيتغافلون بعد موتهم عما عدوه من عيوبهم ام يقولون بالسنتهم ما ليس في قلوبهم ام لا يميزون بين الحق والباطل والحالي والعاطل لكلال بصائرهم واعتدال ضمائرهم فيستوي عندهم الصدق والزور والظلمات والنور وليت شعري اي مدخل للموت والحيوة في بطلان الفتيا او اصابة الاراء وهل الحق الا واحد ومخالفه الا جاحد ثم ان اقاويل الاموات متعددة مختلفة

سحتهم

غاية الاختلاف وفتاويهم في كتبهم متناقضة كمال التناقض بل الكتاب الواحد لمجتهد واحد في مسألة واحدة مختلف في الفتوى بحسب ابوابه ومباحثه وهذه الاختلافات تتزايد يوما فيوما الى ما شاء الله انقراضها والمقلدة وان كانوا يقولون في الاكثر على القول الاشهر الا ان هذه الشهرة ليست مما يصح عليه الاعتماد لكونها غير مبتنية على اصل بل انما يكون في الاكثر بالبخت والاتفاق او بتقرب صاحب القول من السلطان او ما شابه ذلك من حوادث الدهور والاوان ويختلف بحسب الاوضاع والازمان فرب مشهور لا اصل له ورب اصل لم يشتهر ثم انهم لتعصبهم الشديد وغلوائهم في التقليد وتوغلهم في الضلال البعيد لا يرفعون الى ناصح رأسا ولا يذوقون من شراب التحقيق كأسا ولا يلجأون الى ركن وثيق ولا يقتدون بمن هو بالاقتداء حقيق بل انما يتبعون اهواءهم ويقتدون اباءهم ينقض بعضهم اثر بعض حثيثا ولا يكادون يفقهون حديثا وليت شعري من اذن لهم في اتباع رأي من جوز عليه الخطاء في الرأي ثم اختار واحدا من اقوالهم بالاتفاق والبخت مع اختلافهم السحت آلله اذن لكم ام على الله تفترون ام تأمرهم احلامهم بهذا ام هم قوم طاغون ام عندهم خزائن رحمة ربك ام هم المصيطرون ام لهم سلم يستمعون فيه فليأت مستمعهم بسلطان مبين ام عندهم الغيب فهم يكتبون ام لهم شركاء شرعوا لهم من الدين ما لم يأذن به الله بل ذرهم في غمرتهم يعمهون

وحيث انتهت سفينتنا في بحر الاختلاف الى ساحل النجاة وجرت بنا الى منازل الهداة فلنرسها عن الجريان ونمسك القائم عن الطغيان نبسم الله مجريها ومرسيها والى ربك منتهاها فيا بني اركب معنا وادخل معك من تبعنا لا اكراه في الدين قد تبين الرشد من الغي وتميز القول الميت من القول الحي وكشف الغطاء من البين ولاح الصبح لذي عينين فان آمنوا بمثل ما آمنتم به فقد اهتدوا وان تولوا فانما هم في شقاق ولئن اتبعت اهواءهم بعد ما جاءك من العلم ما لك من الله من ولي ولا واق اطفئ السراج فقد طلع الصبح والحمد لله والصلوة على رسول الله ثم على اهل بيت رسول الله ثم على رواة احكام الله ثم على من انتفع بمواعظ الله وتمت سفينة النجاة وصار اسمها تاريخها اذا بدلت عشراتها بالاحاد واحادها بالعشرات بدل الله سيآتنا حسنات وجعل حسناتها سيئات قد فرغ من تحرير هذه الرسالة الموسومة بسفينة النجاة التي صنفها قدوة العلماء الامامية وزبدة الفقهاء الاثنا عشرية خلد ظله من الحبر جامع الاصول والفروع ناشر المعقول والمشروع مولانا محمد محسن الكاشي اطاع من طاعته ختم واسعافه غنم وهو معلم الفاضل العامل الكامل الموثق بتوفيق الله الملك القادر مولانا محمد حسين النقواري مد ظله العالي ... المذنب المستفيد من بركات افاداته

تاريخ

٤١٣

ولیه فالمحافظة علی ... مفتتحها ...

یطلق رأس الآیة علی المحافظة علی کون آخرها ... الکلمة ... لتالی

او کلمة والمراد هنا الثانی ای المحافظة علی کون الکلمة ... الحرف ... فقد

لها ساکنة ... والمستعین والمستقیم ... فالمحافظة علی کونه ... تقدیم الرحیم ...

وربما یحمل رؤس الآی هنا ... علی کون البسملة من الفاتحة ... الشیخ الجلیل

فمن بعد هذا ولللخوف ... فالمحافظة علی رؤس الآی ... اطرادها ... وکذا ...

فی اکثر السور ... فی سورة الرحمن ... والنکتة لا یلزم اطرادها

عن مصنف ... الکلام فی بسملة الفاتحة ... علی التفسیر البیضاوی

... بهاء الدین محمد العاملی طاب ثراه

کلام فی تحقیق البرزخ
قد انعقد الاجماع علی ثبوت
العذاب فی مدة البرزخ اعنی ما بین
الموت والبعث ونطقت به الاخبار
ودل علیه القرآن العزیز وقال به ...
وان وقع الاختلاف فی تفاصیله والذی ...
هو التصدیق المجمل بعذاب واقع بعد الموت ...
الجملة ... وتفاصیله فلم نکلف بمعرفتها ...
عفونا ... البهائی روح الله روحه ١٥

قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ...

ذکر الله فی الخبر ان لله تعالی مدینة فی الهواء

لها سبعون الف باب علی کل باب منها ملائکة مثل ...

... الف الف ضعف یستغفرون الی یوم القیمة لمن

یغتسل یوم الجمعة منقول از کتاب الریاض

٤١٤

... فی بعض الکتب ... العقب ...

... الصبح ... علی ...

... الطفل ...

وانا الیه ... فاطلب لی ... واهل بیتی ...

یا قوم قد قلتم ...

فبینما هو ...

... الجنة ...

ولو کان ...

